اطلاعات هفتگی

شماره ۳۳۳۹
چهارشنبه ۶ شهریور ۱۳۸۷
بها ۳۰۰۰ ریال

مشکلی به نام تفاوت سنی در ازدواج

روزبه نعمت‌اللهی: توقع مردم را بالا می‌برم

تصویر اتومبیلی که تمام معادلات را به هم می‌زند

صابر میرقربانی: حاشیه‌سازی نمی‌کنم

۱۰ تصادف شگفت‌انگیز

افشین نوروزی: خودمان را فریب ندهیم

گفتگوی غیرجنجالی سومین بانوی اتومبیلرانی جهان

تصویر برگزیده هفته

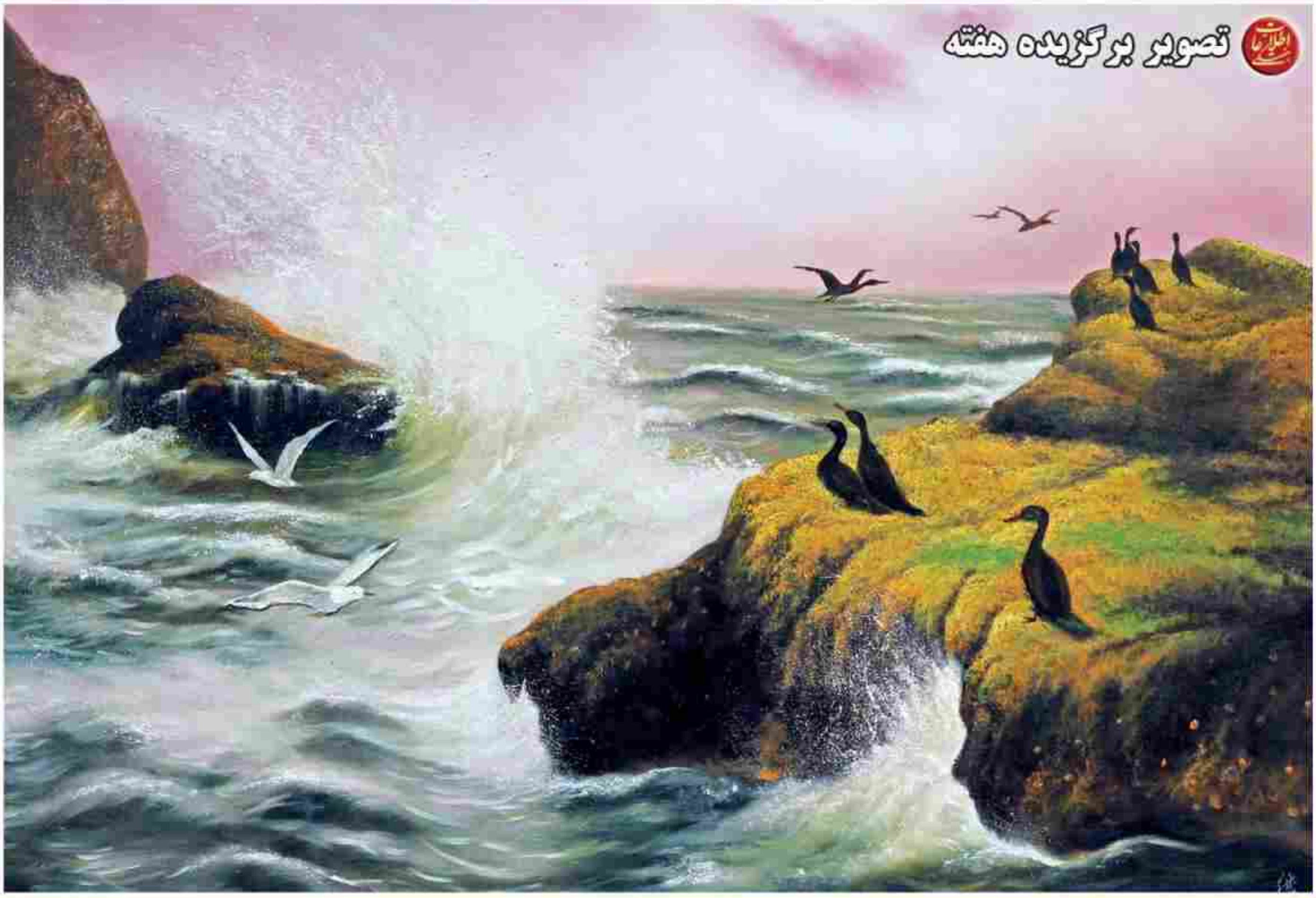

تابلو رنگ و روغن اثر: زهرا گردان

تصویر سه بعدی

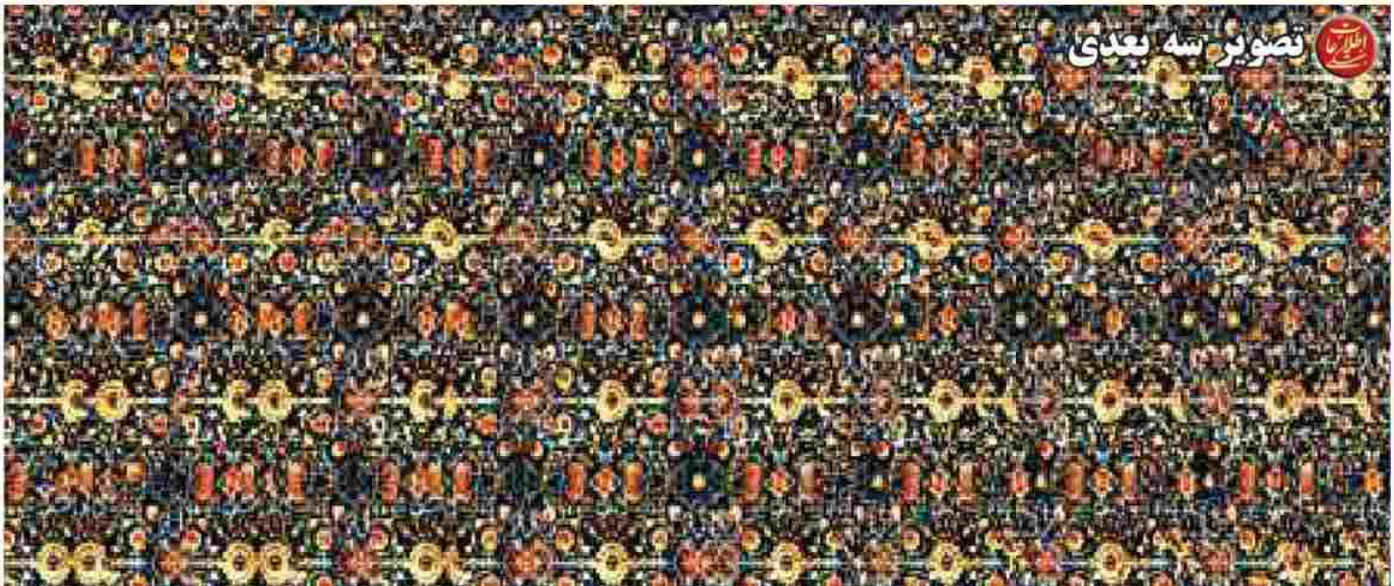

بِسمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحیمِ

یاد و یادواره

رحلت حضرت آیت الله العظمی سید شهاب الدین مرعشی نجفی

در هفتم شـهریور سال ١٣٦٩هجری شمسی حضرت آیت الله العظمی سید شهاب الدین مرعشــی نجفی از مراجع تقلید شـیعیان جهان بر اثر سـکته قلبی به رحمت حق پیوست. آیت الله مرعشی پس از کسب درجه اجتهاد از دهها تن از مراجع وعلمای حوزه علمیـه نجف به دسـتور آیت الله حائری یزدی در حـوزه علمیه قم به تدریس و تحقیق مشغول شد. ایشان در قم نیز از مطالعه غافل نماند و دانش خود را در زمینه های عرفان، علوم عقلی ریاضیات، هندسـه، علوم شـیمی و ادبیات گسترش داد. ایشان در مبارزات علما و روحانیون با رژیم پهلوی همواره یار و همراه امام بود و با اعمال ضد انسانی شاه مخالفت می کرد. از مهمترین خدمات وی تأسیس کتابخانه ای کم نظیر در قم است که بیش از ٣٠٠٠٠٠جلد کتاب درآن نگهداری می شود.

سالروز شهادت محمد علی رجائی و حجت الاسلام محمد جواد باهنر

در هشـتم شهریور سـال ١٣٦٠هجری شمسی محمد علی رجائـی رئیس جمهور و حجت الاسـلام محمد جـواد باهنر نخست وزیر وقت جمهوری اسلامی، دو مبارز خستگی ناپذیر، براثر انفجار بمب در دفتر نخسـت وزیری به شهادت رسیدند. این انفجار که توطئه آن را آمریکای جهانخوار طراحی کرده بود به دست عوامل خود فروخته انجام گرفت.

سالروز ربوده شدن امام موسی صدر

در نهم شهریور ماه سال ١٣٥٧هجری شمسی «امام موسی صدر» به هنگام سفر به لیبی به دست عوامل صهیونیست ربوده شد. امام موسي صدر در قم به دنیا آمد و بعد از تکمیل تحصیلات خود در دانشگاه تهران به دعوت حجة الاسلام «سّید عبدالحسین شرف الّدین» رهبر مذهبی و انقلابی شیعیان در شهر صور راهی جنوب لبنان شد. شیعیان لبنان در آن زمان در وضعیت نامناسـب سیاسـی ـ اجتماعی و فرهنگی بسـر می بردند از این رو امام موسی صدر در مقام رهبری شیعیان لبنان اقدامات اساسـی و مهمی در این زمینه ها انجام داد. اما سـرانجام توطئه گران صهیونیسـم بین المللی که از وقوع انقلاب اسلامی در لبنان وحشت داشتند برای قطع رابطه شیعیان لبنان با ایران، نقشه ربودن امام موسی صدر را طراحی کردند تا از فعالیت شیعیان در خاور میانه جلوگیری کنند.

شهادت سردار کاظمی

در ششم شهریورماه سال ١٣٦١هجری شمسی «ناصر کاظمی» از سرداران سپاه پاسداران انقلاب اسلامی به هنگام اجرای عملیات پاکسازی محور پیرانشهر ـ سردشت به شهادت رسید. شهید کاظمی در زمان تحصیل در دانشگاه با ظلم رژیم طاغوت آشنا شد و ازآن پس به مبارزه با رژیم پرداخت. شهید کاظمی در یکی از عملیات های ضد رژیم دستگیر و زندانی شد وتا زمان پیروزی انقلاب اسلامی در زندان بسر برد. شهید ناصر کاظمی ابتدا فرمانده سپاه پاوه بود وسرانجام هم در منطقه کردستان جام شهادت را نوشید.

عملیات کربلای ٢

در دهم شـهریورماه سـال ١٣٦٥هجری شمسـی رزمندگان دلاوراسـلام عملیات کربلای ٢ را با رمز یااباعبدالله الحسین(ع) درمنطقه عمومی حاج عمران آغازکردند. درعملیات کربلای دو ٣٠٠٠تن ازافراددشمن کشته و ٢٠٠نفراسیر شدند. همچنین چند ین انبار مهمات وتعداد زیادی سلاح سبک و سنگین آنان به همت رزمندگان اسلام منهدم شد.

درگذشت پرفسور حسابی

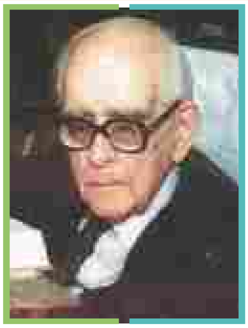

در دوازدهم شـهریورماه سال ١٣٧١هجری شمسـی پروفسورمحمود حسابی فیزیکدان برجسـته و دانشـمند کم نظیرمعاصرایران در ٩٠سـالگی به رحمت حق پیوست. استاد حسابی با ٤زبان یونانی، لاتین، پهلوی و ایتالیایی آشنا بود و به زبانهای فرانسوی و آلمانی، عربی و انگلیسی با تسلط کامل صحبت می کرد. این استاد فرزانه به سـبب فعالیتهای فراوان و مهم درعرصه علم نشـان علمی بزرگ فرانسه رادریافت کرده است. دکترحسابی ازبنیانگذاران مؤسسه ژئوفیزیک دانشگاه تهران، مرکزاتمی دانشگاه تهران و مدرسه مهندسی وزارت راه بود. ایشان همچنین بنیانگذارواژه گزینی علمی درایران به شمارمی رود.

در این شماره می خوانید:

یـادویـادواره ---- ٣
یادداشت‌هفته ---- ٤
تفسیر سیاسی ---- ٦
سه گانه ---- ٨
بزرگترین‌آرزوی‌سومین‌بانوی‌اتومبیلرانی جهان ---- ١٠
رفتارهاوواکنش‌ها ---- ١٢
داستان زندگی ---- ١٤
یک‌هفتـه‌حادثه ---- ١٦
یک‌هفته‌چندنگاه ---- ١٧
گزارش خارجی ---- ١٨
نکات‌ریـزخانه‌داری ---- ١٩
مشاور خانواده ---- ٢٠
جنگ دوم‌ازنگاه‌سوم ---- ٢٢
سـوژه ---- ٢٤
تشخیص سرطان سینه ---- ٢٥
سرگذشت‌های واقعی ---- ٢٦
ماجراهای خواستگاری ---- ٢٨
در پیچ و خم دادگاه ---- ٢٩
مسـابقه‌بزرگ‌داستان‌نویسی ---- ٣٠
از ناکجـا ---- ٣٢
اطلاعات مفتکی ---- ٣٣
ازگوشه‌وکنارجهان ---- ٣٤
ترازو ---- ٣٦
باریکترازمو—نوشته‌های‌ناب ---- ٣٧
پاورقی خارجی ---- ٣٨
رمز موفقیت قهرمانان ---- ٤٠
تماشاگه راز ---- ٤٢
در قلمرو داستان ---- ٤٤
جدول شرح در متن ---- ٤٧
جدول متقاطع ---- ٤٨
باهوش خـود کلنجار بروید ---- ٤٩
جنگ هنر ---- ٥٠
داسـتانهای آلفرد هیچکاک ---- ٥٤
ورزشی ---- ٥٦
در حلقه رندان ---- ٦٢
پیغامهای روشنایی ---- ٦٣
از دریچه علم ---- ٦٤
پیامهای رایگان ---- ٦٥
از نگاه دیگر ---- ٦٦
نقاشیهای شـما ---- ٦٧

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه آرا: محمد جعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان روزنامه اطلاعات (تابان غربی) - پلاک ۸
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
تلفن: ۲۹۹۹۳۴۰۴ - ۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر(فکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
Email: haftegi@ettelaat.com
تلفن آگهی های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن:۲۹۹۹۹
شماره ۳۳۳۹ - چهارشنبه ۶ شهریور ۱۳۸۷
۲۵ شعبان ۱۴۲۹ ۲۷ آگوست ۲۰۰۸

هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
مقالات ارسالی پس داده نمی شود.
مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

با سختی و رنج، گنج به دست آید و با درستی گفتار زیب و زیور گیرد

●امام علی(ع)

یادداشت هفته

محمد امین جوادی

mohamadamin.javadi@yahoo.com

درمان، حق مسلم شهروندان

سالهاست که مساله درمان و به‌ویژه خدمات بیمارستانی یکی از دغدغه‌های اساسی مردم ما شده است. با وجود همه تلاشهای انجام شده در بعد از انقلاب و افزایش تخت‌های بیمارستانی و نیز گسترش خدمات درمانی در جغرافیای بزرگ ایران، هنوز دغدغه‌مندی شهروندان نسبت به مساله درمان کاستی نگرفته است. همین حال اگر سری به بیمارستانهای دولتی بزنید درمی یابید که برای انجام یک عمل جراحی توسط بیمارستانهای دولتی و یا تحت پوشش بیمه، ناگزیر باید انتظاری چند ماهه را تحمل کنید. هر ساله رقم قابل توجهی نیز توسط دولت در این بخش هزینه می شود، چه در بخش دارو و چه در بخش درمان، اما مردم همچنان از خدمات بیمارستانی و دارویی و درمانی راضی نیستند. بسیاری از داروهایی که تحت عنوان «داروهای خاص» نامیده می شوند، یا تحت پوشش بیمه نیستند و یا قیمت‌های بالایی دارند. هنوز بسیاری از روستاییان و ساکنان شهرهای کوچک برای دریافت خدمات بهتر درمانی به شهرهای بزرگ و یا به پایتخت می آیند. و اینها در حالی است که همچنان هزینه‌های درمان بالاست و شهروندان برای آنکه بتوانند به خدمات درمانی مناسبی دست پیدا کنند باید هزینه‌های قابل توجهی بپردازند. در بسیاری از بیمارستانهای دولتی ساختمانها قدیمی اند و مشکل بهداشت و نظافت در این بیمارستانها و نیز خدمات پرستاری حل نشده است.

دراکثر کشورهای توسعه یافته شما وقتی بیمارتان را به بیمارستان می سپارید، دیگر کاری با او ندارید، اما در اینجا تازه کار شما آغاز می شود. بیماری که همراه نداشته باشد معمولاً «یتیم» می ماند! یک نفر باید به دنبال تهیه دارو، سرنگ، آمپول، حوله، لباس و... او باشد. دقیقاً خلاف آنچه که در اکثر بیمارستانهای پیشرفته دنیا عمل می شود. همه این خدمات در بیمارستانهای دنیا توسط کادر بیمارستانی تامین می گردد. در اینجا اما اگر صدای همراه و یا بستگان یک بیمار بلند شود یا عصبانیتی از او دیده شود، تاب تحمل نیست. پذیرش بیماران بدحال هم همچنان با دشواریهای متعددی روبرو است، اما این تازه یک طرف ماجرا است. خارج از حوزه بهداشت و درمان، شهروندان ایرانی بستر آماده تری برای پذیرش بیماری دارند. انواع دغدغه‌ها و استرس ها که ریشه اجتماعی و اقتصادی دارد زمینه پیدایش و یا گسترش بیماری را در آنان تشدید می کند و از آنجا که ریشه بسیازی از بیماریها اختلالات عصبی است و به قول معروف همه به نوعی گرفتار مشکلات عصبی هستند، زودتر هم بیمار می شوند. به همین دلیل هم آرامش کمتری دارند، کمتر ورزش می کنند و بیشتر به دنبال پر کردن چاله و چوله‌های زندگی هستند و به ناگزیر تا وقتی از پای نیفتند، به سراغ دوا و درمان نمی روند و در آن هنگام هم خیلی زود، دیر می شود.

اگر بخواهیم مشکلات دارویی و درمانی در کشور را ریشه یابی کنیم، باید به یک بسته (البته غیر پیشنهادی!) توجه کنیم که در آن وزارت بازرگانی، وزارت رفاه، سازمان تربیت بدنی، آموزش و پرورش و... همه و همه به نوعی سهم دارند و صرفاً نمی توان همه تقصیرها را به گردن وزارت بهداشت انداخت، اما یک نکته روشن است، بیمار، بیمار است و وقتی نیازمند کمک می شود اولین و مهمترین مساله خدمت رسانی مناسب به او است، بدون توجه به اینکه همراه دارد یا ندارد، پول درمان دارد یا ندارد، بیمه مشخصی دارد یا ندارد. نجات جان بیمار اولین حقوق شهروندی شهروندان در یک جامعه است، حقوقی که معمولاً نادیده گرفته می شود. برای تحقق این هدف مهم به چند عامل باید عنایت داشت.

۱- سامان دادن یک نظام بیمه همگانی که همه شهروندان را اعم از روستایی و شهری، کاسب و کارمند، فقیر و غنی دربر بگیرد.

۲- تغییر در شیوه مدیریت بیمارستانی. بسیاری از بیمارستانهای دولتی در صورت وجود یک هیات مدیره کارآمد و یک مدیر کاربلد و دلسوز بدون حتی افزایش اعتبارات دولتی می توانند با استفاده از ظرفیت‌های موجود در همان بیمارستان، افزایش بهره‌وری و استفاده مناسب و صحیح از کمک‌های خیرین و نیکوکاران و تعامل مناسب با آنان، هم خدمات بیمارستانی خود را افزایش دهند و هم نسبت به نوسازی و بازسازی واحد درمانی گامهای مثبتی بردارند. بیمارستان شهید هاشمی نژاد (دریانی) از جمله نمونه‌های موفق مدیریت بیمارستانی است که همه آنها که وضعیت حال آن را با وضعیت ۱۰ سال پیش همین بیمارستان مقایسه می کنند به آن معترفند.

۳- تلاش در جهت ایجاد تعامل مناسب بین پزشکان و پرستاران و سازمانهای بیمه‌ای و ایجاد رضایتمندی برای پزشکان و پرستاران در جهت ارائه خدمات مطلوبتر به بیمه‌شدگان.

٤- کارآمد کردن سازمانهای بازنشستگی و تامین اجتماعی و خدمات درمانی و مدیریت بهینه بر منابع مالی این سازمانها که از نظر مالی توانایی بالقوه نیرومندی دارند، اما در جهت ارتقاء بهره‌وری و سرمایه گذاریهای مناسب و افزایش توان اقتصادی خود برای کمک به بیمه گزاران و افراد تحت پوشش گامهای کافی و مثبتی برنمی دارند.

٥- تقویت فرهنگ وقف و استفاده از ظرفیت بسیار بالای خیرین و نیکوکاران و افراد ذی‌نفوذ اقتصادی برای حل مساله درمان شهروندان.

٦- توزیع مناسب خدمات درمانی و تجهیزات بیمارستانی در مناطق مختلف کشور به منظور جلوگیری از مهاجرتهای ناشی از درمان.

۷-...

والبته می توان همچنان بر این فهرست افزود و راهکارهای دیگری را نیز مدنظر قرار داد تا شهروندان بتوانند آرامش بهتر و بیشتری بیابند و در مراجعه به مراکز درمانی و بیمارستانی این همه مستاصل نمانند.

کوته سخن آنکه درمان مناسب و خوب از جمله اولین حقوق شهروندی است. نسبت به آن بی توجهی نکنیم.

■

نامه های بدون واسطه

امان از بازی روزگار

من قبلاً زندگی آبرومندی داشتم و برای خودم کسی بودم، اما یک تصادف ما را وارد گرداب زندگی کرد و حال با اینکه سالها از آن روزگار می گذرد هنوز نتوانستیم از آن خارج شویم. با اینکه بیش از ٤٠ سال ندارم، اما ٥ فرزندم بزرگ هستند. دو دخترم دانشجو و سه پسرم محصل. دخترم عقد کرده و می خواهد به خانه بخت برود. دستم خالی است. نمی توانم برایش جهیزیه‌ای تهیه کنم. صاحبخانه جوابمان کرده و هرچه به دنبال خانه می گردم می گویند ده میلیون ودیعه باید داشته باشید و تازه سیصد هزار تومان هم اجاره می خواهند. درحال حاضر در یک زیرزمین زندگی می کنیم که هر وقت نامزد دخترم می آید تنم می لرزد و خجالت می کشم. درحال حاضر در یکی از شهرکهای اطراف تهران زندگی می کنیم. نمی دانم به کجا پناه ببریم، با یک شوهر بیمار که قادر به کار کردن نیست و پنج فرزند. شما را به خدا به داد من بی پناه برسید.

امضا محفوظ

یاد دوران جوانی

چندی پیش در پرواز میلان به تهران، میهماندار ایران‌ایر مجله شما را به دستم داد و بعد از سالها که مجله ایرانی نخوانده بودم، به یاد جوانی های خودم افتادم که سپید و سیاه و اطلاعات هفتگی می خواندم و شروع به مطالعه آن کردم و پس از سالها با یک نشریه ایرانی آشنا شدم. البته خودم سالهاست که یک مجله بین‌المللی به زبان ایتالیایی و انگلیسی به نام «گره» که درباره فرش ایرانی است و به صورت فصلنامه چاپ می شود، در ایتالیا منتشر می کنم. ٤۷ سال است که در ایتالیا اقامت دارم و با وجود تحصیلات پزشکی و داروسازی، بیشتر در عشق عرش و فرش بوده‌ام و نویسنده چندین کتاب درباره هنر شرقی. با اینکه مدتی است به فارسی نمی نویسم، اما با مطالعه مجله شما علاقه‌مند شدم نامه‌ای برای شما بنویسم و یک شماره از فصلنامه بین‌المللی گره را نیز تقدیم کنم. شاید بد نباشد به خوانندگان شما بگویم که در موزه پولدی پتزولی میلان قدیمی ترین فرش ایران با امضا قیاس‌الدین جامی مربوط به قرن دهم وجود دارد که فرش بی‌نظیری است. این قالی ۷۸۰ سانت در ۳۸۰ سانت است و میراث فرهنگی از من خواسته تا مشابه آن را تحت نظر خودم در موزه فرش تهران ببافند. ضمناً دوست دارم در دوره اقامتم در تهران ملاقاتی با سردبیر محترم داشته باشم تا درباره عظمت هنر ایرانی با هم صحبت کنیم.

با تشکر: دکتر طاهر صباحی

مراقب واردات برنج باشید

امسال بسیاری از کشاورزان حاضر نبودند زمینهای خود را کشت کنند. مقداری که قیمت برنج بالا رفت، آنها هم شروع به کاشت کردند، اما خدا کند یکمرتبه در موقع برداشت محصول برنج وارداتی باعث نشود که کشاورزان از کاشت پشیمان شوند و با پایین آمدن قیمت برنج آنها ضرر کنند.

از دولت می‌خواهیم در این یکی، دو ماهه بیشتر به فکر کشاورزان برنجکار باشند.

مسعود ذوالفقاری – قائم‌شهر

یک پیشنهاد

در شماره ۳۳۳۳ مطلبی داشته‌اید تحت عنوان قضاوتهای حضرت امیر(ع). با توجه به اینکه از متوفی دو دختر مانده است، برطبق قانون شرع و احکام ارث با بودن فرزند به برادران ارثی تعلق نمی گیرد و تنها مادر متوفی یک‌ششم ارث می‌برد، چرا که فرزندان و والدین وارثین درجه اول هستند. ضمناً خوشحال می‌شویم که در مجله ستونی هم برای پاسخ به مسائل شرعی بگذارید.

عبدالکریم شکرچی – باغبادران

تنها در خانه اقوام

من همه اعضای خانواده‌ام را در زلزله بم از دست داده‌ام و خودم تنها در خانه اقوام به سر می‌برم.

پدر، مادر و سه برادرم در زلزله مرگبار بم از بین رفته‌اند. من مانده‌ام و تنهایی و غربت. ما قبل از زلزله هم مستاجر بوده‌ایم و وضع اقتصادی خیلی خوبی نداشتیم و حال که کاملاً بی پناه شده‌ام جدای وضعیت نامناسب اقتصادی، وضعیت روحی بدی هم پیدا کرده‌ام. از افراد نیکوکار و خیر خواهش می کنم با کمک به یک یتیم مرا از این وضعیت خارج کنند.

امضاء محفوظ – بم

تبلیغات کاذب، مردم فریب نخورند!

بسیاری از هموطنان مسلمان مایلند برای یکبار هم که شده باشد به خانه خدا مشرف شوند، اما گرانی بیش از حد هزینه‌ها، این امکان را از آنان گرفته است و در این میان برخی از شرکتها با چاپ و توزیع تراکت‌های تبلیغاتی، مردم‌را برای نام‌نویسی حج عمره و تمتع فریب می دهند. به عنوان نمونه چند روز قبل که روزنامه‌ای را مطالعه می کردم، تراکت تبلیغاتی در داخل روزنامه نظرم را جلب کرد که در آن نوشته شده بود: «فیش حج عمره و تمتع خریداریم» در این تراکت آمده بود: قابل توجه دارندگان اسناد حج عمره و تمتع سال‌های ٦٠ الی ٨٦ پزشکی، ورثه‌ای و اشخاص منصرف خرید –فروش –تعویض،

چون در صورت داشتن استطاعت مالی و جسمی حجت بر شما تمام است و هیچ عذری از شما پذیرفته نیست! فاصله شما و والدین عزیز تا حج فقط یک تلفن است! از هم‌اکنون به فکر حج عمره و واجب (تمتع) خود و خصوصاً والدین عزیز ٦٥ ساله خود باشید و در جلسه مشاوره شرکت نموده و CD و کتاب آموزشی رایگان حج دریافت نمایید.

یکی از همکاران ما که این تراکت را دید، با یکی از ۱۰ خط شماره تلفن‌هایی که در آن تراکت چاپ شده بود، تماس گرفت تا از نرخ آن مطلع شود که یکی از کارکنان آن شرکت مبلغ ٤ میلیون تومان را اعلام کرد. وقتی همکارمان با مادر سالخورده‌اش برای ثبت‌نام به خیابان آزادی، خیابان... مراجعه کرد، به وی گفتند که قیمت تمام شده برای سفر به خانه خدا ۹ میلیون تومان است!

برای اثبات این موضوع که آیا کار اینگونه دفاتر خرید و فروش فیش های حج عمره و تمتع قانونی و یا غیرقانونی است، به سازمان حج و زیارت مراجعه کردند، یکی از کارکنان این سازمان در پاسخ به این سوال گفت که کار این شرکت قانونی نیست، اما تا به حال از آنها شکایت نشده است! با توجه به تبلیغات گسترده‌ای که درباره خرید و فروش فیش های حج می‌شود و با توجه به دریافت هزینه‌های غیرقانونی، آیا مسوولان طرح و برنامه‌ای برای برخورد با اینگونه شرکتها دارند؟

علی اکبر فرقانی – خبرنگار اجتماعی اطلاعات هفتگی

شعارهای بی‌عمل

چندی پیش افتخار تشرف به خانه خدا را پیدا کردم. در طول مسیر یک مداح دردمند قطعه شعری را خواند که نوعی اعتراض به کم‌توجهی به ارزشها و مادی شدن آدمها بوده است. البته نمی خواهم بگویم که همه ما چنین هستیم، اما خیلی از ما وقتی صحبت انتظار ظهور حضرت مهدی(عج) را به میان می‌آوریم واقعیتش این است که در دل چندان ایمانی به گفته‌هایمان نداریم. شعری را هم که آقای موقری در کاروان ما خواند، اشاره‌ای به همین معنا دارد که بد ندیدم آن را برای خوانندگان محترم مجله هم بازگو کنم.

کدام گریه‌ی غربت، کدام اشک فراق

فریب ما مخور آقا دروغ می گوییم
به جان حضرت زهرا دروغ می گوییم
چه انتظار ظهورت چه درد هجرانی
نیا نیا گل طاها دروغ می گوییم
تمام چشم به راهی و انتظار ظهور
و ندبه‌های فرج را دروغ می گوییم
دلی که مأمن دنیاست جای مولا نیست
اسیر شهوت دنیا، دروغ می گوییم
کدام گریه‌ی غربت کدام اشک فراق
قسم به ام‌ابیها دروغ می گوییم
زبان سخن ز تو گوید ولی برای مقام
به پیش چشم خدا هم دروغ می گوییم
خلاصه ای گل نرگس کسی به فکر تو نیست
و ما به وسعت دریا دروغ می گوییم
مرا ببخش عزیزم که باز می گویم
نیا نیا گل طاها دروغ می گوییم

مریم مستعلی‌زاده – بردسیر

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با پوزش همیشگی به خاطر تاخیر در پاسخ به نامه‌های شما عزیزان:

* * *

✻ صاعده واعظ جوادی – قم

مطالب ادبی شما با خطی خوش و با حروفچینی زیبا به دستم رسید. مطالب بسیار خوب و قابل استفاده‌ای است. سعی خواهیم کرد به شکل مطلوبی از آنها به تدریج درمجله استفاده کنیم.

با توجه به شرایط سنی شما، قلم خوب و روانی دارید و با احساس می‌نویسید. برایتان آرزوی موفقیت می کنم.

✻ مهدی شمس – شهرضا

به روابط عمومی سپرده‌ام که علت تاخیر در ارسال جایزه شما را پیگیری کند. سپرده‌ام که مطابق درخواست شما عمل شود.

✻ غلامعلی چریکی - گچساران

در مورد صفحات معجزه طبیعت و ستون شما و جهان سیاست با مسوولین مربوطه صحبت خواهم کرد. عین نامه شما را به بخش توزیع نشریه منتقل می کنم تا پیگیری شود. مطالبی را که برای سایر بخشها فرستاده‌اید، به همکاران ارجاع داده‌ام. در مورد گوشت وارداتی و نیز ذبح اسلامی و شک و شبهه‌ای که در مورد آن وجود دارد، بد نیست این توضیح را بدهم که با توجه به نظارتی که سازمانهای دولتی بر واردات گوشت و مرغ از خارج دارند، قاعدتاً مسوول شریعی قضیه هم هستند و شما در استفاده از آنها مشکلی نخواهید داشت و فکر نمی کنم در این زمینه اهمالی صورت بگیرد. نگران نباشید.

✻ مسعود ذوالفقاری – قائم‌شهر

مطلب ارسالی شما در همین هفته در بخش نامه‌های بیواسطه به چاپ رسیده است. در مورد چاپ ویژه‌نامه در آخر هر فصل بررسی خواهیم کرد. از پیشنهادهای شما هم متشکرم. سعی می کنیم به این توصیه‌ها عمل کنیم.

✻ طیبه سادات – زیباشهر قرچک

معمولاً در مکاتبه با مجله باید نشانی و حتی‌الامکان شماره تلفن تماس آورده شود. در نامه بعدی حتماً یک شماره تلفن که بتوان با شما تماس گرفت ذکر کنید. موفق باشید.

✻ علی ذکایی – تهران

مطمئن هستید که دوست دوران راهنمایی شما که چهار سال است از آن بی خبرید، او هم خواننده مجله است؟ به هر حال در همین جا از دوست شما آقای اشکان شعیبی می خواهیم که اگر این مطلب را خواندند حتماً با دفتر مجله تماس بگیرند.

بزرگ‌ترین مایه گناهان، زبان دروغگوست ● حضرت محمد(ص)

ایران و جهان

○ معاون البرادعی باز هم به تهران سفر کرد.

○ گروه ۱+۵ خود را برای صدور قطعنامه چهارم علیه ایران آماده می‌سازد.

○ ماهواره ایرانی با موشک ایرانی به فضا پرتاب شد.

○ فرمانده نیروی هوایی از پرواز ۳ هزار کیلومتری جنگنده‌های ایران بدون سوختگیری مجدد خبر داد.

○ طرفداران دولت سیاست تعدیل اقتصادی دولت هاشمی رفسنجانی را سیاستی استعماری دانستند.

○ بانک مرکزی اعلام کرد نقدینگی در کشور به صورت بی‌سابقه رشد کرده است.

○ دیپلمات‌های بازداشتی ایران در اربیل عراق با خانواده‌های خود ملاقات کردند.

○ فیلترینگ سایت فردا، اعتراض احمد توکلی را درپی داشت.

○ اظهارات مشایی درباره مردم اسراییل اعتراض مجلس را برانگیخت.

○ سفر احمدی نژاد به ترکیه به امضای قرارداد گازی میان دو کشور منجر نشد.

○ بهای لبنیات باز هم افزایش یافت.

○ ایران و عراق برای ترسیم خطوط مرزی گروههای کاری تشکیل می‌دهند.

○ دو ایرانی در هرات ربوده شدند.

○ وزیر دادگستری مخالفت خود را با حذف تعدد زوجات از قوانین اعلام کرد.

○ خروج ارتش روسیه از گرجستان آغاز شد.

○ تظاهرات مسلمانان کشمیر علیه دولت هند ادامه دارد.

○ گل: آمریکا نمی‌تواند همه جهان را کنترل کند.

○ وزیر خارجه لبنان از بررسی روابط با سوریه در کابینه خبر داد.

○ مواناواسا رئیس جمهوری زامبیا در اثر سکته مغزی جان خود را از دست داد.

○ انفجار انتحاری مرگ و مجروحیت ۸۶ نفر را در الجزایر درپی داشت.

○ ۱۰ نظامی فرانسوی در افغانستان کشته شدند.

○ ناتو درباره وضعیت گرجستان به روسیه هشدار داد.

○ رژیم صهیونیستی با کمک ترکیه و آمریکا مانور نظامی برگزار می‌کند.

○ حمله روسیه به گرجستان روابط مسکو را با غرب بحرانی کرد.

○ پلیس هند از بازداشت طراح انفجارهای احمدآباد خبر می‌دهد. به گفته آنها افراد بازداشت شده در این ارتباط از فعالان جنبش دانشجویی هستند.

○ رهبران مخالفان زیمبابوه خواستار تلاش کشورهای همسایه برای رفع بن‌بست مذاکره با دولت شد.

تفسیر سیاسی

حسن فتحي

WWW.hasanfathi.blogfa.com

ژنرال ناگزیر به خانه رفت

نظامی گری

خبر کوتاه بود ولی غیرمترقبه نبود زیرا کسانی که در جریان تحولات پاکستان قرار داشتند پیش‌بینی می‌کردند ژنرال مشرف رئیس جمهوری نظامی این کشور که در ماههای گذشته خصوصاً پس از ترور خانم بوتو رهبر حزب مردم توسط عوامل القاعده و شکست در انتخابات پارلمانی، اکثریت مجلس را از دست داده در مقابل ائتلاف دو حزب وابسته به خانم بوتو و نواز شریف ناتوان بوده و ناگزیر به ترک قدرت خواهد بود.

ولی ترک قدرت از سوی ژنرال پرویز مشرف پس از ۹ سال را نمی‌توان به منزله خاتمه دوران نظامیان و ژنرالها در این کشور به حساب آورد، زیرا وضعیت سیاسی در پاکستان به گونه‌ای است که هر آن باید در انتظار کودتایی موفق از جانب نظامیان و روی کار آمدن یک ژنرال بود.

پاکستان متاسفانه از همان ابتدای استقلال به دلیل اختلافاتی که با هندوستان بر سر کشمیر پیدا کرد به نظامیگری گرایش یافت. در طول این سالها بارها پاکستان با هندوستان بر سر منطقه کشمیر به جنگ پرداخت به همین دلیل این کشور برای حفظ تمامیت ارضی و به دست آوردن آنچه تصور می‌کرد متعلق به آن است ناگزیر به تقویت بنیه نظامی خود روی آورد که عاقبت نیز پس از سالها تلاش و کوشش به سلاح اتمی دست یافته و وارد باشگاه اتمی ها شد. عده‌ای بر این باور هستند که اگر قدرت دست دولت های غیرنظامی بود دستیابی به این تکنولوژی و پیشرفت تسلیحاتی — هسته‌ای امکان‌پذیر نمی‌شد و این نظامیان بودند که توانستند پاکستان را که با اختلافات گوناگون مذهبی، سیاسی، مسلکی و قومی دست به گریبان است به این نقطه سوق دهند.

البته تاریخ سیاسی پاکستان از سال ۱۹٤۷ که به استقلال دست یافت تاکنون به استثنای مقطع اول گویای این واقعیت است که این سرزمین در دست دو جناح و گروه بوده است یعنی این دو جناح در اکثر سالها بر پاکستان حکومت کرده‌اند.

البته امروزه هم حزب مردم وابسته به خانواده بوتو اکثریت پارلمانی را در دست داشته، دولت تشکیل داده وبرای کناره گیری یا استیضاح ژنرال مشرف او را تحت فشار قرار داده بود که در این راه نیز موفق شد.

ممکن است جابجایی و رویارویی اعضای خانواده بوتو و حزب مردم با نظامیان را عده‌ای چالش به حساب بیاورند اما این واقعیت را باید پذیرفت که هرگاه در پاکستان انتخابات آزاد برگزار شده این حزب مردم و خانواده بوتو بوده که اکثریت را به دست آورده و بر پاکستان حکومت کرده است با این حال باید اعتراف کرد که ارتش و نظامیان قدرتمندترین و منسجم‌ترین حزب پاکستان هستند. اگرچه آنها رسماً در قالب حزب فعالیت نکرده و یا حزب تشکیل نداده‌اند ولی روشی که آنها از سال ۱۹٤۷ در پیش گرفته‌اند گویای این واقعیت است که ارتش در پاکستان به صورت و در قالب یک حزب عمل کرده و از قدرت و توانایی کافی برای اداره کشور برخوردار بوده است.

دلایل تجزیه

اما برای پی بردن به دلایل تجزیه پاکستان و تشکیل کشور بنگلادش باید به چگونگی تشکیل پاکستان اشاره کرد. پاکستان که مسلمانان را شامل می‌شود دربرگیرنده ایالات مسلمان نشین هندوستان می‌شد که در زمان استقلال از امپراتوری استعماری انگلیس، مایل به زندگی در کنار هندوها نبودند.

زمانی که در سال ۱۹٤۷ پاکستان از ایالات مسلمان‌نشین هندوستان تشکیل شد شامل دو بخش پاکستان شرقی و غربی بود که در دو سوی هندوستان قرار داشتند. پاکستان شرقی که امروزه بنگلادش نامیده می‌شود شامل بنگالها می‌شد که در بخش شرقی هندوستان قرار داشته و هیچ مرز مشترکی با پاکستان غربی نداشت. پاکستان غربی که پاکستان را شامل می‌شود و از ٤ ایالت بلوچستان، پنجاب، سند و سرحد تشکیل شده مرکز حکومت را در اختیار داشت که به دلیل اختلاف با بنگالها در زمان ریاست جمهوری ژنرال یحیی خان تجزیه شده و به ٤ ایالت کنونی محدود گردید.

در فاصله کناره گیری ژنرال یحیی خان از قدرت تا سال ۱۹۷۷ ذوالفقار علی بوتو پدر خانم بی‌نظیر بوتو قدرت برتر پاکستان بود اما در سال ۱۹۷۷ یکبار دیگر نظامیان قدعلم کرده و با کودتایی نه‌چندان آرام حکومت غیرنظامی بوتو را ساقط کرده و او را هم در سال ۱۹۷۹ اعدام کردند. حاکم نظامی بعدی پاکستان ژنرال محمد ضیاءالحق بود که در یک سانحه هوایی جان خود را از دست داد تا بار دیگر غیرنظامیان به حکومت برسند. جالب توجه است که پس از مرگ ژنرال ضیاءالحق و برگزاری انتخابات آزاد، خانم بی‌نظیر بوتو رهبر حزب مردم به پیروزی رسیده و دولت را تشکیل می‌دهد. او در فاصله دو کودتا دو بار اقدام به تشکیل دولت می‌کند که هر دو بار به دلیل اختلافی که با رئیس جمهوری پیدا می‌کند دولتش برکنار می‌گردد. درنهایت نیز پس از دومین سقوط، محمد نواز شریف که امروزه حزبش با حزب خانم بوتو متحد شده و دولت ائتلافی علیه ژنرال مشرف تشکیل داده اتهاماتی را متوجه خانم بوتو و آصف علی زرداری همسر او می‌کند که در نهایت به خروج او از پاکستان و زندانی شدن زرداری می‌انجامد.

آخرین کودتای نظامی پس از آرام گرفتن درگیری‌های کارگیل بین هند و پاکستان، روی می‌دهد.

این بار ژنرال پرویز مشرف با کنار زدن نواز شریف به عنوان پنجمین ژنرال، روی کار آمده و پس از محاکمه، نواز شریف را به تبعید به عربستان می‌فرستد. یک روز ذوالفقار علی بوتو که توسط ژنرالها اعدام شد گفته بود: ما ۱۵ سال مبارزه کردیم تا توانستیم دست ارتش را از امور سیاسی کوتاه کنیم.

ولی امروزه اگر نگاهی به حکومت پاکستان از سال ۱۹۴۷ تاکنون بیندازیم با این واقعیت مواجه خواهیم شد که تلاش بوتو و یارانش چندان ثمربخش نبوده و آنها نتوانسته‌اند ارتش و نظامیان را از قدرت دور سازند و بعید نیست چند سال دیگر یک ژنرال قدعلم کرده و با ساقط کردن دولت غیرنظامی، قدرت را قبضه کند.

اختلاف با مشرف

دو حزبی که اکثریت کرسی های پارلمان را در دست داشته و دولت ائتلافی را به نخست‌وزیری گیلانی تشکیل داده‌اند دارای اختلافات اساسی با ژنرال هستند. پارلمان پاکستان دارای ۴۳۹ کرسی است ولی ائتلاف احزاب مردم و مسلم لیگ شاخه نواز شریف ۲۶۶ کرسی را در اختیار دارند درحالی که برای استیضاح رئیس جمهوری نیاز به ۲۹۵ رأی است.

پرویز مشرف در سال ۱۹۹۹ با کودتای نظامی علیه دولت نوازشریف قدرت را در دست گرفت. همانگونه که اعلام شد مشرف پس از محاکمه نواز شریف به اتهام سوءاستفاده با وساطت عربستان او را برای تبعید راهی این کشور کرد. نوازشریف برای بازگشت به کشورش به دادگاه مراجعه کرده و قضاتی که به دستور ژنرال از کار برکنار شده‌اند رأی به بازگشت او دادند. با این حال مشرف مانع شرکت نوازشریف در انتخابات شد.

این مساله اختلافات بین نواز شریف و مشرف را عمیق تر کرد. بارها نوازشریف و حزب او علیه ژنرال موضع گرفته و برکناری او را مورد تاکید قرار داده بودند ولی در ۹ سال گذشته فرصت و موقعیتی برای تحقق خواسته خود به دست نیاورده بودند. در این میان وضعیت حزب مردم خانم بوتو متفاوت بود. حزب مردم رقیب اصلی حزب نواز شریف بوده و در فاصله مرگ ژنرال ضیاءالحق که دولت غیرنظامی در پاکستان تشکیل شد تا سال ۱۹۹۹ که مشرف کودتا کرد دو بار حکومت تشکیل داده بود، اما پس از دومین برکناری و در شرایطی که نوازشریف به نخست وزیری رسید اتهاماتی را متوجه خانم بوتو و همسرش آصف علی زرداری کرد. همانگونه که ذکر شد این اتهامات و محاکمه زرداری منجر به محکومیت و زندان او همراه با خروج خانم بوتو از کشورش گردید.

ژنرال که وعده انتخابات آزاد پارلمانی داده بود پس از تمدید دوران ریاست جمهوری خود که قضات آن را غیرقانونی اعلام کردند دست دوستی به سوی خانم بوتو دراز کرد تا با ائتلاف دو حزب وابسته به آنها راه را برای مخالفان سد کنند.

پس از مذاکراتی که میان خانم بوتو و نمایندگان ژنرال مشرف صورت گرفت درنهایت وی پس از سالها تبعید خود خواسته به پاکستان بازگشت درحالی که از همان ابتدا القاعده و گروههای تروریستی او را تهدید به مرگ و ترور کرده بودند. در همین راستا بازگشت او به پاکستان با انفجار بمب و مرگ و مجروحیت عده ای همراه بود که این حادثه جدیت تروریست‌ها را نشان می‌داد. درنهایت هم او را در یک میتینگ انتخاباتی در راولپندی در ۲۷ دسامبر ۲۰۰۷ ترور کردند.

مشرف پنجمین ژنرال پاکستانی است که از زمان استقلال این کشور به قدرت رسیده است

این حادثه با اعتراض شدید حزب مردم و بریدن این حزب از مشرف همراه بود زیرا خانواده بوتو معتقد بودند دولت در برقراری امنیت او کوتاهی کرده و پس از آن نیز اقدامات و تلاش کافی برای دستگیری تروریست‌ها انجام نداده است.

به این ترتیب دو حزبی که قرار بود متحد و مؤتلف همدیگر باشند رویاروی هم قرار گرفته و احزابی که دشمن هم بودند به دولت تبدیل می شوند. این جابجایی دوست و دشمن به ضرر ژنرال مشرف تمام شد. او که خواب ائتلاف با خانم بوتو و ادامه حکومت را می دید درنهایت خود را تنها یافته و ناگزیر به کناره گیری می‌شود.

آینده ائتلاف

اگرچه دو حزب مردم و مسلم لیگ شاخه نوازشریف دلایل منطقی برای ائتلاف داشتند ولی در همین مدت نیز بارها دچار اختلاف شده و بیم آن می رفت کابینه گیلانی دچار فروپاشی گردد، ولی از آنجا که هدف مشترک آنها کنار زدن ژنرال پرویز مشرف از قدرت بود به هر طریق ممکن مانع سقوط دولت شدند، اما این سوال مطرح است که آیا پس از کناره گیری مشرف، ائتلاف استمرار خواهد یافت یا اینکه پس از مدتی، اختلافات بروز کرده و دو حزب رویاروی هم قرار خواهند گرفت؟ احزاب مردم و مسلم لیگ شاخه نواز شریف درباره وضعیت وکلا دارای اختلاف بوده و این مساله می تواند آینده ائتلاف را دچار مشکل سازد. زیرا نوازشریف به این دلیل که با آرای وکلا از تبعید به کشور بازگشته حامی آنهاست درحالی که آصف علی زرداری که با رأی همین وکلا راهی زندان شده رابطه چندان قابل قبولی با آنها ندارد.

درکنار این مساله باید به دیدگاه و استراتژی دو حزب درباره ارتش، گروههای مذهبی، هندوستان و آمریکا اشاره کرد.

با توجه به وضعیتی که به وجود آمده به نظر نمی‌رسد ارتش در این شرایط درصدد دست زدن به اقدامی کودتاگونه باشد لذا خیال همه از جانب ارتش و نظامیان راحت است، ولی این سوال مطرح است که دو حزب حاکم درباره تنش‌زدایی با هند، وضعیت کشمیر، برخورد با القاعده و بقایای طالبان که در مناطق قبیله‌ای مرزی پاکستان و هندوستان پنهان شده‌اند و همکاری با آمریکا علیه تروریسم، چه موضعی اتخاذ خواهند کرد؟

حوادث اخیر کشمیر و نرمش ضمنی دولت گیلانی در مقابل بقایای القاعده اعتراض کرزای رئیس جمهوری افغانستان و حتی ناتو و آمریکا را درپی داشت زیرا نرمش در مقابل گروههای تروریستی سبب افزایش تلفات نیروهای بین‌المللی در افغانستان شده که در این رابطه می توان به مرگ ۱۰ نظامی فرانسوی اشاره کرد.

درکنار مسایل خارجی، آنچه اهمیت دارد و می تواند تاثیر بیشتری بر رابطه دو حزب بگذارد ارتباط آنها با احزاب و گروههای قومی و مذهبی است به این دلیل که این دو حزب در سالهایی که قدرت را در دست داشتند دارای روابط متناقضی با این احزاب و گروهها بودند. به طوری که حزب مسلم لیگ نواز شریف رابطه قابل قبولی با گروههایی نظیر سپاه صحابه و لشگر جهنگوی داشته اما از آنجا که سیاست حزب مردم لیبرالیستی می‌باشد خانم بوتو چندان مشتاق به فعالیت این گروهها نبود. در مقطع کنونی نیز ترور و مرگ او توسط القاعده و عوامل طالبان مواضع حزب مردم را علیه این گروهها سخت‌تر کرده است.

این عوامل سبب گردیده به این واقعیت اعتراف شود که آینده دولت ائتلافی گیلانی چندان روشن نیست و بیم آن می رود این ائتلاف شکننده دچار شکاف شود.

در آن صورت زمینه برای شکل گیری ائتلاف جدیدی هموار خواهد شد که ژنرال مشرف قبل از انتخابات و ترور خانم بوتو به دنبال آن بود. با توجه به آنچه عنوان شد استعفا و کناره گیری ژنرال مشرف را نمی توان سرآغاز دورانی مملو از آرامش و ثبات برای پاکستان به حساب آورد بلکه این حادثه می تواند موجب احیای اختلافات پیشین و دورانی سراسر کشمکش سیاسی شود که در آن صورت همه غبطه دوران مشرف را خواهند خورد. اولین اختلافات بر سر یافتن جانشین برای ژنرال بروز کرده که همین مساله می تواند در آینده در زمینه‌های دیگر مساله‌ساز شود.

■

هرگز آبروی خویش را در راه زبان خود بر خاک مریز

● امام علی (ع)

سه گانه

کیان فولادی
kianfulladi@yahoo.com

این سه اتفاق

شیخ رأس الخیمه امارات (یکی از هفت امیرنشین امارات متحده عربی) تصمیم قطعی گرفته که نیمی از یک سرمایه گذاری بزرگ و بی سابقه را در شهر اصفهان برعهده بگیرد. این طرح اجرای یک مرکز بزرگ تجاری تفریحی در شهر اصفهان است که حدود یک میلیارد دلار ارزش آن خواهد بود. بقیه این سرمایه گذاری هم طبق توافقاتی که طی این روزها انجام شده، توسط سرمایه‌داران ایرانی مقیم امارات و چند سرمایه گذار ایرانی تامین خواهد شد.

نامش را سیتی سنتر (CityCenter) گذاشته‌اند، شامل یک هتل بین المللی ۵ ستاره با استاندارد هتل های هفت ستاره جهان، سوپرمارکت های بسیار بزرگ، مجموعه سینمایی با آخرین فن آوریها و بزرگترین شهربازی سرپوشیده خاورمیانه که مساحت مجموعه حدود ۳٤۰ هزارمترمربع خواهد بود. باجه‌های بانکهای مختلف، مجموعه‌های رستورانهای ملل مختلف جهان، سالن های نمایش، آمفی تئاتر و گالریهای هنری و نمازخانه‌ای بزرگ و وسیع که پس از ساختنش در ایران جزء مناطق منحصر به فرد خواهد شد. و البته مجموعه در محلی ساخته می‌شود که منظره زیبایی از شهر زیبای اصفهان نیز از آن قابل مشاهده است. پیش‌بینی می کنند که این طرح تا ۳ سال دیگر ساخته شود و سالیانه ۷ میلیون نفر از آن بازدید کنند. و به این ترتیب سود سرشاری هم نصیب سازندگان خواهد شد بی آنکه دولت هیچ خرج و سرمایه گذاری کرده باشد، نزدیک به ۳۰ هزار فرصت شغلی در اصفهان ایجاد می شود و البته یک مجموعه تفریحی نیز به مجموعه های تفریحی شهر مهمی چون اصفهان افزوده خواهد شد و این یعنی یک حرکت دیدنی از سوی بخش خصوصی ایرانی و خارجی که به پویایی اقتصاد ایران کمک خواهد کرد.

بزرگترین مجموعه سینمایی جهان و بزرگترین شهربازی سرپوشیده خاورمیانه در ایران در حال ساخت است

این چهار ساعت

در روزهای گرم تابستان امسال که به دلایلی که همه می دانند خاموشیهای گسترده‌ای بار دیگر میهمان خانه‌ها و کارخانه ها شد، یکی از ترفندهای دولت برای کاهش مقدار خاموشیها محدود کردن ساعت کار ادارات و به ویژه تغییر این ساعات بود به نحوی که ساعت کار در برخی شهرستانها به ساعات ابتدایی صبح کشیده شد تا در هوای خنک صبح، دیگر نیازی به استفاده از تجهیزات سرمایشی ادارات و شرکتهای دولتی نباشد، شاید که برق کمتری مصرف شود و خاموشیها از آنچه که بود گسترده‌تر نشود. این تغییر ساعت کاری همچنان بر جای خود باقی مانده بود که هیات دولت بار دیگر یکی از تصمیمات کم‌سابقه خود را اعلام کرد. اینکه با توجه به فرا رسیدن ماه مبارک رمضان، ساعت کار ادارات دولتی در تهران از ۹ صبح تا ۲ بعدازظهر خواهد شد و در شهرستانها ساعت کار در ابتدای روز با یک ساعت تاخیر آغاز می شود و در انتهای وقت هم کارمندان می توانند یک ساعت و نیم زودتر محل کار را ترک و کار را تعطیل کنند. به این ترتیب تا زمانی که تصمیم دولت درباره تغییر ساعت کاری به دلیل کاهش مصرف برق در شهرستانها هم باقی باشد، ساعت کار در ماه مبارک رمضان در شهرستانها برای نمونه اینطور خواهد بود: در یکی از استانهای بزرگ و مهم مرکز ایران ساعت کار از ۷ صبح تا ۱/۵ بعدازظهر تعیین گردیده است که با مصوبه جدید دولت، ساعات کار هر روز رأس ۸ آغاز می گردد و رأس ساعت ۱۲ ظهر هم کارمندان با ارباب رجوع خداحافظی خواهند کرد! یعنی تنها ٤ ساعت کار در روز، حال سوال این است که اگر با رسیدن ساعات کاری دولت به ٤ ساعت در روز، کارها مختل نمی گردد و تولید کاهش نمی یابد و اشکال بزرگی ایجاد نخواهد شد، پس تا پیش از این و در دیگر ماههای سال که ساعت کاری ۲ برابر این ساعات است و کارمندان حدود ۸ ساعت مشغول کار و تولید و خدمت به مردم هستند، چه اتفاقی در حال روی دادن است. آیا به طور متوسط هر کارمند ٤ ساعت فرصت اضافی دارد، یا اینکه خدای ناکرده اصولاً کار چندانی در این ٤ ساعت باقیمانده انجام نمی گیرد! و یا اینطور نیست و این چهار ساعت، ساعاتی مفید و موثر هستند که کار ارباب رجوع ادارات دولتی در آنها انجام می شود، امور ادارات و تصمیم گیریها اتفاق می افتد و کار و تولید جریان دارد که با خارج شدن این ساعتها از ساعتهای کاری، تمام آنچه گفته شد هم متوقف خواهد شد و عملاً نیمی از کار و فعالیت و تولید در کشور به زمین خواهند ماند، آنهم در شرایطی که روزهای چندان خوشی در اقتصاد ایران حاکم نیست یا به تعبیر بهتر شرایط اقتصاد کشور آنگونه است که دولت یک جراحی بزرگ را لازم دیده.

حال در این دوراهی کدام را باید برگزید؟ شاید که دولتمردان در این هفته دولت پاسخی برایش آماده کرده باشند، اینکه یا این ٤ ساعت، ساعات اضافی بوده که با خارج شدن آن از ساعت فعالیت اداری، چندان صدمه‌ای به کاری و کسی وارد نخواهد شد؟ یا اینکه این ٤ ساعت اتفاقاً جزو ساعتهای مهم و موثر کار در جامعه ایران است که اگر به هر دلیل حذف گردد، آنهم برای طول یک ماه، صدمات جدی به کار و تلاش در کشور وارد خواهد شد. کشوری که تعداد روزهای تعطیل آن در جهان رکورد بسیار خوبی دارد و بر یکی از سکوهای اول تا سوم جهان ایستاده است.

معمای این دوراهی، شاید در روزهای هفته دولت و به دست چند نفر از دولتمردان حل شود

در تهران هم البته خبرهایی از این دست هست از ابتدای نیمه دوم امسال، ساخت بزرگترین مجموعه سینمایی جهان در پایتخت آغاز می‌شود. زمین آن این روزها خریداری شده و سازنده هم هیچ سازمان دولتی و نیمه دولتی نیست. بلکه یک سرمایه‌دار ایرانی که در خارج از ایران مقیم است، قصد اجرای این طرح را دارد. یک مجتمع سینمایی با بیست و پنج سالن سینما که دستکم بیست و پنج فیلم مختلف را پخش خواهند کرد. و به این ترتیب پس از سالها که دولت نتوانسته بود مشکل کمبود سالنهای سینما در تهران را برطرف کند یک سرمایه‌گذار بخش خصوصی با ایجاد این بزرگترین سالن سینمای جهان، بخش بزرگی از این کمبود را با پول خود جبران خواهد کرد. علاوه بر اینکه باز هم بدون دخالت دولت و سرمایه‌گذاری دولتی شغل ایجاد خواهد شد و یک ابزار سرگرمی مهم هم برای پایتخت‌نشینان فراهم می گردد.

سومین اتفاق مشابه هم تا حدود شش ماه دیگر و در اوایل بهار سال آینده در حاشیه تهران خواهد افتاد، اگر سری به اطراف استادیوم ورزشی آزادی تهران بزنید، می‌توانید از ساخت بزرگترین مجموعه سوپرمارکتهای ایران دیدن کنید. شرکت «کرفور» (Carrefour) فرانسه که یکی از بزرگترین تاسیس کنندگان فروشگاههای بزرگ زنجیره‌ای در جهان است هم تصمیم به سرمایه‌گذاری در تهران دارد. شعبات این فروشگاههای زنجیره‌ای که سوپرمارکتهای بسیار بزرگی خواهند بود بسیاری از کالاهای مورد نیاز خانواده ها را عرضه می‌کنند، از بهار آینده در تهران افتتاح می‌شوند و قرار است که طی ده سال تعداد آنها در ایران به بیست عدد برسد. این فروشگاهها که با هماهنگی شهرداری تهران تاسیس خواهند شد، نه‌تنها انواع کالاهای ساخت داخل و خارج را در معرض خرید ایرانیان خواهند گذاشت بلکه باعث تکمیل شبکه توزیع در بازار جلوگیری از نوسانات شدید قیمت خرده‌فروشی کالاهای مصرفی هم می‌شدند. سرمایه‌گذار خارجی قرار است که برای احداث این اولین فروشگاه از این مجموعه که در تهران ساخته خواهد شد نزدیک به ۲۵ میلیارد تومان سرمایه به ایران بیاورد و باز هم شغل ایجاد کند و رونق اقتصاد ایران را افزایش دهد. اگر فضای مناسب و امنی در کشور فراهم باشد و روابط سیاسی هم با دیگر کشورها در شرایط خوبی قرار داشته باشد، به همین سادگی سرمایه‌های کلان به کشور سرازیر خواهند شد و بی‌آنکه بخش تنبل دولتی بخواهد از جای خود تکانی بخورد، چرخهای اقتصاد به گردش خواهند افتاد، سرمایه‌های خارجی به ایران می‌آیند، شغل و کار ایجاد می‌شود و رفاه و آسایش اقتصادی بیشتری هم سهم ایرانیان می گردد.

این ایتالیایی بلندقد

المپیک امسال شاید یکی از خوش‌یمن‌ترین المپیک‌ها برای ایران بود!

شاید خوش‌ترین خبری که در روزهای نخست بازیهای المپیک به ایران رسید این بود که در مراسم انتخاب بهترینهای رژه کاروانهای ورزشی در اولین روز این مسابقات و در آیین افتتاحیه، کاروان ۵۰ نفره ایران به عنوان دارنده زیباترین لباس در میان دهها کاروان شرکت کننده، انتخاب و معرفی شد. پیراهن و شلوارهای سفید و کتهای سبزرنگ زیبا و پس از آن دیگر هیچ خبر خوشی که مردم را چندان خشنود کند، نبود تا مدال طلای هادی ساعی که تا حدود زیادی تمام اتفاقات المپیک را برای ایران، تحت تاثیر قرار داد. اما یک نکته که در جریان مسابقه نهایی هادی ساعی جلب نظر می کرد و زیر برق مدال طلای ساعی از دیده‌ها اندکی پنهان ماند، رفتار حریف ایتالیایی ساعی در پیکار نهایی بود. یک حریف جوان بلندقد ایتالیایی که در عالم تکواندو آنهم در سطح اول آن، چندان شناخته شده نبود. حریفی که توانسته بود در مسابقات قبلی خود یکی از نامدارترین تکواندوکاهای جهان از آمریکا را شکست دهد و با قدی که دست‌کم ۲۰ سانتی‌متر از هادی ساعی بلندتر بود روبروی او ایستاد و در دقایق اولیه هم ٤ امتیاز از او پیش افتاد و شاید در آن لحظات بسیاری از ما از جمله همین جوان بلندقد هم فکر می کرد با این ٤ امتیاز عنوان قهرمان المپیک را به چنگ آورده است، اما دقایقی بعد ماجرا کاملاً تغییر کرد و مدال طلا سهم ایران شد. اما این قهرمان ایتالیایی بدون کمترین ناراحتی، پس از شکست در فینال المپیک که ظاهراً باید شکست سختی باشد، همچنان لبخند می زد، بسیار شاد بود و با روحیه‌ای دیدنی به سمت هادی ساعی می آمد و او را در آغوش می کشید. حتی زمانی که نوبت به توزیع مدالها رسید، رقیبانش را دور هم جمع کرد و بالبخند کنارشان ایستاد و عکس گرفت. گویی که هیچ شکایتی از شکست ندارد، همچنان دنیا را پس از شکست روشن و براق می بیند و خودش را آماده برای لبخند زدن. المپیک امسال برای ایران چندان خوشایند نبود اما اگر همین دیدن رفتار این جوان بلندقد ایتالیایی پس از شکست در فینال، بتواند عبرتی برای کاروان ورزشی ایران و ایرانیان باشد، شاید بتوان گفت که المپیک پکن، یکی از خوش یمن ترینها برای ایران بود.

ارتباط مناسب رمز خوشبختی

۱- مهارت در ایجاد ارتباط مناسب با دیگران بر توانایی ها و اعتماد به نفس ما می افزاید، استعدادها و دستاوردهایمان را نشان می دهد و احترام و قدردانی دیگران را جلب می کند.

۲-زبان، تنها وسیله ارتباطی نیست، همه کارهای ما مانند لباسی که می پوشیم و لوازم شخصی که انتخاب می کنیم، نوع نشستن و راه رفتن ما همه نوعی ارتباط است.

۳-چگونگی آغاز پیام، اغلب حاصل ارتباط را تعیین می کند و برداشت‌های نادرست غالباً از آغاز سخن سرچشمه می گیرد.

٤-یادتان باشد که ارتباط یک خیابان دوطرفه است، ارسال درست پیام و دریافت درست پیام، که اگر فقط درصدد رساندن پیام خود باشیم و به پاسخ مخاطب توجه نکنیم، موفق به ایجاد یک ارتباط سالم نمی‌شویم.

۵-در برقراری ارتباط لحن بیان شما اهمیت بسیاری دارد. صدای آدمی را می توان به یک آلت موسیقی تشبیه کرد که طبعاً یکنواخت نمی‌نوازد.

٦-هر آنچه بکاری، همان را درو می کنی. با مردم چنان رفتار کن که میل داری با تو رفتار کنند، رفتار، رفتار می آفریند.

۷-بین سه کلمه بی تفاوتی، همدردی و همدلی یک دنیا تفاوت وجود دارد، خودتان را به جای دیگران بگذارید تا بفهمید بهترین رفتاری که باید انجام دهید، کدام است.

۸-چارچوب پیام خود را با دقت مشخص کنید و سپس با صراحت و بدون پیش داوری و مبهم گویی حقایق را با لحن و کلامی غیرمغرضانه و دوستانه شرح دهید. یادتان باشد که نوع ارتباط شما می تواند تاثیری مثبت داشته باشد و یا با ایجاد حالت تدافعی، کار را به جدال بکشاند.

۹-هرگز عقاید خود را به عنوان حقیقت مطلق بیان نکنید، اجازه دهید مردم آشکارا بدانند که این صرفاً عقیده شماست و شما قصد ندارید که آن را در غلافی از حقیقت به مردم بقبولانید، این موجب می شود که به عقاید دیگران هم خوب گوش دهید و آنها را جدی بگیرید.

۱۰- هرگز دستور ندهید، بلکه تقاضا کنید، وقتی چیزی را تقاضا می کنید ارتباطتان براساس احترام متقابل شکل می گیرد و در نتیجه تشریک مساعی، همفکری و سازش رخ می دهد و این بهترین نوع ارتباط است.

از: ملیحه اخوان

از خداوند سبحان گذشت از گناه، و تندرستی و خوبی را بخواهید
● امام علی (ع)

بزرگترین آرزوی سومین بانوی اتومبیلرانی جهان

علی کیانی موحد
عکس محمد ذبیحیان

لاله صدیق تنها راننده ای است که همیشه پشت فرمان نشستن او با حرفهای حاشیه ای زیادی همراه بوده اما او در مصاحبه با ما نشان داد که اصلاً علاقه‌ای به‌جنجال ندارد و اتفاقاً به‌دنبال آرامش است.

اولین گفتگوی غیرجنجالی لاله صدیق در دفتر مجله

بعد از حدود شش ماه به پیست باز گشتید و یک عنوان دومی و یک عنوان سومی به دست آوردید. از نتیجه کار تان راضی هستید ؟

خیلی زیاد! حس شادی و شعف داشتم البته مقداری هم دلهره داشتم که اتفاقی نیفتد تا دوباره برای من مشکل ساز شود. مثلاً در کلاس استاندارد پژو حدود ٤ روز ماشین من را بازرسی می کردند که تقلب نکرده باشم! این استرس با من همراه بود که نکند دوباره بخواهند مرا محروم کنند.

داستان محرومیت شما چه بود ؟

این قضیه حدوداً به نه ماه پیش باز می گردد. من برای شرکت در کلاس ۱٦۰۰ جی تی ثبت نام کرده بودم و ماشینی که تیم سایپا در اختیار من قرار داده بود، پراید ۱٦۰۰ جی تی بود. روز تعیین خط ماشین به خوبی کار کرد و رکورد زدم. بعد از پایان دور دودی از موتور ماشین بیرون آمد و جالب اینکه رقبای من خیلی از این موضوع خوشحال شدند که ماشین یک روز قبل از مسابقه خراب شده است. از سوی دیگر یک ماشین پراید کلاس آزاد خودم داشتم که برای تمرین از آن استفاده می کردم. مکانیکهای من روی ماشین کار کردند اما ماشین برای مسابقه حاضر نشد. به پیشنهاد خودم و موافقت مسوولین سایپا قرارشد که با ماشین خودم در کلاس آزاد شرکت کنم. برخی از مسوولین مخالف حضور من در کلاس آزاد بودند چراکه در کلاس ۱٦۰۰ ثبت نام کرده بودم اما بنا به سابقه ایی که در کلاس آزاد داشتم و به توصیه آقای شهریاری که نایب رییس فدراسیون بودند قرار شد که در کلاس آزاد شرکت کنم. به هر ترتیب در مسابقه شرکت کردم و شروع خوبی داشتم اما بعد از چند دور ماشین دچار مشکل شد و به خواست خودم از مسابقه خارج شدم. حدود یک هفته از این موضوع گذشت که مکانیکم با من تماس گرفت و گفت دو نفر از فدراسیون آمده و مدعی شدند که من حق شرکت در مسابقه را نداشتم و.... به نظرم معیار سنجش رفتار آدم هست نه آن چیزی که در ذهن یک فرد می گذرد اما متاسفانه فدراسیون مرا را به کاری که انجام نداده بودم ،محکوم کرد!

بعد از این اتهامات چه کاری انجام دادید ؟

پیگیر موضوع شدم و حتی درگیریهایی بین من و فدراسیون به وجود آمد که این قضیه به رسانه ها کشیده شد و حدود ۳ یا ٤ ماه جنگ رسانه ای بین من و مسوولان فدراسیون وجود داشت. در نهایت فدراسیون از من خواست که قضیه را مسکوت بگذارم و من هم حرفشان را قبول کردم. در هنگام پیگیری متوجه شدم که موضوع محرومیت من به این مسابقه مربوط نبوده است!

پس موضوع چه بود ؟

یک سری تنگ نظری هایی که وجود داشت. متاسفانه عده ای از رقبا نسبت به حضور بانوان در مسابقات اعتراض داشتند. این حرف و حدیث ها منجر به این شد که چند ماه از مسابقات حرفه ای دور باشم. برای یک ورزشکار حرفه ای دور بودن از تمرین و مسابقات بسیار دشوار است چراکه در این چند ماه از مهارتهایش نمی تواند استفاده کند و بازگشت به اوج برای وی مشکل ساز خواهد شد.

طبق کدام قانون یا آیین نامه شما محروم شدید؟

نمی دانم! هیچ نامه مکتوبی به من ارائه نشد تنها یک نامه کوچک به سایپا داده شد با این مضمون که قصد فریب مسوولین را داشته ام! یعنی حتی به خود من نیز نامه ای داده نشد. از اواخر فروردین اجازه تمرین به من داده شد و این موضوع نیز برای من جای سوال داشت! از سوی دیگر با وجود این که من مجوز تمرین در پیست را از آقای شهریاری دریافت کرده بودم، اما اجازه نمی دادند که در پیست تمرین کنم!

شایعه شده بود که محرومیت شما به خاطر اختلاف با مسوولین تیم سایپا بوده است. این شایعه صحت دارد ؟

این حرف را به شدت تکذیب می کنم. نه تنها اختلافی با آنها نداشتم بلکه ارتباط بسیار خوبی نیز بین ما برقرار بود. هرجا هم که مشکلی برای من پیش می آمد مسوولان تیم در کمترین زمان ممکن مشکل را از بین می بردند. آنها چندین بار برای فدراسیون نامه نوشتند که زودتر محرومیت من پایان یابد.

شما در جلسه کمیته انضباطی حضور داشتید. آیا نفراتی که باید در جلسه حاضر می بودند، حضور داشتند ؟

آیین نامه انضباطی سازمان تربیت بدنی را مطالعه کرده بودم و می دانستم که چه افرادی باید در جلسه حضور می یافتند. اتفاقاً در جلسه کمیته انضباطی بر روی همین نکته دست گذاشتم. حدود ١٤ نفر باید در جلسه شرکت می کردند اما تنها ۷ نفر در جلسه حضور داشتند. آنها در جواب اعتراض به من گفتند که برخی از آقایان به دلیل اینکه دو سمت دارند، دارای دو رای هستند.

آقای خراسانی ،رییس انجمن موتورسواری و اتومبیلرانی استان تهران، از غیر قانونی بودن کمیته انضباطی صحبت کرده اند...

بله! می خواستم به همین خاطر شکایتی از کمیته انضباطی داشته باشم اما به من گفتند که این موضوع را پیگیری نکن و ساکت باش تا کاری کنیم که زودتر به پیست بازگردی! من هم به خاطر علاقه بیش از حدم به پیست، تصمیم گرفتم که سکوت کنم، هرچند که کار بسیار سختی بود. مدارک زیادی برای شکایت جمع کرده بودم اما به خاطر حرف فدراسیون آن مدارک را بایگانی کردم.

مدت محرومیت شما چه قدر بود ؟

قرار بود یک سال محروم شوم اما به خاطر پیگیری و سماجت های فراوانم فدراسیون تصمیم گرفت که مدت محرومیت من را کم کند و سرانجام پس از حدود ٦ ماه دوری از مسابقات ، به پیست بازگشتم .

در مصاحبه ای گفته بودید تحمل یک زن برای آقایان سخت است و به همین دلیل من را محروم کردند ...

هیچ وقت این حرف را نزدم ! ممکن است که دوستان مطبوعاتی برای فروش بیشتر این جمله را نوشته باشند . همیشه گفته ام بدون در نظر گرفتن جنسیت و به عنوان یک ورزشکار حرفه ای مشغول به فعالیت می باشم . از رقبایم هم خواسته ام که به جنسیت توجه نکنند و بحث آقا و خانم وجود ندارد .

سراغ مسابقات فرمول ۳ برویم . گفته می شود گواهینامه شما برای شرکت در مسابقات فرمول ۳ نیست . این موضوع صحت دارد ؟

خیر ! من با تیم BMW رانندگی می کردم . زیر نظر مربیان آن تیم کار کرده و گواهینامه شرکت در مسابقات را دریافت کردم . کاپهای قهرمانی مسابقات بحرین که کریستالی می باشد و به صورت لیزری اسم و عنوان فرد روی آن حک شده را در خانه دارم تا اگر کسی شک کرد ، به وی اثبات کنم که در مسابقات رسمی فرمول ۳ حضور داشته و مقام گرفته ام .نمی دانم چرا روی قضیه حضور من در مسابقات فرمول ۳ حساسیت وجود دارد ؟

چند دوره در مسابقات فرمول ۳ حضور داشتید؟

در شش مسابقه حضور داشتم که در اولین مسابقه تصادف کردم . در پنج مسابقه بعدی روی سکو بودم و عنوان های قهرمانی به دست آوردم .

در مسابقات فرمول ۲ شرکت نکردید ؟

خیر ، یک شرکت انگلیسی مقیم دوبی حاضر شد که اسپانسر من برای حضور در مسابقات فرمول ۲ باشد به شرط اینکه به عنوان یک راننده عرب در مسابقات شرکت کنم که این شرط را رد کردم . به دلیل نداشتن اسپانسر مناسب و هزینه های بالا قید حضور در مسابقات فرمول ۲ را زدم .

مگر چقدر باید هزینه کرد ؟

حدود ۷۰۰ میلیون تومان در سال . ماشین را که باید اجاره کرد چراکه قیمت ماشین حدود ۱،۵ میلیارد تومان است . سوخت ماشین نیز مانند سوخت هواپیماست و هزینه سوخت نیز بالا می باشد . نکته دیگر اینکه هر اتفاقی که برای ماشین بیفتد ، راننده باید خسارت را جبران کند . در مسابقات بحرین که تصادف کردم ، هزینه تعمیر ماشین را خودم پرداختم.

از تیم رنو نیز دعوت داشتید ، درست است ؟

بله فروردین دو سال پیش از طرف این تیم دعوتنامه ای برای من آمد و به آمریکا رفتم و در تست رانندگی این تیم شرکت کردم . آنها هم به من گفتند باید زیر پرچم و نام آمریکا در مسابقات شرکت کنم . شرایط و امکانات آنها خیلی خوب بود و علاقه فراوانی داشتم که در آنجا اقامت کنم اما باز هم مشکل ملیت پیش می آمد که به خاطر عشق به وطن ، پیشنهاد آنها را هم رد کردم.

> **برای تهیه سوخت گالن به دست و با گردن کج به پمپ بنزین ها می رفتیم و از مردم بنزین می گرفتیم**

گفته می شود دلیل شهرت شما بیشتر تبلیغات مطبوعات است تا خودتان ...

به شخصه دنبال شهرت نبودم اما به خاطر اینکه برای اولین بار بعد از انقلاب خانمها توانستند در یک رشته ورزشی با آقایان رقابت کنند ، اسم من سر زبان ها افتاد . جالب اینکه بعد از رقابت من با آقایان ، خانمهای سوارکار هم تصمیم گرفتند که با آقایان مسابقه دهند و امروز مسابقات پرش با اسب خانمها و آقایان با هم برگزار می شوند .

آیا این حرف من درست است : لاله صدیق نفر سوم اتومبیلرانی جهان در قسمت بانوان؟

حرفتان را به این صورت تصحیح می کنم ، نفر سوم اتومبیلرانی جهان در قسمت بانوان و در رده فرمول . در مجموع سه خانم توانسته اند که در مسابقات مختلف فرمول عنوان به دست بیاورند . نفر اول همان دنیکا پاتریک آمریکایی است ، نفر دوم یک خانم چینی و نفر سوم نیز من هستم .جالب اینکه خودم در جریان این موضوع نبودم . در یکی از مسابقات بحرین به من گفته شد که این عنوان را دارا هستم .

انتقادی که به شما می شود این است که اکثر مقامهای شما در مسابقات تک مرحله ای بوده نه در رده بندی نهایی فصل . این انتقاد را صحیح می دانید ؟

مسئله این است که در مسابقات سرعت ممکن است یکبار ماشین آماده باشد و شرکت کنید یا اینکه اتفاقی بیفتد که نتوانید در مسابقات شرکت کنید اما من در اکثر مواقع نتوانستم که مسابقات فصل را به پایان برسانم . این انتقاد صحیح است .

چرا چهار سال است که در مسابقات رالی حضور ندارید ؟

در رالی علاوه بر راننده، نقشه خوان هم باید حرفه ای باشد . مشکل من این بود که برخی از نقشه خوانها مسوولیت خود را به خوبی انجام نمی دادند . زمانی هم که نتیجه خوبی گرفته نشود ، همه راننده را مقصر می دانند نه نقشه خوان را ! به همین دلیل بسیار دلزده شدم و سمت مسابقات پیست آمدم تا نتیجه کارم ، عملکرد شخصی ام باشد و مسوولیت همه چیز را به تنهایی برعهده بگیرم.

از چه زمانی رانندگی را شروع کردید؟

از ۱۳ سالگی در خارج از شهر پشت فرمان می نشستم .

چه زمانی گواهینامه گرفتید ؟

سال ۷۵. در امتحان آیین نامه برای بار اول رد شدم اما در امتحان عملی یک ضرب قبول شدم .

اولین بار در چه مسابقه ای شرکت کردید ؟

اولین بار زمانی که در دبیرستان درس می خواندم در مسابقه آمادگی جسمانی شرکت کردم که به مقام دومی کشور دست یافتم . بعد از آن در مسابقات پرش با اسب شرکت کردم . (باخنده ادامه می دهد)بعد هم مبتلا به مرض اتوموبیلرانی شدم !

عکس العمل مردم زمانی که برای اولین بار در مسابقات شرکت کردید ، چه بود؟

خیلی جالب بود ! به خصوص عکس العمل خانمها . جایگاه من در زمان شروع اولین مسابقه روبروی محل استقرار تماشاگران خانم بود . زمانی که اسم من اعلام شد ، حس عجیبی داشتم . آنها به شدت مرا تشویق می کردند.

حس شما زمانی که برای اولین بار روی سکو رفتید؟

در اولین مسابقه ای که شرکت کردم به مقام قهرمانی رسیدم اما باورم نمی شد . حس می کردم که شانسی اول شدم . بعد از این عنوان استرس زیادی داشتم . حس می کردم که تماشاگران منتظر نتیجه خیلی خوبی از من هستند و به همین دلیل فشار زیادی روی من وجود داشت.

تعداد عناوینی که به دست آورده اید ، یادتان هست؟

حدود ۳۷ کاپ دارم که مربوط به مسابقات مختلف اتومبیلرانی است .

کاپها را کجا گذاشتید ؟

یک ویترین شیشه ای ۳ طبقه در اتاق درست کرده و کاپها را در آنجا قرارداده ام . دیدن این کاپها به من دلگرمی می دهد .

(در همین لحظه ماشینی با صدای بلند ضبط از کنار دفتر مجله عبور می کند . شدت صدا به حدی بالا

بقیه در صفحه ۴۶

دروغگو، همیشه در قسم خوردن افراط می کند

● برنارد شاو

فریادی که آرام نگرفت

یازده سپتامبر سالهاست که در سالروز خود یادآور حمله به برجهای دوقلو آمریکا را زنده می کند. اما در این روز و سالها پیش از این، اتفاقی دیگر نیز به وقوع پیوسته و این اتفاق تلاشی بوده که توسط یک دیکتاتور برای خفه کردن یک فریاد در گلو صورت گرفته و طی آن یک خواننده، نوازنده و یک شاعر بزرگ به نام «ویکتور خارا» قربانی شده تا شاید در پی این تلاش بتوان ستاره ایی دیگر را در این آسمان بزرگ خاموش کرد و حکومتی خونین را در تاریکی مطلق ادامه داد. داستان پیش روی شما، داستان قربانی شدن «ویکتور خارا» است که در یازده سپتامبر سال ۱۹۷۳ در یک استادیوم بزرگ و در مقابل دیدگان دهها نفر صورت گرفته تا...

بدترین ماهها

در نیمه شب ۲۳ سپتامبر سال ۱۹۳۸ در شهر کوچک لونکین در شیلی کودکی به دنیا آمد که بعدها نام وی تن بسیاری از دیکتاتوران را به لرزه انداخت و بسیاری از طرفداران آزادی از شنیدن نام وی احساس غرور می کنند. خانواده «ویکتور لیدیا خارا مارتینز» بسیار فقیر بود و پدر و مادرش به سختی می توانستند مخارج زندگیشان را تامین کنند. پدرش یک کارگر روزمزد بود و صبحها از خانه خارج و شبها به خانه باز می گشت اما بسیاری از روزها وی بدون هیچ پولی به خانه برمی گشت چرا که نتوانسته بود کاری کند ولی خود خارا بر خلاف مردم معتقد بود که این فقر یکی از بزرگترین نعمتهایی است که خداوند به وی هدیه داده است: «بسیار کوچک بودم که مانوئل، پدرم، برای کار در یک مزرعه خانه را رها کرد و تا آخر عمر دیگر نتوانستم او را ملاقات کنم. مادرم، آماندا، برای تامین هزینه زندگی مجبور بود که کار کند. وی یک نوازنده بسیار خوب گیتار بود و در مهمانیها و مراسم مختلف به عنوان نوازنده، کار می کرد. همین موضوع باعث شد که از کودکی با دنیای اعجاب انگیز و پر احساس موسیقی آشنا شوم. مادرم شعر هم می گفت و به همین دلیل طبع شعر در وجود من از کودکی وجود داشت.»

مارچ ۱۹۵۰ یکی از بدترین ماههای زندگی ویکتور بود. در این ماه ویکتور مادرش را از دست داد: «در کلاس درس نشسته و در حال حل مسئله ریاضی بودم که مدیر مدرسه مرا به دفترش احضار کرد. با نگرانی به دفترش رفتم. وی به من گفت که مادرم هنگام کار در بخش ظرفشویی رستوران سکته کرده و جان خود را از دست داده است. دنیا دور سرم می چرخید و نفهمیدم که چه زمانی به خانه رسیدم!» و...

هدیه خدا

ویکتور ۱۵ ساله بعد از مرگ مادرش برای فرار از گرسنگی مجبور شد که مدرسه را ترک کرده و به یک مدرسه مذهبی در شهر کوچک «سن برناردو» رفت. در این مدرسه هم دو سال بیشتر نتوانست دوام بیاورد و مجبور شد که به خدمت سربازی برود. «اوج آرزوی من این بود که بتوانم حسابدار قابلی شوم اما پس از ترک مدرسه تصمیم گرفتم که به مدرسه دینی رفته و تبدیل به یک کشیش مهربان شوم اما سرنوشت من طور دیگری رقم خورده بود.»

در سال ۱۹۵٤ به کمک یکی از دوستانش راهی دانشگاه شد. خارا تحصیل در دانشگاه را آغاز کرد و در آنجا به کار پیرامون موسیقی مردمی شیلی پرداخت. در همان مقطع به دلیل علاقه روزافزونش به تئاتر، پس از گذراندن یک دوره آکادمیک بازی گری، در سال ۱۹٦۱ با عنوان کارگردان در تئاتر دانشگاه فعالیت خود را آغاز نمود و اگرچه توانست با نمایشنامه هایی که روی صحنه برده بود شهرتی به دست بیاورد، هرگز ارتباطش را با دنیای موسیقی قطع نکرد. مسیر زندگی وی نیز در دانشگاه دستخوش تغییر فراوانی شد: «یک معلم بسیار جذاب و جوان انگلیسی الاصل در دانشگاه مشغول به کار بود. هر روز که وی را می دیدم بیشتر مطمئن می شدم که خداوند وی را بر سر راه من قرار داده است. سرانجام یک روز تصمیم گرفتم که حرف دلم را به وی بزنم و بعد از چند ماه همراه «جون ترنر» به خانه مان اسباب کشی کردیم.»

آواز انقلابی

هر روز از روزهای دهه ٦۰ میلادی برای ساکنان آمریکای لاتین برابر با یک سال بود. در این دهه انقلاب های فراوانی در کشورهای آمریکای لاتین صورت می گرفت و خونهای زیادی از مردم بیگناه سنگفرش خیابانها را سرخ می کرد. ویکتور خارا تصمیم گرفت که اوایل دهه ٦۰ میلادی برای تغییر روحیه مسافرتی به اروپا داشته باشد: «اصطلاح «موسیقی اعتراض» دیگر نمی تواند کاربردی داشته باشد چون معنا و مفهوم آن از بین رفته است. به نظر من باید از اصطلاح «آواز انقلابی» استفاده کرد... یک هنرمند باید خالقی قابل اعتماد و در شکل پیشرفته، یک انقلابی باشد... فردی که به همان اندازه که چریک های مسلح خطرناک هستند آن هم به دلیل قدرتی که در برقراری ارتباط با مردم دارد خطرآفرین باشد. معتقد نیستم که خواننده انقلابی بودن صرفا مترادف با خواندن سرودهای سیاسی باشد. انقلابی گری یعنی نجات دادن ارزش های مردم از دست امپریالیزم.»

موسیقی راک اروپا و آمریکا در آن سال ها روز به روز رادیکال تر می شد و هنوز نام پرافتخار «موسیقی اعتراض» را بر پیشانی خود حک کرده بود. در همان زمان شیلی هم شکل های تازه ای از موسیقی را تجربه می کرد. گروه هایی مثل «اینتی –للیمانی» و «کویلاپایون» علاقه شدیدی به استفاده از ساز و آوازهای فراموش شده مردم مناطق روستایی و کارگری شیلی داشتند. در همان زمان ویکتور خارا یکی از معروفترین ترانه های خود را سرود. ترانه ای که در سفر اروپا سرود و در آن داستان دو کارگر جوان به نام های آماندا و مانوئل و دیدار کوتاه آنها در فرصت اندک استراحت کارگران کارخانه را روایت می کرد. مانوئل برای مبارزه به کوهستان می رود و وقتی صدای سوت کارخانه شنیده می شود، او هم مانند بسیاری دیگر از کارگران به کارخانه باز نمی گردد.

خارا آرام آرام داشت صدایش را بلند می کرد و سال ۱۹٦٦ اولین آلبوم را به نام خودش منتشر کرد و به کویلا پایون پیوست و تا سال ۱۹٦۹ به عنوان مدیر هنری کار خود را ادامه داد. یک سال بعد «چه گوارا»، چریک آرژانتینی در بولیوی کشته شد و خارا در یادبود او اثری منتشر کرد که به دلیل مخالفت کمپانی ضبط آن، امکان اشاره مستقیم به نام این مبارز وجود نداشت، اما جناح چپ احزاب سیاسی شیلی را تحت تاثیر قرار داد.

سال ۱۹٦۹ تاریخ مهمی در فعالیت نیروهای مخالف دولت شیلی بود. «پرس سوخبیس» وزیر کشور شیلی به صدها پلیس دستور داد به خانواده هایی حمله کنند که در «پورتو مونت» خانه ساخته بودند؛ هفت نفر کشته شدند که یکی از آنها کودکی ۹ ماهه بود. خارا ترانه ای با نام «پرسش هایی درباره پورتو مونت» سرود که در آن سوخبیس را به عنوان یک جنایتکار معرفی می کرد: «همه باران های جنوب غشیلیف هم کافی نیست /برای شستن دست هایت». این ترانه به سرعت در میان جامعه گل کرد. هرچند همین ترانه بود که موجب حمله گروه های رادیکال راست گرا به ویکتور خارا در خیابان شد. از همانجا مورد نفرت احزاب راست کشورش قرار گرفت و در دل جنبش کارگری این کشور، جای پای خود را محکم کرد.

ظلمات شب

اما در این میان هنوز حنجره خارا را با همراهی سیمهای طلایی گیتارش تنها فریادی بود که سکوت تلخ دیکتاتوری

یاد او باقی می ماند

را درهم می شکست، مردم به شعر و آواز گیتارش علاقه شگفت انگیزی پیدا کرده بودند و در اصل این صدا تنها انگیزه ایی بود که مردم را با هم متحد می کرد و پلک ها را می گشود تا خنجرهای خونین را در ظلمات شب بالای سر خود ببینند.

نه اینگونه امکان نداشت که بتوان موج خروشان و بیدار مردم را کنترل کرد، باید برای این «صدا» فکری شود و این آخرین دستور بود که خارا را از میان مردم به پشت میله های سرد و دیوارهای تاریک زندان کشاند، اما این دیوارها هم نتوانستند طنین صدای خروشان گیتار و حنجره رسای خارا را به سکوت دعوت کنند، پس به ناچار به او تیری زدند و این تیر تنها برای ثانیه ای صدا را به سکوت کشید و بعد باز صدا بود که همصدایی را فریاد می کشید. تا اینکه روز موعود فرا رسید، همه چیز برای در گلو خفه کردن نوای این گیتار مهیا شده بود، جمعیتی در استادیومی بزرگ به زور گردهم آمده بودند تا قربانی شدن تنها یار همراه و دلنواز خود را ببینند.

ویکتور و گیتار

ویکتور در حالیکه گیتارش را در بغل گرفته بود به میان چمن استادیوم پای گذاشت. عزیزترین عزیزانش را محکم در بر گفته بود و به جمعیت مقابلش می نگریست. سالهای سال را با گیتارش سر کرده بود. بهترین ایام زندگی اش را در کنار سازش گذرانده بود. لهیب دردِدل هایش را برای گیتارش واگو کرده بود. شبهای غصه، التهاب، تشویش، غم، ترس، شادی، شور، شعف، اندوه، راز و نیازش را با نجوا کردن با گیتارش به صبح رسانده بود. وای که اگر این گیتار نبود بر سر ویکتور چه آمده بود؟ بر سر ویکتور چه می رفت؟ از ویکتور چه می ماند؟ مگر ویکتور بدون گیتار هم می شود؟ مگر ویکتور بدون گیتار هم معنی می یابد؟ او با خود نجوا کرد: مگر می شود که ویکتور بدون گیتار از صحرای نیستی پای به گلزار هستی گذاشته باشد؟

در واقع این دو یار غار هم بودند؛ حتی قبل از آغاز خلقت، قبل از شروع آفرینش، از دم صبح ازل و حتی پس از آن هم با یکدیگر پای به این جهان نهادند؛ هر دو در یک لحظه و در یک زمان؛ در یک آن... و اکنون ویکتور به آخرین لحظات نزدیک می شد. اما نه به تنهایی، بلکه کماکان با یار دبستانی اش، با دوست دوران جوانی اش، با خانواده اش، با خودش، با آن منِ دیگرش، با گیتارش.

اما چرا جمعیت او را اینَ گونه می نگرند؟ چرا مهر سکوت بر لبانشان نقش بسته است؟ این جوانان را چه می شود؟ چهل هزار نفر طرفدار دو آتشه او که همواره در کنسرتها آوای تشویقشان گوش فلک را کر می کرد حال چونان بره هایی رام و مطیع و سر به زیر در استادیوم جمع شده اند و هیچ! هیچ صدایی، هیچ هیجانی، هیچ تشویقی، هیچ نعره ای به گوش نمی رسد.

جنازه ویکتور خارا در خارج از استادیوم

ویکتور نگاه سرگردان خود را از جمعیت بالاتر برد و بالای دیوارها را دید. سبزپوشان مسلسل به دستی را دید که جمعیت را در محاصره داشتند و تصمیم گرفته بودند که هر فریادی را با صفیری سربی پاسخ دهند. پس پای پیشتر گذاشت. گیتارش را محکم تر از همیشه به خود فشرد و شروع به نواختن کرد. صدای رسایش را در جمعیت رها کرد. ویکتور سرود اتحاد را سر داد. یخ ها کم کم واشدند. برودت هوا از بین رفت. ابرها از برابر خورشید کنار رفتند. صدای گیتار و صوت دلنشین ویکتور قلب جمعیت را آماج خود ساخته بودند. سرود اتحاد قلب جوانان و پیران را گرم کرد. موسیقی گیتار صدای جمعیت را با خود همراه ساخت. زمزمه ها ابتدا زیر لبی بودند اما دیرزمانی نگذشت که زمزمه ها هر لحظه بلندتر و بلندتر شدند و ویکتور را با خود بردند؛ به گذشته های دور، به ایام مبارزه، مبارزه برای رسیدن آزادی، برای رسیدن به دشت رهایی، برای شکستن دیوار فقر.

آوای سرود جمعیت چهل هزار نفری حاضر در استادیوم چکمه پوشان را به هراس افکند. جمعیت که بر خلاف همیشه نه با بلیط و به قصد تماشای فوتبال بلکه به زور سرنیزه به استادیوم آمده بودند صدایشان را و فریادشان را سِیلی کرده بودند برای برانداختن بنیاد ستم. سیل صدا سرازیر شد و سربازان و افسرانشان را در بر گرفت. چکمه پوشان و مسلسل به دستان احساس خفگی کردند.

سیل، سیگار برگ سرهنگ را خاموش کرد. سرهنگ لبریز از خشم شد. قلبش از آتش انتقام افروخته شد. افروختگی قلب به صورت سرهنگ رسید. به چند درجه دار که در اطرافش دم تکان می دادند و دندان بر هم می ساییدند، اشاره کرد. چکمه پوشان مسلسلهایشان را کنار گذاشتند و خیز برداشتند به سمت ویکتور. ویکتور شده بود خرگوشی برای شکار آن روزِ تازیان سبزپوش. ویکتور تکه گوشتی شد به دهان سگان هَار دیکتاتوری. دندانهای سگان بر گوشت و پوست ویکتور نشست. هر ضربتی قسمتی از بدن ویکتور را درید. اما ویکتور تنها به نجات سازش می اندیشید. محکم سازش را، دوستش را، عزیزش را، محبوبش را، حبیبش را، عشقش را، معشوقش را، همدمش را، مونس لحظه های تنهایی اش را بغل کرده بود تا مبادا ضربه نامردی آن را درهم شکند. تا مبادا دندانهای سگی آن را از هم بدرد. سیل صدا خروشان و خرشان تر شد. دیگر به غرق شدن سبزپوشان در میان سیل موسیقی چیزی نمانده بود.

سرهنگ به سمت تبری که در گوشه دیوار آویخته شد بود رفت. تبر را برای موارد اضطراری گذاشته بودند و چه اضطراری مهمتر از سیل صدایی که داشت سربازان را با خود به دریا می ریخت. سرهنگ تبر به دست به سمت ویکتور آمد. با اشاره سر او سگانش از لگد زدن دست کشیدند و دست و پای ویکتور را محکم گرفتند. ضربت تیغه آهنین بر بازوان ویکتور نشست و استخوان آن را به دو نیم کرد. دیگر دستی نبود که توان گرفتن گیتار را داشته باشد. دیگر برای در بر گرفتن محبوب رمقی نمانده بود. سیل صدا فروکش کرد. جمعیت در خود شد. جمعیت در خود فرومُرد. جمعیت مرگ خود را، مرگ آزادی را، مرگ شجاعت را، مرگ مردانگی را، مرگ ایثار را، مرگ محبت را، مرگ انسانیت را دید. چهل هزار نفر دوستان و همرزمان و همفکران ویکتور به یکباره خاموش شدند چرا که مرگ خود را به چشم دیدند.

دو سرباز ویکتور را از پای گرفتند و بر روی زمین کشیدند. خطی سرخ بر روی چمن سبز ورزشگاه بر جای ماند به همراه یک ساز، یک گیتار خون آلود، یک گیتار شکسته... اما خون ویکتور تنها خونی نبود که در آن روز بر چمن جاری شد. تعداد زیادی از دوستان و همرزمان ویکتور در آن روز و روزهای پس از آن در همان استادیوم اعدام شدند.

۳ روز بعد، در روز ۱۵ سپتامبر ۱۹۷۳، ویکتور تیرباران شد و دژخیمان جسد او را در جاده ای در بیرون از سانتیاگو رها کردند. جسد او پس از چند روز به همسرش خوان تحویل داده شد. خوان خیلی خوش شانس بود که جسد همسرش را تحویل گرفت چرا که جسد بسیاری از آزادی خواهانی که پس از کودتای پینوشه دستگیر شدند هرگز به دست نیامد و هنوز هم خبری از سرنوشت آنان در دست نیست.

اما خون ویکتور خارا و دوستانش هدر نرفت. سالها بعد دیکتاتور منفور شیلی مجبور شد حکومت را به مردم بسپارد. مردم شیلی هیچگاه در دوران سیاه دیکتاتوری ویکتور خارا را فراموش نکردند. سی سال پس از کودتای شوم پینوشه و سرنگون کردن حکومت سالواتور آلنده و در سال ۲۰۰۳، قتلگاه ویکتور و بسیاری از همرزمانش، یعنی استادیوم شیلی، به استادیوم ویکتور خارا تغییر نام یافت.

اولین اغفال سیگار این است که هنگام کشیدن آن در عین بیکاری تصور می کنیم کاری انجام می دهیم

● امرسون

روی موج درد

براساس سرگذشت: کیانوش

تهیه و تنظیم: محسن طیب

داستان زندگی

چهارده ساله بودم که همراه خانواده‌ام از یک محلهٔ جنوب شهر، به آن محله اعیان نشین و آن خانه بزرگ «اسباب کشی» کردیم. بسیاری از همکلاسیها و بچه‌محل های سابقم وقتی می شنیدند: «کیانوش بالاشهرنشین شده» ابتدا باورشان نمی شد! حق هم داشتند؛ اینکه یکمرتبه خانواده‌ای که تا چند ماه قبل مستاجر یک آپارتمان کلنگی در جنوب شهر بودند، ناگهان سر از شمال شهر دربیاورند و در یک خانه ویلایی و بزرگ و گرانقیمت زندگی کنند، آنقدر عجیب بود که آنها باورشان نشود! اما حقیقت این بود که فوت همزمان دو پدربزرگم ـ پدرپدر، و پدر مادر ـ و ارثیه‌ای که از آن دو خدابیامرز به پدر و مادرم رسید، علت این رشد ناگهانی خانواده ما بود! پدرم که کارمند ساده یک اداره دولتی بود، پس از ۱۹ سال خدمت و در شرایطی که هنوز ده، دوازده سال تا بازنشستگی زمان داشت، هنگامی که صاحب این موقعیت مالی شد، یکروز هم معطل نکرد و بلافاصله از اداره استعفا داد و از باقیمانده پولی که بعد از خریدن خانه برای او و مادر مانده بود، یک مغازه سوپرمارکت هم نزدیک منزل جدید خرید. اما مادرم معترض شد: «مرد اینقدر عجول نباش، از قدیم گفتن؛ چراغ از بهر تاریکی نگه دار...» پدر خندید و گفت: «تاریکی کدامه خانم؟ یک عمر واسه دولت خرحمالی کردم، این آخر و عاقبتم بود که توی یک خونه اجاره‌ای هفتادمتری در جنوب شهر زندگی کنم... مطمئن باش اگر بازنشسته هم می شدم بهم خونه نمی دادن؛ آنقدر نورچشمی هست که هیچکس حال کارمندان درستکار و پاک و ساده‌ای مثل منو هم نمی پرسه! بعدش هم چرا نگرانی؟ مگه من و تو غیر از این پسر کس دیگری رو داریم که نگرانش باشیم؟ پس خیالت راحت باشه زن، این خونه و این سوپرمارکت فعلاً زندگی ما رو تامین می کنه، اگه یکروز کیانوش زن گرفت که طبقه بالای همین خونه که مستقل هم هست، زندگی می کنه، سوپرمارکت هم که آخرش مال پسرمونه، با این حال اگر بزرگ شد و دوست نداشت همراه زنش کنار ما زندگی کنه، یا اگه دوست نداشت شغل منو ادامه بده، مطمئن باش با مقداری از پولی که برامون مانده و من گذاشتم توی بانک، می تونه یک خانهٔ مستقل و یک شرکت یا کارگاه یا هر چیز دیگری که دوست داشت برای خودش راه بندازه، حالا باز هم می خوای من از ترس تاریکی، توی آن اداره بی خیر و برکت بمانم، فقط به این امید که یک چراغ داشته باشم؟»

مادرم که مانند همه زن‌های قدیمی در خانواده‌های سنتی، معتقد بود «مرد خانه» هر چه بگوید و هر کار بکند، بهترین است! با اینکه همچنان نگران آینده بود، اما تسلیم پدر شد تا ما زندگی جدیدی را تجربه کنیم. همانطور که گفتم، بچه محل های سابق و رفقای قدیمی و فک و فامیل وقتی شنیدند ما بالاشهرنشین شده‌ایم، ناخودآگاه برایمان احترام بیشتری قائل شدند، حالا دیگر پدر تبدیل شده بود به «بزرگتر فامیل» و هر کجا اختلافی میان فک و فامیل رخ می داد، ریش و قیچی را می دادند دست پدر! مادر نیز که به آرزوی همیشگی اش رسیده بود [که آنقدر داشته باشد تا بتواند گره از مشکلات دوست و آشنا باز کند] تا جایی که می توانست و دستش باز بود، سعی می کرد به دوستان و همسایه‌های قدیمی کمک کند.

اینطوری بود که زندگی ما کاملاً تغییر کرد، حالا و برخلاف گذشته، دست کم یک شب در میان میهمان داشتیم و به قول مادرم؛ «سفره غذا در خانه ما جمع نمی شد»! یادم رفت بگویم که همان روز اول که به خانه و محل جدید وارد شدیم، پدر به من و مادرم گفت:

ـ توی این منطقه‌ای که ما خانه خریدیم، دو محله با یک دنیا تفاوت، کنار همدیگه قرار داره؛ یک محله که خونه ما آنجاست اعیان‌نشین است و کسانی که داخلش زندگی می کنند آدم حسابی هستند؛ مثل ما! و محله دوم [که یک کانال آب و یک کوچه با این محله فاصله داره] که منطقه فقیرنشین است، یالااقل باید بگم عین محل سابق خود ماست؛ علت این همسایگی اجباری این افراد «دارا و ندار» با همدیگه نیز اینه که سالها قبل که آن محله یک منطقه بیابانی بود و مالکش هم خارج از کشور بود، تعدادی از مردم یواشکی و شبانه آمدند و داخل این محله «خانه‌های یک شبه» ساختند! یعنی اینکه هر کدامشان هفتاد، هشتاد متر زمین را مال خودشان کردند و از غروب خورشید امروز تا طلوع فردا، یک چاردیواری با آجر و کاهگل و تیرچه چوبی بنا کردند و رفتند توش زندگی کردند! آن ایام چون روزهای اول انقلاب بود و کسی به کسی نبود، هیچکس مزاحم این افراد نشد و واسه همین طی یکماه آینده، نزدیک به دویست، سیصد خانواده دیگه هم به این محله آمدند و همانطوری که گفتم خونه‌هاشون رو بنا کردند و تا دولت جدید به خودش بیاد و مامورین به سراغ این منطقه بیان، کار از کار گذشته و یک محلهٔ «چپ‌اندرقیچی» که هیچ اصول ساختمانی و شهرسازی هم داخلش رعایت نشده، به وجود آمد که اسمش رو هم گذاشتن زورآباد! از آن موقع به بعد، شهرداری خیلی تلاش کرد به این مردم بفهمانه که کارشون خلافه، حتی آب و برق هم بهشون ندادن، اما خودشون انشعاب کشیدند، با این حال چون این خانه‌ها سند نداره، دو ریال هم نمی ارزه، ضمن اینکه شنیدم پس از این ده، دوازده سال، مالکین آن زمینها برگشتن و همین روزهاست که اهالی زورآباد، را بیرون کنند».

[پدر نفسی تازه کرد و بعد از اینکه ماجرای محله «زورآباد» را تعریف کرد، حرف آخرش را زد] پس یادتون باشه که اولاً به هر کس می خواهید آدرس خونه‌مون رو بدهید، از طرف اتوبان آدرس بدهید، تا کسانی که به منزل ما میان چشمشون به آن منطقه نیفتد! و ثانیاً فراموش نکنین که به هیچ عنوان با «آنطرفی ها» رابطه و دوستی برقرار نکنین ـ و رو به من کرد و ادامه داد ـ مخصوصاً تو آقا کیانوش، اگر بشنوم و ببینم که با بچه‌های اونطرف رفیق شدی و رفت و آمد پیدا کردی، نقره‌داغ‌ات می کنم... حالیت شد پسرم؟»

من اگرچه روز اول نسبت به حکم پدر موضع گرفتم، اما هنگامی که پدر برای اینکه قانعم کند دستم را گرفت و به آن محله برد، حق را به پدر دادم؛ موقعی که به چشم دیدم نوجوانان همسن و سال من ـ سیزده تا شانزده ساله‌ها ـ کنار خیابان دارند چرت می زنند و مواد می کشند، هنگامی که شنیدم اکثر افراد آن محله با دزدی و قاچاق زندگی می کنند، آن وقت مقابل توضیح منطقی پدر تسلیم شدم که گفت: «البته قبول دارم که بین همین افراد، آدم‌هایی زندگی می کنند که خیلی هم باشخصیت و محترم هستند؛ اما چه لزومی داره که آدم ذره‌بین دستش بگیره و دوست و رفقایش را از اینجا انتخاب کنه؟!»

آری، من آن روز حرف پدر را قبول کردم، ضمن اینکه حالا به عنوان یک «بچه پولدار» چنان رفقای «آدم حسابی» پیدا کرده بودم که خودم نیز تمایلی به یادآوری روزهای گذشته زندگیمان نداشتم. اما هم من و هم پدر و مادرم از یک حقیقت غافل بودیم، بازی روزگار!

◆◆◆

روزها از پی هم می گذشت و من بزرگ می شدم و وضع مالی خانواده‌ام نیز بهتر می شد؛ نه فقط به این دلیل که «سوپر مارکت» فروش فوق‌العاده‌ای پیدا کرده بود، بلکه به این علت که پدر حالا راه «پول درآوردن» را هم بلد شده بود. پدر که گفتم مقداری پول نقد در بانک گذاشته بود، در کنار کاسبی که داشت به خرید و فروش هم مشغول بود؛ گاهی اوقات با یکی از کسانی که داخل بنگاه معاملاتی محل ـ که پاتوق پدر شده بود ـ شراکتی یک خانه کلنگی می خریدند و دستی بهش می کشیدند و آن را می فروختند و سود خوبی هم نصیبشان می شد. ضمن اینکه با برخی از دوستان تاجرش نیز به صورت «موردی» شریک می شد و در تجارت صادرات و واردات شرکت می کرد. من هم که دبیرستان را تمام کرده بودم، علیرغم اینکه می توانستم در دانشگاه قبول شوم [فقط به خاطر عالی بودن زبان انگلیسی‌ام] اما تصمیمم این بود که وارد بازار شوم و به تجارت بپردازم و... که ناگهان او را دیدم؛ زهره درست مانند یک شهاب پا به زندگی من گذاشت و آتشم زد و...

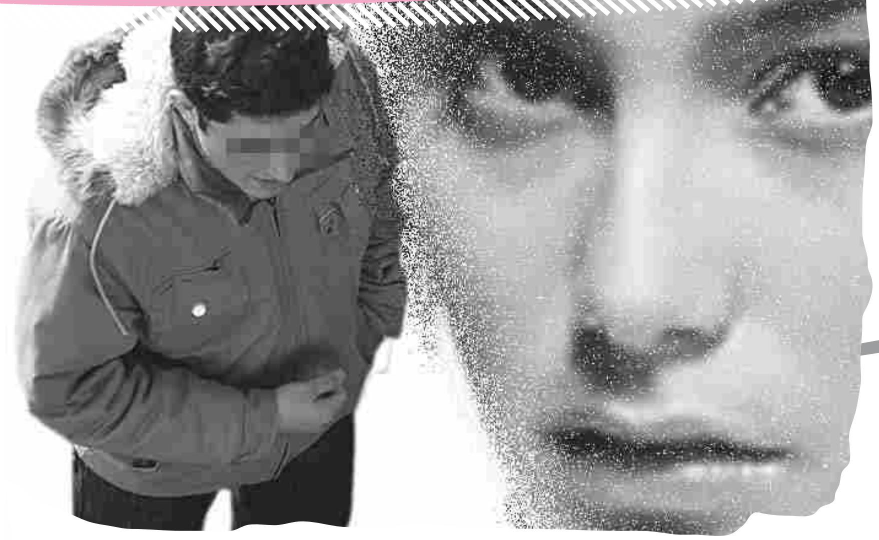

آن روز سرد زمستانی، طبق معمول اکثر روزها با تعدادی از رفقایم برای رفتن به اسکی قرار گذاشتم، اما چون پول کافی نداشتم، وقتی به پدر تلفن زدم گفت: «بیا توی سوپر مارکت بهت بدم» من نیز سوار بر اتومبیل آخرین مدلم شدم و به سوپر رفتم و همین که پا داخل مغازه گذاشتم، از دیدن آن چشمان زیبا زانوانم لرزید، دختر جوانی که در سراسر عمرم به زیبایی او ندیده بودم، مشغول خرید بود. از وضعیت ظاهری و مانتوی رنگ و رورفته‌اش، و شکل خرید کردنش [نیم کیلو قند، دویست گرم چای و...] کاملاً پیدا بود که مال محله زورآباد است. من اما، چنان محو زیبایی او بودم که اصلاً به فقیر یا پولدار بودنش فکر نمی کردم، مخصوصاً هنگامی که او می خواست از سوپرمارکت خارج شود و من سد راهش بودم، با همان یک نگاهی که به چشمانم ریخت طوری از خود بیخود شدم که پس از رفتن او و با «غرولند» پدر که برای مرتبه سوم صدایم می کرد به خود آمدم: «آهای پسر... مست کردی یا هوش و حواس‌ات رو بردن!» به خود آمدم و از پدر خجالت کشیدم و موضوع را به شوخی برگزار کردم، اما پدر که احساس می کرد در دل من رویدادهایی دارد رخ می دهد، از روی تأسف سری تکان داد و آهی کشید و گفت: «وقتی میگن گلی در شوره‌زار، معنیش همین دختریه که دیدی: یک دختر بچه‌دبستانی بود که مادرش مرد و پدر معتاد و عوضی‌اش هم یک زن بابا برای «زهره» آورد از خودش بدتر؛ زنیکه مثل پدر زهره و بدتر از او معتاد بود و زن و شوهر که می دیدن نمی توانند خرج منقل شان را جور کنند، شروع کردن به قاچاق، تا اینکه دو سال قبل پدرش با یک گونی موادمخدر می خواست از دست مامورها فرار کند که بهش ایست دادن، اما اون احمق به جای تسلیم شدن اسلحه کشید و شلیک کرد و... بعد هم یک گلوله به خودش خورد و... الفاتحه! بعد از مرگ پدرش، زن باباش هم که تابلو شده بود و نمی توانست خلاف بکنه، این دختر بیچاره رو که خیاطی بلده، مثل برده توی خونه نگه داشت تا خرج اعتیادش رو دربیاره و...»

هنگامی که پدر قصهٔ پر غصه «زهره» را تعریف کرد، لابد انتظار داشت من همان لحظه همه‌چیز را فراموش کرده و بروم دنبال تفریح خودم و... اما او تقصیر نداشت، چرا که -به قول خودش- در زندگی‌اش طعم عشق قبل از ازدواج را نچشیده بود!

هر چه بود، من چند دقیقه بعد از مغازه خارج شدم و خوشبختانه زهره را -که هنوز به خانه‌شان نرسیده بود- دیدم. وقتی دیدم برخلاف خیلی از دخترها با یک بوق زدن و دیدن اتومبیل گرانقیمتم هول نکرد، بیشتر شیفته‌اش شدم و این طوری بود که روزهای متمادی دنبالش رفتم، با پای پیاده به سراغش رفتم و آنقدر در گوشش زمزمه کردم تا سرانجام یک روز در حالی که اشک می ریخت گفت: «تو درست شنیدی؛ پدر من یک قاچاقچی بود که کشته شد، زن بابام هم عملیه و معتاد و من هم باید خرج او را بپردازم، همه اینهایی که شنیدی درسته، غیر از اینکه فکر کنی به خاطر بدبختی هایی که دارم، حاضرم خودفروشی کنم! تو رو به خدا قسم دست از سرم بردار...»

من اما؛ وقتی نگاهم به چشمان بارانی زهره افتاد، به دیوار تکیه دادم و خالصانه‌ترین کلام همه عمرم را بیان کردم.» به خدا من عاشقت هستم... به خدا قسم منظور بدی ندارم... به خدا قسم می خوام باهات ازدواج کنم... به خدا قسم دوستت دارم و...

و خلاصه آنقدر خدا را صدا کردم تا زهره -که حالا دیگر اشک نمی ریخت- پاسخ داد: «با اینکه مطمئنم پدرت [اون آدمی که وقتی من توی مغازه‌اش هستم و نوبتم می رسه، اگر تا شب هم مشتری پولدار از راه برسه منو معطل می کنه] منو توی خونه‌اش راه نمیده، اما اگر راست می گی، به خواستگاری‌ام بیا...!»

خدا می داند آن روز من چقدر احساس خوشبختی می کردم و...، اما حق با زهره بود؛ مادرم وقتی شنید عاشق «دختر اکرم تریاکی» شدم جیغ کشید و از حال رفت. پدرم نیز برای اولین مرتبه به صورتم سیلی زد و گفت: «از ارث محرومت می کنم، یک بلایی هم سر اون دختر و خانواده‌اش بیارم که دیگه لقمه بزرگتر از دهنشون برندارند...!»

همه چیز مثل برق انجام شد و سه روز بعد وقتی به سراغ زهره رفتم اشک ریخت و گفت: «تو رو خدا دست از سر من بردار...، پدرت زن بابام رو -فقط با پرداخت پول یک لول تریاک- طوری علیه من تحریک کرده که دیشب تا صبح کتکم زده..»

من اما تصمیم به جنگ گرفتم و به پدرم گفتم: «نه ارث شما رو می خوام نه زندگیتون رو، من با زهره ازدواج می کنم...» اما باز هم باختم؛ دو روز بعد وقتی پدرم صد هزار تومان به زن بابای زهره داد، او هم قبول کرد زهره را به پسر عمویش -پسر عموی زن بابای زهره- بدهد تا همه چیز تمام شود و... اما افسوس که پدر خودش نیز نفهمید چه کرده!

◆◆◆

-به خدا قسم... به حضرت عباس قسم من نمی دانستم پسرعموی آن زن کیه... من فکر کردم فوقش یک جوان ولگرده... من از کجا می دانستم اون زن شیطان صفت به خاطر صد هزار تومان، اون دختر بیچاره رو میده به یک پیرمرد مافنگی شصت ساله!

اینها را پدرم موقعی گفت که من -سه روز بعد از اینکه زهره به عقد شمس‌الله ٦٢ ساله درآمد- چمدانم را برداشتم و داشتم برای همیشه پدر و مادرم را ترک می کردم. بیچاره مادرم چقدر اشک ریخت: «نرو پسرم من بدون تو می میرم...» و پدرم چقدر التماس کرد و قسم داد: «به خدا قسم گذشته رو جبران می کنم کیانوش... نرو» اما من نه فقط به این دلیل که آنها را تنبیه کنم، بلکه فقط به این خاطر که خودم را در سرنوشت تلخی که نصیب زهره شد مقصر می دانستم، تصمیم خود را گرفته بودم! نه اینکه از پدر و مادرم دلخور نباشم؛ که خیلی هم از آنها شاکی بودم، اما علت رفتنم این بود که هر وقت پا به آن محله می گذاشتم یا توی صورت پدر و مادرم نگاه می کردم، ناخودآگاه چشمان معصوم و زیبای زهره برایم تداعی می شد و یاد آن غروب زمستانی می افتم که زهره ضجه می زد و اشک می ریخت و می گفت: «تو رو خدا دست از سر من بردار و کاری نکن بدبخت‌تر از اینی که هستم بشم...»

آری، من وقتی یاد اشک‌های زهره می افتادم نمی توانستم پدر و مادرم را ببخشم و همین را نیز به خودشان گفتم: «مگه خودتون همیشه نمی گفتین که بهشت و جهنم توی همین دنیاست؟ خب شما هم باید به خاطر گناهی که کردین و یک دختر معصوم رو بیچاره کردین، مجازات بشوید. پس این مجازات شماست که تا پایان عمر منو نبینین...

◆◆◆

از آن روز تا الان که حدود یک سال می گذرد، خودم را داخل خانه کوچکی که با فروش اتومبیلم آن را در جنوب شهر اجاره نمودم، زندانی کرده‌ام و هیچ خبری نیز از خودم به هیچکس نداده‌ام. راستش را بخواهید بعضی وقت‌ها دلم برای پدر و مادرم می سوزد، اما همین که تصمیم می گیرم سری یا تلفنی به آنها بزنم، یاد چشمان بارانی زهره می افتم و... آری، اینطوری هم خودم را مجازات می کنم و هم پدر و مادرم را! ■

بهترین خدمتگزار صدیق برای سلامتی بدن، فراغت خاطر و آسایش روح است

● فردریک کبیر

یک هفته حادثه

تهیه و تنظیم: پ - شایق

برنج سرطان‌زا توزیع شد!

مدیران چند شرکت تعاونی که برنج آلوده به سم سرطان‌زا توزیع می کردند دستگیر شدند.

چند شرکت تعاونی در شهرستانهای تربت حیدریه، مشهد و فردوس که برنجهای فاسد را از این شرکت تعاونی در تهران دریافت می‌کردند مورد بازخواست قرار گرفتند.

بنابر این گزارش، چندی قبل شبکه بهداشت و درمان شهرستانهای مشهد و فردوس پس از آزمایش روی برنجهای توزیع شده، آنها را آلوده به سم سرطان‌زا و خطرناک «آفلاتوکسین» تشخیص داد و خواستار رسیدگی و تحت پیگرد قرار گرفتن عاملان توزیع آن شد.

پس از تایید آلودگی برنجها مدیرعاملان شرکتهای تعاونی به دادسرا احضار شدند و تحت بازجویی قرار گرفتند. سپس بخشی از پرونده برای رسیدگی به دادسرای رسیدگی به جرایم پزشکی مستقر در تهران ارجاع شد.

بازپرس شعبه ششم دادسرای جرایم پزشکی در این باره گفت: ماده سمی «آفلاتوکسین» سرطان‌زا شناخته شده و شدت آلودگی برنج عرضه شده به حدی بوده که طبق استعلام از شبکه دامپزشکی قابل استفاده برای مصرف حیوانی نیز نبوده است.

وی با بیان اینکه ۵۰۰ تن برنج سمی موجود در شرکتهای تعاونی جمع‌آوری شده است، گفت، البته ناگفته نماند این مدیران مدعی هستند برنجها را از وزارت بازرگانی خریداری کرده‌اند و درحال حاضر تحقیقات در این رابطه ادامه دارد.

پمپ بنزین‌های متخلف شناسایی شدند

سرپرست موسسه استاندارد و تحقیقات صنعتی ایران گفت: جایگاه‌های متخلف که به عرضه بنزین مخلوط با هوا اقدام می کردند، شناسایی و جهت رسیدگی به تعزیرات معرفی شدند.

سرپرست موسسه استاندارد در ادامه گفت: براساس بررسی‌ها تعداد زیادی از نازلهای بنزین پمپ‌ها سالم بود، ولی برخی از آنها بنزین را با هوا عرضه می‌کردند که پس از شناسایی جایگاهها، مسوولین آن را تحویل قانون جرایم و مجازات قرار دادند. وی با بیان اینکه جایگاه‌های متخلف به جرم کم‌فروشی به مراجع قانونی معرفی شده‌اند گفت: بیشترین تعداد پمپ بنزین‌های متخلف به شهرستانها اختصاص دارد.

کامپیوتر عامل مرگ نوزاد شد

پدر و مادر جوان آلمانی که اغلب وقت خود را با بازیهای رایانه‌ای می گذراندند، به‌علت مرگ کودکشان از گرسنگی و تشنگی به حبس محکوم شدند.

هفته گذشته دادگاهی در آلمان والدین یک کودک شش ماهه را که به علت گرسنگی و تشنگی جان باخته بود در مرگ او مقصر دانست و به زندان محکوم کرد. پایگاه اطلاع‌رسانی پلیس فرانسه گزارش داد، مادر ۲۰ ساله این کودک به هفت سال زندان و پدرش که ۲۱ سال دارد به ۱۰ سال زندان محکوم شد. والدین این کودک که هر دو بیکار هستند، بیشتر وقت خود را به بازیهای رایانه‌ای می‌گذراندند و هرکدام برای تغذیه کودک روی دیگری حساب می‌کرد. رئیس دادگاه آلمان پس از حضور والدین به دادگاه و بازجویی از آنها این زوج جوان را به قتل کودکشان محکوم کرد و مجازات هفت سال و نیم رابرای مادر و مجازات ۱۲ سال را برای پدر این کودک درخواست کرد.

قابل ذکر است، وزن کودک هنگام مرگ از وزن وی هنگام تولد کمتر بود.

دزدی‌های اهل مطالعه دستگیر شدند

اعضای یک باند کلاهبرداری که با جعل بن کتاب و خریدهای عمده، چندین میلیون تومان از کتابفروشی‌های رشت کلاهبرداری کرده بودند، دستگیر شدند.

رئیس پلیس آگاهی استان گیلان با اعلام این خبر گفت، چند مرد جوان با استفاده از بن جعلی، اقدام به خرید کتابهای قدیمی و فروش آنها با قیمت بالاتر کرده و از این راه میلیونها تومان کلاهبرداری کردند، تا اینکه سرانجام یکی از فروشنده‌های قدیمی کتاب متوجه تقلبی بودن بنها می‌شود و بلافاصله موضوع را به پلیس آگاهی گزارش می‌دهد، بنابراین ماموران فوراً در محل حاضر می‌شوند و تحقیقات خود را برای دستگیری متهمان آغاز می‌کنند و در بررسی اولیه پی می‌برند که متهمان به صورت گسترده در نقاط مختلف شهر به عنوان خریدار کتابهای دانشگاهی، علمی و تاریخی با پرداخت بن‌های جعلی، چندین میلیون تومان کلاهبرداری کرده‌اند.

رئیس پلیس آگاهی گیلان در ادامه افزود: با پیگیری فراوان فروشندگانی که از آنها کلاهبرداری شده بود شناسایی و عملیات چهره‌نگاری با سرعت انجام شد و در مدت کوتاهی ماموران موفق شدند همه آنها را به دام بیندازند. در بازجویی نیز متهمان اعتراف کردند که با به دست آوردن یک برگ بن چاپ شده و با استفاده از تجهیزات رایانه‌ای، اقدام به جعل بن‌ها می‌کردند. پلیس آگاهی رشت

در پایان گفت: از این متهمان بیش از چهار هزار برگ بن جعلی کشف و ضبط شد و چندین نفر از کلاهبردارانی که در خرید و فروش کتابها به آنها کمک می‌کردند نیز دستگیر شدند و با صدور قرار قانونی روانه زندان شدند.

دامادربایی با هماهنگی عروس

پسر جوان پس از آنکه متوجه شد دختر مورد علاقه‌اش قرار است به عقد مرد دیگری دربیاید در یک آدم‌ربایی ساختگی عروس و داماد را ربود.

هفته گذشته آرش و بهاره که قرار بود ساعتی بعد به عقد یکدیگر دربیایند سوار بر خودروی زانتیای داماد به پرسه زنی در شهرک ولیعصر تهران پرداختند. آنها زمانی که به نزدیکی یک پارک رسیدند، ناگهان در محاصره سه جوان نقابدار قرار گرفتند. این افراد با ضرب و جرح داماد و بستن دست و پایش، او را به همراه بهاره ربودند. خانواده عروس و داماد که در محل برگزاری جشن در انتظار فرزندشان بودند، هنگامی که با تاخیر آنها مواجه شدند با نگرانی پلیس را در جریان گذاشتند و پس از به هم خوردن جشن عقدکنان تحقیقات برای یافتن آرش و بهاره آغاز شد. یک روز بعد آدم‌ربایان داماد را درحالی که بیهوش بود مقابل دادسرای یافت‌آباد رها کرده بودند یافتند. کارآگاهان برای به دست‌آوردن سرنخ‌هایی از گروگانگیران از آرش خواستند که ماجرای ربوده شدنشان را توضیح دهد.

او گفت: آنها سه نفر بودند که ظاهراً از قبل نقشه ربودن ما را داشتند. افسران اداره ۱۱ پلیس آگاهی در ادامه با توجه به نحوه آدم‌ربایی فرضیه آشنا بودن گروگانگیران با عروس و داماد را مطرح کردند و در تحقیق دریافتند که بهاره قبلاً با جوانی به نام محسن دوست بوده. بدین ترتیب کارآگاهان محسن را دستگیر کردند و وی در بازجویی گفت: من بهاره را دوست دارم و درحال حاضر او صحیح و سالم در منزل ما در امان است و نقشه ربودن آنها را، بهاره شخصاً به عهده داشت چرا که او خواست من آنها را بربایم تا این عروسی برگزار نشود.

پس از اظهارات محسن، بهاره ۱۹ ساله گفته‌های او را تایید کرد و سپس به دستور بازپرس پرونده برای ادامه تحقیقات دراختیار کارآگاهان قرار گرفت.

یک هفته
چند نگاه

سید محمد هوشی السادات

سفیر امید، افزایش توان چانه زنی

جمهوری اسلامی ایران با پرتاپ موشک «ماهواره بر سفیر امید» قادر است در آینده ماهواره داخلی تحقیقاتی «امید» را که دانشمندان ایرانی ۱۰ سال برای ساخت آن زمان صرف کرده اند، نیز در ارتفاع ۶۵۰ کیلومتری سطح زمین قرار دهد که در شبانه روز شش بار بر فراز کشورمان به گردش در خواهد آمد. ایران ظرف دو سال آینده نیز قصد دارد چهار ماهواره تحقیقاتی دیگر را با هدف تقویت طرح های مخابراتی، جمع آوری اطلاعات آب و هوایی، نظارت بر بلایای طبیعی از جمله سیل و زلزله که پیوسته با خطر آنها روبرو است، به فضا پرتاب کند. همچنین بر اساس اظهارات مقامات بخش هوا-فضای کشورمان هم اکنون بررسی امکان اعزام یک ایرانی به فضا در ده سال آینده ادامه دارد و تاریخ دقیق سفر اولین فضانورد ایرانی نیز طی شش ماه آینده تعیین خواهد شد. اما پرتاب این موشک که دومین پرتاب آزمایشی است نشان دهنده گامی مهم در جهت پیوستن ایران به باشگاه فضایی بین المللی نیز به شمار می رود. البته کشورمان در بهمن ماه ۱۳۸۶ نیز به پرتاب آزمایشی موشکی به نام «کاوشگر-۱» به فضا اقدام کرده بود و در اکتبر ۲۰۰۵ نیز نخستین ماهواره تجاری به نام «سینا-۱» را در پروژه ای مشترک با مسکو، سوار بر یک موشک روسی راهی فضا کرده بود. با توجه به اظهارات مطرح شده چهار ماهواره دیگر نیز تا سال دو هزار و ده به فضا فرستاده خواهند شد. با این حال «**گوردون جاندرو**»، سخنگوی شورای امنیت ملی آمریکا که در کاخ سفید مستقر است، با صدور بیانیه ای این آزمایشها را نگران کننده خواند و گفت ایران می تواند از چنین فن آوری در ساخت موشک های بالستیک هم استفاده کند. با این حال علیرغم این که روسیه از عدم نگرانی خود در خصوص آزمایش جدید ایران سخن گفته است برخی محافل خارجی تلاش کردند با القای کاربرد دوگانه این دستاورد و پیوند آن با برنامه هسته ای و عدم تعلیق غنی سازی اورانیوم از سوی تهران، از یکسو در ماهیت صلح آمیز برنامه هسته ای ایران تردید ایجاد کنند و از سوی دیگر مدعی افزایش نگرانی جامعه جهانی از اینکه برنامه فضایی ایران نیز به سمت نظامی تغییر جهت دهد، شوند. در این فضا برخی تحلیل گران خارجی در پوشش ادعای ساختگی احتمال استفاده ایران از فن آوری های فضایی برای کاربردهای نظامی، تصویری مخدوش از پیشرفت های کشورمان ترسیم می کنند. بر این اساس این تبلیغات بر این محور استوار هستند که این ماهواره ها ممکن است دارای ابعاد استراتژیک و نظارت بر تحرکات در کشورهای همسایه از جمله عراق و افغانستان نیز باشند. برخی رسانه های بین المللی نیز با اعتبار زدایی از دستاورد های علمی و فنی تلاش کردند از الگو شدن ایران به عنوان کشوری مسلمان که با وجود تحریم ها توانسته است پیشرفت های چشمگیری را کسب کند و جایگاه خود را در سطح جهانی ارتقا دهد، جلوگیری کنند. بر این مبنا، تهدیدزا نشان دادن پیشرفت فضایی ایران را می توان تلاشی برای توجیه استقرار سپر دفاع موشکی آمریکا در لهستان و همچنین تنش آفرینی در مناسبات تهران-مسکو ارزیابی کرد، بدین معنا که محافل غربی این گونه القاء می کنند که دستیابی ایران به تکنولوژی موشک های بالستیک عامل اصلی تهدید امنیت روسیه است و بدین طریق ضمن اخلال در همکاری هسته ای تهران-مسکو» بتوانند کرملین را با اردوگاه غرب برای تشدید تحریم ها علیه ایران همنوا سازند و در نتیجه جمهوری اسلامی را در معادلات منطقه ای منزوی و منفعل نمایند.

با توجه به مذاکرات کشورهای پنج بعلاوه یک و ایران در خصوص برنامه هسته ای، نادیده گرفتن این دستاورد تلاشی برای جلوگیری از تقویت قدرت چانه زنی ایران ارزیابی می شود. همچنین گسترش صنعت نوپای فضایی در ایران می تواند در جهت افزایش خودباوری ملی و اسلامی در ایران و جهان اسلام تلقی شود، هر چند این روند در خصوص کارآمدی گزینه تحریم علیه جمهوری اسلامی تردیدهایی را ایجاد می کند و باعث تقویت دیپلماسی تهران در برابر غرب نیز خواهد شد.

ماهواره امید در شبانه روز شش بار برفراز کشور به گردش درمی آید

ناکامی غرب در انزوای ایران

وقوع درگیری ها در منطقه قفقاز میان روسیه و گرجستان و انتقاد برخی کشورهای غربی از مواضع مسکو در این خصوص در کنار اقدامهای یک جانبه گرایانه آمریکا در تحریم برخی شرکتهای ایرانی به اتهام همکاری در برنامه هسته‌ای و مشارکت در تولید موشک‌های بالستیک و مواضع مختلف قدرتهای جهانی در قبال پرتاب ماهواره بر سفیر امید در ایران حاکی از آن است که در آستانه انتشار گزارش محمد البرادعی، مدیر کل آژانس بین المللی انرژی اتمی درباره برنامه هسته ای کشورمان، شکاف میان کشورهای گروه پنج به علاوه یک (اعضای دائم شورای امنیت به همراه آلمان) افزایش یافته است. برخی جهت گیری ها در قبال موضوع هسته ای ایران در هفته گذشته عمدتاً بر روی گسترش دامنه تحریم های اقتصادی علیه تهران متمرکز شده بود. این در حالی است که «اولی هاینونن»، معاون امور پادمان های آژانس بین المللی انرژی اتمی نیز در دومین سفر خود طی ماه جاری به تهران، در محل سازمان انرژی اتمی مذاکراتی را برگزار و آنها را نیز مثبت ارزیابی کرد. قرار است البرادعی پیش از برگزاری نشست فصلی شورای حکام آژانس در اوایل ماه سپتامبر تازه ترین گزارش خود را درباره فعالیت های صلح آمیز هسته ای ایران و روند همکاری های تهران و آژانس به شورای حکام ارائه کند. دور جدید سفر اولی هاینونن به تهران بلافاصله پس از نامه سعید جلیلی، دبیر شورای امنیت ملی کشورمان و رئیس گروه مذاکره کننده هسته ای به خاویر سولانا، مسئول سیاست خارجی اتحادیه اروپا در زمینه بسته پیشنهادی پنج به علاوه یک آغاز شد. از سوی دیگر موافقت لهستان با استقرار سامانه دفاع موشکی آمریکا در خاک این کشور نیز در چارچوب تهدیدزایی توان موشکی ایران در ظاهر و مقابله با توان موشکی روسیه در واقع تلقی می شود. این روند در واقع نوعی اعتراف کاخ سفید به شکست در ایجاد اجماع میان گروه پنج به علاوه یک علیه برنامه‌های هسته ای ایران است، لیکن در پی روند تحولات منطقه ای از جمله مناسبات رو به گسترش ایران با کشورهای منطقه و شرایط بین المللی از جمله درگیری روسیه و گرجستان و حمایت آمریکا و برخی کشورهای اروپایی از تفلیس شکافی عمیق در راهبرد واشنگتن برای انزوای ایران پدید آمده است. به نظر می رسد شکست تلاش های غرب به ویژه آمریکا برای وادار کردن جمهوری اسلامی به تعلیق غنی سازی اورانیوم از طریق گزینه های تهدید و تحریم، محافل رسانه‌ای غرب را بر آن داشته است تا راه دیگری را در پیش بگیرند بنابراین آنها با طرح موضوع لزوم اجرای مفاد ماده الحاقی از سوی ایران درصدد برآمده‌اند روند همکاری سازنده میان تهران-آژانس، را دچار خدشه نمایند، چراکه در شرایط کنونی که اوج مناقشه روسیه و غرب به خصوص آمریکا در قبال گرجستان است، آژانس بین المللی انرژی اتمی تنها دریچه ای است که کشورهای غربی مخالف برنامه هسته ای ایران می توانند بر تهران در قبال برنامه هسته ای، فشار وارد نمایند. قرارداد شانزده میلیاردی شرکت دولتی فلات قاره چین برای توسعه یک میدان گازی و نیز ساخت پایانه گاز مایع طبیعی در ایران مجموعه واکنش‌های غرب در قبال مناسبات ایران با دو کشور تاثیرگذار چین و روسیه و تنش‌های اخیر روسیه با غرب بر سر بحران قفقاز، حاکی از نگرانی غرب از شکست سیاست انزوا بر علیه تهران و نیز گسست اجماع بر سر مسئله هسته ای ایران است.

تنش های روسیه و غرب حاکی از نگرانی غرب از شکست سیاست انزوا برعلیه ایران است

جامه تندرستی، گواراترین البسه هاست ● امام علی(ع)

۱۰ تصادف شگفت انگیز

مطمئناً باور مطلبی که در حال خواندنش هستید، برای شما بسیار دشوار خواهد بود. شگفتی های فراوانی در جهان هستی وجود دارد که یکی از این شگفتی ها مسئله «تصادف» است. تصادف بدین معناست که اتفاقی مشابه بر حسب تصادف برای یک یا چند فرد مختلف بیفتد. این مسئله توضیح علمی ندارد اما خواندن این تصادفات بسیار جذاب می باشد. شاید روزی شما هم دچار یک تصادف شوید!

۱۰–فرود اضطراری

«بشترن» یکی از مجلات معروف دهه ۷۰ آلمان بود. این مجله تصمیم گرفت که مسابقه ای متفاوت برگزار کند. مسابقه به این شکل بود که خوانندگان مجله عجیبترین داستانی را که در زندگی شان اتفاق افتاده برای مجله می فرستادند و به بهترین داستان یک جایزه خوب تعلق می گرفت. برنده نهایی این جایزه «والتر کلنر» از مونیخ بود. داستان وی درباره پرواز یک هواپیما سسنا ٤١ بین ساردینا و سیسیل بود. کلنر مدعی شده بود که به خاطر مشکلات فنی در موتور مجبور شد که هواپیما را بر روی آب فرود آورد و پس از چند روز توسط گروه های جستجو از دریا گرفته شده و زندگی اش نجات پیدا کرد. پس از چاپ این داستان یک مرد اتریشی به نام «والتر کلنر» نامه ای به مجله نوشت و مدعی شد که برنده اصلی داستان وی می باشد چراکه این اتفاق برای وی افتاده است و کلنر آلمانی این داستان را دزدیده است. کارشناسان مجله چندین هفته تحقیق کردند و متوجه شدند که این اتفاق به همین صورت و برای هر دو کلنر افتاده است.

۹–شماره شانس

در دهه ۱۹۳۰ میلادی در نیویورک یک قطار در حال عبور از روی یک پل بود که به علت نقص فنی از ریل خارج می شود و حادثه ای روی می دهد. در این حادثه ۳۰ نفر از مسافران کشته می شوند. یک روزنامه محلی عکسی از صحنه خارج شدن قطار را از روی ریل نشان می داد. نکته جالب این عکس عدد «۹۳۲» بود که به وضوح در تصویر دیده می شد. فردای این تصادف روز قرعه کشی بلیط بخت آزمایی منهتن بود. بسیاری از مردم خرافاتی به خاطر اینکه این شماره را در روزنامه دیده بودند بر روی عدد «۹۳۲» شرط بندی کردند و از شانس خوب آنها، این عدد برنده آن هفته بلیط بخت آزمایی شد!

۸–صاعقه بد

اواخر سال ۱۸۹۹ و در روزی که هوا نیمه ابری بود، «آنتونی پریماردا» در حال قدم زدن در حیاط خانه اش، در تارانتو ایتالیا، بود. وی به جشن آغاز هزاره جدید فکر می کرد که آسمان سیاه شد. آنتونی در همان حال و هوا بود که ناگهان رعد و برق عظیمی در آسمان دیده شد و از شانس بد، این صاعقه به آنتونی اصابت کرد و همانجا جان خود را از دست داد. سه سال بعد از این ماجرا «پائولو پریماردا» در همان حیاط مشغول استراحت بود که صاعقه دیگری به وجود آمد و پائولو در همانجا که پدرش جان خود را بر اثر اصابت صاعقه از دست داده بود، جان باخت. روزها گذشت تا سال ۱۹٤۹ «رولا پریماردا»، پسر بزرگ پائولو و نوه ارشد آنتونی، بر اثر صاعقه جان خود را از دست داد. صاعقه در همانجایی به وی اصابت کرد که پدر و پدربزرگش هم در آن نقطه جان باخته بودند.

۷–پدرکشی

۱۳ فوریه ۱۷٤٦ اکثر اهالی پاریس در میدان اصلی شهر جمع شده بودند تا مراسم اعدام «ژان ماری دوباری» را تماشا کنند. ژان ماری به خاطر اختلاف با پدرش وی را با ضربات چاقو به قتل رسانده بود و به همین خاطر اعدام شد. ۱۰۰ سال از آن روز گذشت و تقویم روز ۱۳ فوریه ۱۸٤٦ را نشان می داد. بازهم مردم پاریس در میدان اصلی شهر جمع شده بودند تا یک مراسم اعدام را تماشا کنند. این بار نیز قرار بود که یک دختر به جرم قتل پدرش اعدام شود. فکر می کنید نام این دختر چه بود؟ بله درست حدس زدید: «ژان ماری دوباری»!

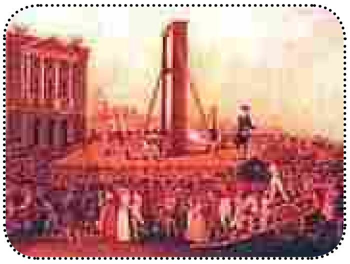

٦–قتل تصادفی

در بیست و ششم نوامبر ۱۹۱۱، «سر ادموند بری گادفری» توسط سه قاتل در «گرین بری هیل» لندن به قتل رسید. پس از مدتی این قاتلان دستگیر شدند. اسامی آنها «رابرت گرین»، «هنری بری» و «لورنس هیل» بود. اگر دقت کنید متوجه خواهید شد که نام محل قتل از ترکیب نام فامیلی قاتلین به وجود آمده است.

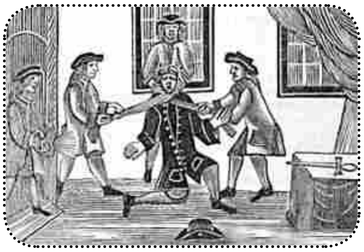

۵–دسر گوجه

«امیلی دشامپس» یکی از شاعران معروف قرن نوزدهم فرانسه بود. وی تعریف می کند زمانی که بچه مدرسه ای بود برای صرف ناهار به یک رستوران رفته و با آقای «دی فورتجیبو» بر سر یک میز نشسته بود. دی فورتجیبو به تازگی از انگلیس بازگشته بود و با خود کمی دسر گوجه سوغاتی آورده بود چراکه در آن زمان مردم فرانسه نمی توانستند دسر گوجه بخورند. وی اصرار داشت که دشامپ کمی از آن دسر را بچشد.

ده سال پس از آن روز دشامپس تصمیم گرفت که به رستورانی رفته و کمی دسر گوجه بخورد. دشامپس سر میزی نشست و می خواست دسر را بخورد که مردی آمد و از وی خواست که سر میز وی بنشیند. این مرد همان آقای دی فورتجیبو بود. برای آنها جالب بود که پس از ده سال و سر خوردن دسر گوجه دوباره همدیگر را دیده بودند.

چندین سال بعد دشامپس در یک مهمانی شرکت کرد که دسر گوجه جزء لیست دسرهای این ضیافت بود. دشامپس در حال گفتگو با میزبان بر سر این بود که دو بار به یک رستوران رفته بود تا دسر گوجه بخورد و در هر دو بار یک مرد میان سال بر سر میز وی نشسته

بود.میزبان به شوخی گفت:«چه جالب می شود که امروز هم این مرد را ببینید!» که ناگهان دشامپس فریادی کشید.همه به سمت دشامپس برگشتند و دشامپس با دست یک پیرمرد را نشان داد.درست است!این پیرمرد همان آقای دی فورتجیبو بود که برای صرف دسر گوجه به آن میهمانی آمده بود.دشامپس بعدها در نامه ای به دوستش نوشت:«در زندگی سه بار تصمیم گرفتم که دسر گوجه بخورم و در هر سه بار آقای دی فورتجیبو بر سر میزی که من حاضر بودم،نشسته بود!تصادف بسیار عجیبی بود!»

٤–خوش شانسی در دوئل

«آنری ترانژ»بین سالهای ١٨٦١ تا ١٨٧٨ پنج دوئل رادر شهر مارسل ترتیب داد.چهار نفر اولی که با وی

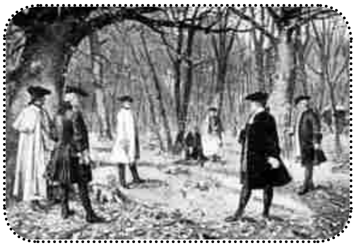

دوئل کردند پیش از آنکه گلوله ای شلیک شود به علت مشکل قلبی جان خود را از دست دادند و ترانژ در این دوئل ها پیروز شد.تنها گلوله ای که در این پنج دوئل شلیک شد،در دوئل آخر شلیک شد و به واسطه این شلیک ترانژ بر روی زمین افتاد و جان خود را از دست داد.شما هم معتقدید که ترانژ آدم خوش شانسی بوده است؟

٣–ارتباط اسرار آمیز جنازه ها

«باربارا فورست»در سال ١٩٥٦ به دنیا آمد.«ماری آشفورد»در سال ١٧٩٧ متولد شده بود.این دو نفر به فاصله ١٥٧ سال و به یک صورت به قتل رسیدند.داستان

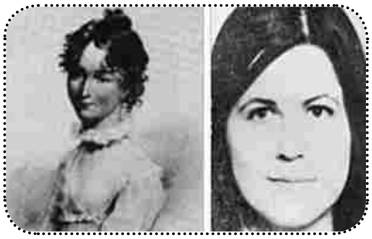

قتل این دو نفر بسیار جالب می باشد.جنازه هر دوی آنها در یک روز یعنی ٢٧ مارس و در یک شهر کشف شد.آشفورد در بیست و ششم می سال ١٨١٧ و فورست در بیست و ششم می سال ١٩٧٤ یعنی در روز«دوشنبه سفید»به قتل رسیدند.هر دو نفر آنها به واسطه برخورد یک جسم محکم با سرشان به قتل رسیده بودند.آنها در یک ساعت از روز به قتل رسیده و جنازه فورست دقیقاً جایی افتاده بود که جنازه آشفورد در ١٥٧ سال قبل کشف شده بود.هر دوی آنها صبح روز جنایت با یک دوست ملاقات کرده بودند و شب جنایت در یک میهمانی شرکت کرده بودند.

نکته جالب دیگر این است که نام قاتل هر دو نفر«تورنتون»بود.هر دو تورنتون سرانجام از اتهام قتل تبرئه شدند.اگر به عکس نگاه کنید متوجه خواهید شد که چهره این دو دختر نیز به هم شباهت دارد.باربارا فورست ١٠ روز پیش از آنکه به قتل برسد به دوستی گفته بود:«این ماه،ماه بدشانسی من است.از من نپرس چرا اما این را بدان که یک اتفاق بسیار بد در این ماه برای من خواهد افتاد!»

٢–خوش شانسی دیگر در بخت آزمایی

OREGON LOTTERY.
It Does Good Things

روزنامه کلمبیا که در اورگون منتشر می شود،مدعی شده بود که در بخت آزمایی ٢٨ ژوئن سال ٢٠٠٠ چهار شماره برنده خواهد شد.به علت اشتباه چاپی این اعداد در ستون ایالت ویرجینیا چاپ شد اما نکته جالب این بود که در قرعه کشی ماه بعد در اورگون چهار عددی که این روزنامه معرفی کرده بود،در بخت آزمایی برنده شد.

١–استراحت در آرامش

«چارلز فرانسیس کوگلا ن » هنرپیشه مطرح کانادایی بود که در سال ١٨٩٩ در تگزاس آمریکا دچار بیماری شد و پس از چند روز به علت همان بیماری جان خود را از دست داد و در همانجا به خاک سپرده شد.با توجه به اینکه محل زندگی کوگلان جزیره پرنس ادوارد بود و این جزیره ٣٥٠٠ کیلومتر با تگزاس فاصله داشت،مسوولان محلی تصمیم گرفتند که کوگلان در شهر خودشان به خاک بسپارند و سنگ قبر گرانیتی پربهایی را بر روی قبر وی قرار دادند.

در دسامبر سال ١٩٠٠ و یک سال پس از فوت کوگلان طوفان سهمگینی وزیدن گرفت و تمام شهر گالوستون،محل تدفین کوگلان،را درنوردید.این طوفان به قبرستان نیز رسید و سنگ قبر کوگلان را کند. به خاطر این طوفان تابوت کوگلان از جا درآمده و به خلیج مکزیک می افتد.

سال ١٩٠٨ یک ماهیگیر در جزیره پرنس ادوارد مشغول ماهیگیری بود که یک جعبه در وسط دریا توجه وی را جلب کرد.

وی جعبه را به ساحل منتقل کرد و مشخص شد که این جعبه همان تابوب چارلز کوگلان می باشد که سرانجام به خانه رسیده بود.وی در همان کلیسایی به خاک سپرده شد که در کودکی در آنجا غسل تعمید داده شده بود.

نکات ریز خانه‌داری

آذر دلخوش

✸برای از بین بردن تلخی بادنجان

برای این کار اول پوست بادنجان را بگیرید و بعد آن را درون آبی که با نمک شور شده بیندازید. سپس آن را از آب شور درآورده و روی یک حوله کاغذی بگذارید تا خشک شود و بعد طبخ نمایید.

یا پوست بادنجان را گرفته و آن را نمک زده و در مقابل نور خورشید قرار دهید.

✸قارچ‌ها

برای شستن قارچ ها هیچ وقت آنها را در آب فرو نبرید، چون قارچ ها آب زیادی به خود جذب می کنند.

برای خرید قارچ ها، قارچی را انتخاب کنید که کلاهک آن بسته و هیچ شکافی نداشته باشد.

برای اینکه قارچ ها در زمان سرخ شدن سفت و سفید شوند، درون آنها لیموترش یا آب لیمو بریزید و برای اینکه قارچ ها را یکسان ببرید، از دستگاه مخصوص بریدن تخم‌مرغ استفاده کنید.

✸برای از بین بردن بوی نامطبوع کلم

می توانید کمی آب لیمو در زمان پختن به آن اضافه کنید و یا در هنگام پختن، یک فنجان کوچک سرکه را روی چراغ خوراک پزی بگذارید.

✸لوبیا را چگونه بپزیم؟

در زمان پختن لوبیای خشک، به خاطر اینکه بتوانید از له شدن و خرد شدن آن جلوگیری کنید، بهتر است کمی جوش شیرین به اندازه یک نوک انگشت به آب آن اضافه کنید.

تا زمانی که لوبیا نرم نشده از زدن نمک به آن جلوگیری کنید.

✸برای اینکه رنگ کلم قرمز تغییر نکند

در هنگام پختن، یک قاشق غذاخوری سرکه به آن بیفزایید.

✸تمیز کردن ماهیتابه

اگر روزی مجبور شوید در فضای آزاد و روی اجاق غذا بپزید، قبل از مبادرت به این کار، به پشت ماهیتانه یا قابلمه خود، اندکی خمیر ریش بمالید! با این تدبیر به آسانی می توانید سیاهی های ناشی از دود اجاق را از اینگونه ظروف پاک کنید، بی آنکه هنگام شستن خراشی به آنها وارد شود، تمیز می شوند.

✸برای جلوگیری از سر رفتن غذا

هر گاه یک تکه کره، یا چند قاشق شربت‌خوری روغن خوراکی به درون آب برنج یا اسپاگتی اضافه کنید، برنج یا اسپاگتی شما سر نخواهد رفت و به یکدیگر نخواهد چسبید.

کسی که بذری می پاشد دوست خداست، پاداش چنین کسی دعاو ثناست ●زرتشت

رازهای کودکان

آذر دلخوش

کودکانی با نظم

–کودکان خود را در انجام دادن کارهای خوب و مثبت به اندازه کافی تشویق کنید.

–برای اینکه کودک شما نظم را یاد بگیرد، خود شما بهترین الگوی نظم او باشید.

–آنقدر سختگیر نباشید که کودکان شما از روی ترس به میلتان رفتار کنند.

–والدین در تصمیم خود برای اجرای نظم باید مصمم باشند.

به شخصیت خود اهمیت بدهید

پدر و مادرها معمولاً تلاش می کنند، سر و وضع کودکان خود را آراسته و احتیاجات آنها را مهیا کنند، اما به وضع ظاهری خود بی اعتنا هستند. در حالی که این امر بر شخصیت کودکان تأثیر می گذارد. والدین باید بدانند که برای کودکان خود الگو هستند.

احترام گذاشتن به همه

والدین باید به این نکته توجه کنند که انتقاد کردن از یکدیگر و عیب‌جویی در حضور کودکان در روحیه بچه‌ها اثرات مخربی دارد. محبت و همکاری در خانواده تکیه گاه مهمی برای کودکان است و تضعیف و تحقیر یکدیگر، باعث سست شدن این تکیه‌گاه در کودکان می‌شود.

کودکان لوس و نازپرورده

کودکانی که مورد محبت و حمایت‌های زیاد اولیای خود قرار دارند، انسانهایی پر توقع بار می آیند. آنها چنین تصور می کنند که همه باید مطابق میل آنها رفتار کنند و همه چیز باید مطابق خواست و اراده آنها شکل بگیرد و اگر کسی برعکس آن عمل کند، آنها شاکی می‌شوند و به دیگران پناه می‌برند و خود را با دنیایی تیره و تار روبرو می‌بینند. آنها فکر می کنند کسانی که اطرافشان هستند، آنها را درک نمی کنند و برایشان این امر غیرقابل تحمل است.

این نوع والدین با پشتیبانی های افراطی خود توان و قدرت تصمیم گیری برای حل مشکلات را از کودکان می گیرند. در این صورت چطور می توانند انتظار داشته باشند که فرزندانشان انسانهایی کامل و مصمم بار بیایند و بتوانند برای حل مشکلات خود چاره‌ای بیندیشند و اگر خطا و اشتباهی در کاری که به آنها محول شده انجام دادند آن را درست کنند؟!

روحیه این نوع کودکان

کودکان نازپرورده تحمل شکست را ندارند و علاوه بر آن روحیه همکاری و زندگی جمعی و اجتماعی آنها به طرز قابل توجهی تضعیف می‌شود، چون والدین آنها فقط تعریف و تمجید کرده‌اند و از خطاهای ریز و درشت آنها گذشته‌اند. والدین باید به کودکان خود یاد بدهند که اگر خطایی انجام دادند پذیرای این امر باشند و بدانند که هر انسانی خطا و اشتباه می کند و آنها باید درصدد برخورد درست خود با اشتباه و اصلاح آن برآیند.

■

مشاوره حقوقی

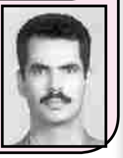

آقای سعید مجیدی نژاد (وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه ها از ساعت ۱۴/۳۰ الی ۱۶/۳۰
با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

شرایط سرپرستی کودکان یتیم

خلاصه سوال:

هفت سال است ازدواج کرده‌ام. به دلایلی صاحب فرزند نشده‌ام. همسرم را قانع کرده‌ام قانوناً طفلی را از پرورشگاه بگیریم و به فرزندخواندگی بپذیریم. می خواستم بدانم شرایط آن چیست و چه باید انجام دهیم. همچنین اگر از عهده نگهداری طفل برنیامدیم می توانیم بچه را به پرورشگاه مسترد نماییم یا خیر؟ دیگر اینکه آیا این بچه از من و همسرم ارث خواهد برد یا خیر؟ لطفاً راهنمایی کنید.

الف ـ محسن‌زاده ـ تهران

قانون حمایت از کودکان بی‌سرپرست

پاسخ:

در قانون ایران و اسلام تاسیسی به نام فرزندخواندگی وجود ندارد. مقرراتی هم که در قوانین مربوط به اقلیت های مذهبی در این خصوص وجود دارد فقط در مورد پیروان همان مذاهب حاکم است. اما با توجه به اینکه سرپرستی از یتیمان در تفکر و اخلاق اسلامی مکرراً توصیه شده قانونگذار ایران هم به موجب قانون فوق شرایطی را برای سرپرستی این گونه اطفال تعیین کرده است. به موجب این قانون که اسفندماه سال ۱۳۵۳ به تصویب رسیده شرایط متعددی برای این منظور پیش‌بینی شده است. برخی از این شرایط مربوط به سرپرستان و بعضی راجع به طفلی است که آنها انتخاب می کنند. شرایط مربوط به سرپرستان این است که:

۱–مرد و زنی که خواهان سرپرستی طفل هستند زن و شوهر باشند.

۲–هر دوی آنها در ایران اقامت داشته باشند.

۳–بین زن و شوهر توافق کامل برای سرپرستی طفل وجود داشته باشد.

٤–ظرف پنج سال از تاریخ عقد ازدواج صاحب فرزند نشده باشند. (مگر اینکه به دلایل پزشکی باشد که در اینصورت شرط پنج سال لازم نیست.)

٥–سن یکی از زوجین حداقل سی سال تمام باشد. (جز در صورتی که زوجین به دلایل پزشکی نتوانند صاحب فرزند شوند.)

٦–هیچ یک از زوجین دارای محکومیت کیفری موثر به علت جرایم عمدی نباشد.

٧–هیچ یک از زوجین محجور (صغیر ـ سفیه ـ مجنون) نباشد.

٨–زوجین دارای صلاحیت اخلاقی و امکان مالی باشند.

٩–هیچیک از آنها دارای بیماریهای واگیر صعب العلاج یا معتاد به الکل یا مواد مخدر نباشد.

شرایط مربوط به طفل این است که باید اولاً: کمتر از دوازده سال داشته باشد. ثانیاً: هیچ یک از پدر یا جد پدری یا مادر طفل شناخته نشده یا در قید حیات نباشند، یا کودک از جمله کودکانی باشد که به موسسه عام المنفعه‌ایی سپرده شده و سه سال تمام، پدر یا جد پدری او مراجعه نکرده باشند.

با احراز شرایط فوق، دادگاه تقاضانامه مشترک زوجین را مورد بررسی قرار داده و رأی به سرپرستی طفل برای یک دوره آزمایشی شش ماهه خواهد داد. سپس به صورت آزمایشی طفل به مدت مذکور تحویل زوجین خواهد شد. در این شش ماه دادگاه می تواند به تقاضای دادستان یا موسسه‌ایی که قبلاً سرپرستی طفل را بر عهده داشته و به دلایل موجه رأی را فسخ نماید. همچنان که زوجین سرپرست هم حق دارند در این مدت انصراف خود را اعلام کنند. بعد از این زمان، دادگاه حکم سرپرستی دایمی صادر خواهد کرد. اینک، وظایف و تکالیف سرپرستان از لحاظ نگاهداری و تربیت و نفقه و احترام نظیر حقوق و تکالیف اولاد و پدر و مادر واقعی است. این سرپرستی دایم که به موجب قانون برقرار می شود به موجب ماده ١٦ قانون یادشده صرفاً در موارد ذیل قابل فسخ است:

١–تقاضای دادستان در صورتی که سوء رفتار یا عدم اهلیت و شایستگی هریک از زوجین سرپرست برای نگاهداری و تربیت طفل تحت سرپرستی محرز باشد.

٢–تقاضای سرپرست در صورتی که سوء رفتار طفل برای هریک از آنان غیر قابل تحمل باشد همچنین در موردی که سرپرست قدرت و استطاعت برای تربیت و نگاهداری طفل را از دست داده باشد.

٣–توافق طفل بعد از رسیدن به سن کبر با زوجین سرپرست یا موافقت زوجین سرپرست با پدر و مادر واقعی طفل صغیر.

طفلی که به سرپرستی نزد شما و همسرتان می آید از هیچیک ارثی نخواهد برد و چنین حقی برای او در قانون مذکور پیش بینی نشده است. اما تا سن بلوغ باید از لحاظ هزینه‌های زندگی و تحصیل تأمین گردد.

■

مشاوره حقوقی

خانم الهام السادات طباطبایی وکیل دادگستری، کارشناس ارشد حقوق خصوصی و مدرس دانشگاه
در روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۰ الی ۱۳
با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵ در خدمت خوانندگان خواهد بود.

مشاوره حقوقی

آقای اکبر خوبکردار
وکیل دادگستری
در روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۵ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵ در خدمت خوانندگان خواهد بود.

مشاوره خانواده

مشاوره کودک و خانواده: خانم زرین سادات لاریجانی (کارشناس ارشد روانشناسی) سه شنبه ها: از ساعت ۹ الی ۱۱ مشاوره تلفنی و از ساعت ۱۱ الی ۱۳ مشاوره حضوری(با هماهنگی قبلی) با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰

تفاوت سنی زیاد در ازدواج

همسرم ۱۵ سال از من بزرگتر است

◆ دختری ۲۰ ساله و دانشجو هستم و خواستگاری ۳۵ ساله دارم. او لیسانسیه و کارمند یک شرکت خصوصی است و از نظر مالی درآمد خوبی دارد. خانواده‌ام خیلی اصرار دارند که من به او جواب مثبت بدهم و نظرشان این است که خواستگارم پسر خوبی است و از هر لحاظ برای ازدواج مناسب بوده و حیف است که به او جواب رد بدهم. به علاوه می گویند، شاید چنین موقعیتی دیگر برای من پیش نیاید! به نظر شما این تفاوت سنی زیاد مشکل ساز نیست؟ در ثانی امکان دارد ما بعد از ازدواج با مشکلات زیادی روبرو شویم.

اگر از همسر خود جوانتر باشید

این امکان وجود دارد که به او به عنوان یک الگو و آموزگار نگاه کرده و در مقابل وی احساس ضعف و حقارت کنید. وقتی همسرتان به مراتب از شما بزرگتر باشد، طبیعی است که موفق‌تر، باتجربه‌تر و از لحاظ اقتصادی باثبات‌تر باشد. وقتی به واسطه برتری‌های او که تنها زاییده فرصت و زمان بیشتر بوده است به خود اجازه می‌دهید که احساس اهمیت کمتری بکنید، درواقع خود را تضعیف کرده و ترجیح می‌دهید به نصایح او عمل کنید تا اینکه به خودتان اعتماد داشته باشید. دست آخر هم انتقادهای همسرتان را کورکورانه باور خواهید کرد، به جای آنکه درستی آنها را زیرسوال ببرید! به علاوه به احترام او برای احتیاجات، نیازها و احساسات خود کوچکترین ارزشی قایل نبوده و به طور کلی آنها را فاقد هر گونه اعتبار می‌بینید و به خود می گویید؛ او در این مورد به مراتب بیشتر از من سرش می‌شود، چون که از من بزرگتر است.

ممکن است برای همسر خود نقش کودک را بازی کنید. وقتی که تجربه کمتری دارید و مشاهده می کنید که همسرتان باتجربه‌تر است، ممکن است به طور ناخودآگاه در مقابل او نقش یک «کودک» را بازی کنید. یعنی به نصیحت‌های او گوش دهید و از او بخواهید که به شما بگوید چه بکنید و چه نکنید! از طرفی دیگر ممکن است بخواهید خود را مسن‌تر از سن واقعی‌تان نشان دهید. برای اینکه تفاهم بین خود و همسرتان را بیشتر کنید و رفتارهای مطابق با سن خود را کنار بگذارید و مطابق با میل او رفتارهای سنین بالاتر را از خود بروز دهید.

تفاوت سنی زیاد بین زن و شوهر می‌تواند در زندگی مشترک برای آنها مشکلات جدی به وجود آورد. توجه داشته باشید که در اینجا کلمه «زیاد» از اهمیت خاصی برخوردار است. چنانچه همسرتان تنها پنج سال از شما بزرگتر و یا جوانتر باشد، مساله‌ای نخواهد بود، ولی اگر تفاوت سنی شما و همسرتان ده سال و یا بیشتر باشد، برحسب سن و دیگر جنبه‌های شخصی شما می‌تواند مشکلاتی را برایتان ایجاد کند.

◆ **ازدواج چه وقت می‌تواند موفق باشد**

ازدواج دو شخص با تفاوت سنی زیاد می‌تواند موفق باشد، چنانچه هر دو آنها به عواقب زیر آگاهی داشته و از آن برحذر باشند.

هرچه نقاط مشترک بیشتری با همسرتان داشته و متعهد باشید که روی رابطه‌تان کار کنید، امکان موفقیت و دوام رابطه‌تان بیشتر خواهد بود.

اگر از چالشی که موقعیت و شرایط شما جهت رشد شخصی در اختیارتان قرار می‌دهد استقبال کنید، تفاوت سنی شما و همسرتان عملاً می‌تواند به مانند آموزگاری به خدمت هر دوی شما درآید تا که بیاموزید و رشد کنید.

به طور کلی تفاوت سنی فاحش بین زن و شوهر می‌تواند انگیزه خوبی برای رشد آن دو باشد، بدین معنی که قابلیت هر یک از آنان را در عشق ورزیدن و درک دیگری افزایش دهد. در عین حال نیز قادر است که موجب تنش مداوم و نارضایتی آنان نیز باشد؛ تا بدانجا که نهایتاً زندگی مشترکتان را عملاً ناممکن کند. ■

توصیه های یک روانشناس

رموز موفقیت چیست؟

◆ به رویاپردازی درباره آرزوهایتان پایان ندهید زیرا آنها جزو حیاتی وجود شما هستند.

◆ هر کاری را که می توانید همانند انتخاب مسیر، برنامه‌ریزی و انجام کارهای ممکن برای به حقیقت پیوستن این آرزوها انجام بدهید.

◆ به اشتباهات گذشته نیندیشید و دیروز را با تمام مشکلات، نگرانی‌ها و تردیدهایش پشت سرتان رها کنید.

◆ بپذیرید که نمی‌توانید گذشته را تغییر دهید و فقط آینده پیش روی شماست. شما فقط می‌توانید برای آینده‌تان کاری بکنید.

◆ سعی نکنید همه چیز را یکباره انجام دهید زیرا زندگی می‌تواند بدون اضافه کردن ناکامی‌ها به قدر کافی مشکل باشد.

◆ در هر زمان یک گام به جلو بردارید و در هر گام هدفی را به دست بیاورید اینگونه می‌توانید بیابی که موفقیت واقعی چیست.

◆ در انجام غیرممکن‌ها تردید نکنید حتی اگر دیگران فکر نمی‌کنند که موفق شوید و به خاطر بسپارید که تاریخ پر از موقعیت‌های باورنکردنی کسانی است که به قدر کافی برای باور این موفقیت‌ها جور بوده‌اند.

◆ هرگز فراموش نکنید که چیزهای زیادی درباره‌ی شما وجود دارد که شگفت‌انگیز، کمیاب و بی‌همتاست.

◆ همیشه به خاطر بسپارید که اگر می‌توانید درونتان را جستجو کنید و لبخندی بیابید این لبخند همیشه آینه‌ای خواهد بود از احساس مردم نسبت به شما.

سیدمحمدعلی موسوی پور

توضیح ضروری

به این وسیله به اطلاع خوانندگان گرامی می‌رسانیم دکتر بهمن بهروزی به دلیل بیماری تا اطلاع ثانوی امکان پاسخگویی به مشاوره‌های تلفنی خود را ندارند.

بدیهی است افرادی که جهت مشاوره حضوری هماهنگ کرده‌اند، باید مجدداً در ساعت اداری با روابط عمومی مجله هماهنگ نمایند.

مشاوره دندانپزشکی

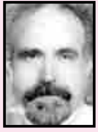

آن دسته از عزیزانی که از بیماری دهان و دندان رنج می برند و استطاعت مالی اندکی دارند و قادر به کاشت دندان، ارتودنسی، جراحی لثه و دندان مصنوعی نمی باشند می توانند روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۴ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ با دکتر چرامین تماس حاصل فرمایند .

آنکه می‌تواند نسبت به نیکی دیگران ناسپاس باشد، از دروغ گفتن باکی ندارد

● فودریش شیلر

جنگ دوم از نگاه سوم

برگردان بهروز بهرامی

SECOND WORLD WAR

۸پل تا ناکجا

با شتاب، اجرا شده به همراه شجاعت و خراب شده به وسیله اتفاقات. «عملیات مارکت-گاردن» یکی از ناامید کننده ترین نبردهای نظامی جنگ جهانی دوم بود. خیالات بهترین ژنرال ارتش بریتانیا، «فیلدمارشال مونتگومری» به آنجا منتهی شد که نقشه ای برای نفوذ سریع به عمق خاک دشمن کشیده شود تا نیروهای متفقین کمتر با ارتش آلمان مواجه شوند. به نظر می رسید که جنگ در چند ماه آینده و حتی شاید قبل از آغاز سال نو به پایان برسد و مردم انگلستان از ٦ سال جنگ خونین رهایی یابند و نقشه مونتگمری به بزرگترین عملیات هوابرد تاریخ منجر شد و...

نقشه چه بود؟

۱۰۰۰۰ چترباز آموزش دیده از لشکر یکم چترباز انگلیس آرزو داشتند که در جشنهای پیروزی بیشتری شرکت داشته باشند. ۲۵۰۰۰ چترباز آمریکایی و تعدادی چترباز لهستانی نیز در کنار چتربازان انگلیسی در این عملیات شرکت کردند.

استراتژی مونتگمری مبنی بر ۲ حمله موازی بود. حمله اول یک عملیات هوابرد با استفاده از ۳۵۰۰۰ چترباز موجود و عملیات دوم یک تهاجم زرهی توسط ارتش دوم انگلیس که قرار بود ٦۵ مایل به داخل خاک هلند اشغالی نفوذ کند. قسمت هوابرد عملیات مارکت و قسمت زرهی آن گاردن نام گرفتند و در نهایت تمام عملیات مارکت-گاردن نام گرفت.

در روز عملیات چتربازان، که سرعت زیاد و سلاحی سبک داشتند، باید ۸ پل استراتژیک بر روی رودخانه راین را تصرف کرده و از آن محافظت می کردند تا نیروهای زرهی، که سرعتی کمتر و سلاحی سنگین داشتند، به آنها بپیوندند و با تقویت چتربازان در آن پلها مواضع دفاعی ایجاد کنند. این روند باید در عرض یک هفته تکمیل می شد. سپاه زرهی باید در اولین روز عملیات اولین پل را در نزدیکی خطوط متفقین اشغال کند و پس از آن خود را در ۳ روز به شمالی ترین پل (پل آرنهایم در هلند اشغالی) می رساند. بدین سان، دالانی بوجود می آمد که پیاده نظام متفقین می توانستند از آن عبور کرده و با دور زدن شمالی ترین نقطه خط دفاعی آلمانها، موسوم به زیگفرید، مستقیماً به سوی برلین حرکت می کردند.

شاهزاده برنهارد: «مردم کشور من دیگر طاقت یک عملیات پیروزمندانه از نوع مونتگومری را ندارند.»

نیروی زرهی متفقین در حال عبور از شاهراه ۶۹ به سوی شمال هلند اشغالی. این قسمت از عملیات گاردن نام گرفت.

آغاز مشکلات

نقشه اولیه طرح ممتازی بود اما با یک سری مشکلات مواجه شد. در این عملیات، چتربازان بیشتری نسبت به عملیات نرماندی بکار گرفته شدند. عملیات نرماندی با وسواسی بی نظیر و در طی یکسال طرح شد در حالیکه طراحی عملیات مارکت-گاردن بیش از ۸-۹ روز وقت نگرفت. موفقیت مارکت-گاردن به زمان بندی صحیح، شرایط جوی و مهمتر از همه این فرض که آلمانها خاک هلند را تخلیه کرده اند و تنها نیروهای اندکی را در آنجا برجای گذاشته اند بستگی داشت. اگر هر کدام از این عوامل به اشکال بر می خورد تمامی عملیات با خطر شکست مواجه می شد و در حقیقت، تمامی این عوامل مشکل زا از آب درآمدند.

مردمی که در نزدیکی فرودگاه های جنوب بریتانیا زندگی می کردند هیچگاه کاروان بزرگ هوایی که را در صبح روز یکشنبه ۱۷ سپتامبر ۱۹٤٤ از بالای سرشان گذشت و اولین موج چتربازان را به سمت هلند برد فراموش نکردند. این کاروان شامل ۱۵۰۰ فروند هواپیمای باری و گلایدر بود و در عملیات اولیه هوابرد تقریباً تمام واحدهای چترباز در نزدیکی اهدافشان بر زمین نشستند. ۳ نقطه اصلی فرود عبارت بودند: از آیندهون در جنوب، نایمگن در مرکز و آرنهایم در شمال منطقه عملیات. چتربازان آمریکایی همان روز صبح توانستند با موفقیت پل وگل را تصرف کنند. واحد دیگری از چتربازان آمریکایی نیز پلی در نزدیکی شهر گریو را از دست آلمانها خارج ساخت. در شمال چتربازان بریتانیایی به فرماندهی ژنرال روی اورکهارت توانستند شهر آرنهایم و شمالی ترین پل را، که در ضمن حیاتی ترین هدف عملیات نیز بود، تصرف کنند. طی این عملیات ۳ پل از ۸ پل سقوط کردند و ۵ پل در دست دشمن باقی ماندند.

ژنرال روی اورکهارت ۱۰۰۰۰ چترباز بریتانیایی را در روز ۱۷ سپتامبر ۱۹۴۴ در آرنهایم به سوی عملیاتی مرگبار رهبری کرد. از این تعداد تنها ۲۱۶۳ نفر زنده ماندند.

آغاز فاجعه

خورشید در اولین روز عملیات مارکت-گاردن طلوع خود را آغاز کرد و با طلوع خود تمام نقشه های فیلدمارشال مونتگومری را به هم زد. بعد از ظهر همان روز آلمانها به یکی از پلها حمله کردند و آن را از دست آمریکایی ها خارج ساختند. سپس واحدهای لشکر ۸۲ هوابرد که وظیفه داشتند بلندی های مشرف به پل نایمگن را تصرف کنند با مقاومتی غیر منتظره مواجه شدند. این پل در نقشه مونتگومری دومین هدف بزرگ بود و نقشی در حد پل آرنهایم داشت. عدم تصرف این بلندی ها به این معنی بود که پل عملا در دست آلمانها باقی می ماند.

در همان زمان و در جنوب منطقه عملیات، سپاه زرهی متفقین به وسیله مقاومت آلمانها متوقف شد و نتوانست که در شاهراه ٦۹ به پیشروی خود ادامه دهد. این واحد قرار بود که در اولین روز عملیات خود را به آیندهون برساند ولی در این امر ناکام ماند. چتربازان بریتانیایی پی بردند که بیسیم هایشان به کریستالهایی اشتباه مجهز شده اند و ارتباط رادیویی خود را با پستهای فرماندهی خود از دست داده اند. در واقع فاجعه در حال شروع شدن بود.

مودل خوش شانس

در طرف آلمانها اوضاع کمی گیج کننده بود. آنها نفهمیدند که هدف عملیات مارکت-گاردن دور زدن خط دفاعی زیگفرید است و به همین دلیل از اینکه می دیدند متفقین چتربازهایشان را در مناطقی پیاده می کنند که هیچ ارزش استراتژیکی ندارد سردرگم شدند. در ابتدا آنها فکر کردند که کماندوهای آمریکا و بریتانیا برای دزدیدن «یلدمارشال والتر مودل» اعزام شده اند.

مودل موقتاً از اندازه عملیات متفقین و جسارت آنها گیج شد اما به

پیاده سازی چتربازان اولین قسمت عملیات بود که با موفقیت همراه شد. در این مرحله ۴۷۰۰ فروند هواپیمای مختلف در روز اول عملیات بکار گرفته شدند.

این عملیات بیشترین تعداد هواپیمای گلایدر(هواسر) را در تمام تاریخ در بر داشت. در عکس مجروحین یک گلایدر سقوط کرده توسط همقطارانشان خارج می شوند.

زودی شانس به او لبخند زد. یک هفته قبل،مودل دو واحد زرهی نخبه خود(لشکرهای نهم و دهم زرهی اس اس)را برای تعمیر تانکها و استراحت خدمه به نقطه‌ای در نزدیک منطقه فرود چتربازان بریتانیایی فرستاده بود.در نتیجه،دو لشکر از بهترین واحدهای زرهی آلمان به صورت اتفاقی در زمانی مناسب در نزدیکی پل آرنهایم حضور داشتند. البته این خبر به مونتگومری هم رسیده بود اما وی این جابجایی را مهم نمی دانست و فکر می کرد که تانکهای این لشکرها غیرعملیاتی هستند. پس از آن باز هم خوشبختی به مودل نزدیک و نزدیکتر شد. یکی از سربازان آلمانی توانست از داخل یک گلایدر متفقین که سقوط کرده بود تمامی نقشه های عملیاتی مونتگومری را به دست آورد و به پست فرماندهی مودل برساند.مودل نقشه ها را مطالعه کرد و آنها را غیرقابل باور یافت.مودل فکر می کرد که این نقشه ها قسمتی از نقشه های استادانه متفقین برای گمراه کردن فرماندهان آلمانی هستند. کمی بعد مودل فهمید که این نقشه ها نه یک طرح فریبکارانه بلکه طرح های اصلی متفقین هستند.

روز بعد، حمله چتربازان آمریکایی برای گرفتن پل شهر بست توسط مدافعین آلمانی دفع شد. کمی بعد نیروهای زرهی متفقن در جاده ٦٩ پیشروی کردند و یک روز پس از برنامه عملیاتی به شهر آیندهون وارد شدند.اما این موفقیت موقتی بود و آنها دوباره در پشت پل سان به وسیله آلمانها متوقف شدند.وقت گرانبهایی تلف شد تا واحد مهندسی رزمی بتواند پل دیگری را بر روی رودخانه برپاسازد.

روز سوم

روز سوم عملیات با مشکلات جدی تری همراه شد.چتربازهای لهستانی برای تقویت دیگر نیروها وارد کارزار شدند اما از بخت بد درست در آرنهایم و در میان نیروهای آلمانی فرود آمدند.واحدهای بریتانیایی ،که در نزدیک لهستانی ها موضع داشتند،نتوانستند به آنها اخطار دهند چرا که فرکانس بیسیم های چتربازان بریتانیا با لهستانی ها فرق داشت و در نهایت،چتربازان لهستانی پس از تحمل فشار خردکننده آلمانها در هم شکستند.

حال،واحدهای بریتانیایی که شمال پل آرنهایم را در اختیار داشتند به محاصره درآمده و بین نیروهای لشکر نهم اس.اس و لشکر دهم اس.اس در حال خرد شدن بودند.اگرچه تلفات زیادی به آنها وارد شد اما آنها به امید سر رسیدن واحدهای زرهی متفقین مواضع خود را نگه داشتند و مقاومت کردند.اما حقیقت این بود که تانکهای متفقین دو روز از برنامه خود عقب بودند و شانسی برای رسیدن به پل آرنهایم نداشتند.برای چتربازان بریتانیایی که در آرنهایم بودند از طریق هوا و به وسیله چتر بسته های مهمات و غذا پرتاب شد اما یکبار دیگر شانس در خانه آلمانها را زد. تمام این مهمات و محموله های حیاتی در منطقه تحت کنترل آلمان فرود آمد و دست چتربازان متفقین از آنها کوتاه ماند. سرانجام،سپاه زرهی متفقین راه خود را با دور زدن نایمگن ادامه داد ولی یکبار دیگر متوقف شد.آنها به ساحل رودخانه وال رسیدند و باید صبر می کردند تا قایقهای مورد نیاز برای عبور از رودخانه از پشت جبهه به جلو آورده شوند.

شجاعت متفقین

در روز چهارم عملیات گیج کننده ترین پرده از نمایش شجاعت متفقین بر روی صحنه رفت. صبح زود قایقها به دست سپاه زرهی رسید اما این قایقها را باید در تاریکی شب به کار می گرفتند چرا که عبور از رودخانه در زیر گوش آلمانها امکان پذیر نبود. گروهی از آمریکایی ها و بریتانیایی ها داوطلب شدند تا در روشنایی روز سوار بر قایق از رودخانه عبور کنند تا بتوانند محاصره واحدهای بریتانیایی را در پل آرنهایم بشکنند.این عملیات، که با خودکشی فرق چندانی نداشت، به عنوان یکی از شجاعانه ترین حرکتهای تمامی جنگ شناخته شد. بسیاری از این افراد در داخل رودخانه کشته شدند اما به اندازه کافی نیرو به آنسوی رودخانه رسیدند که بتوانند از دو سو به مدافعین پل نایمگن حمله کنند. پس از زد و خورد شدیدی که تا شب به طول انجامید پل نایمگن به دست متفقین افتاد.

با طلوع خورشید در روز پنجم عملیات مارکت-گاردن جاده‌ای که از نایمگن به آرنهایم می رسید بازشده بود و سپاه زرهی متفقین می توانست خود را در کمتر از یکساعت به آنجا برساند.اما دیگر برای نیروهای محاصره شده در آرنهایم بسیار دیر شده بود. چتربازان بریتانیایی که قسمت شمالی پل را در اختیار داشتند حتی یک تیر برای شلیک کردن در اختیار نداشتند.آنها به خانه های نزدیک جاده عقب نشینی کردند و سعی کردند تا با ایجاد مه مصنوعی خود را از دید تانکهای آلمانی مخفی کنند اما یکی از چتربازان با کوشش بسیار توانست یکی از بیسیمها را به کار اندازد.«خالی از مهمات، خداوند پادشاه را حفظ کند!» آخرین پیامی بود که از این چتربازان شنیده شد.اندکی بعد همگی آنها مجبور شدند که خود را تسلیم آلمانها کنند.

در صبح روز ششم از آغاز عملیات، ۲۲ سپتامبر ١٩٤٤،کاملاً آشکار شده بود که مارکت-گاردن به یک فاجعه منتهی شده است. حال هدف جدیدی برای متفقین در پیش رو بود، به حداقل رساندن تلفات خودی!در جنوب آرنهایم سربازان آمریکایی، بریتانیایی و هلندی در باریکه‌ای به طول ٤٠ مایل گسترده شده بودند و از ۳ طرف زیر آتش آلمانها بودند؛ چپ، راست و آسمان. کافی بود که آلمانها از جنوب حمله می کردند و راه بازگشت این واحدها را می بستند. تا به دام افتادن کامل چتربازان چیزی نمانده نبود. به واحدهایی که در جنوب منطقه عملیات بودند دستور عقب نشینی داده شد و این واحدها مجبور شدند تا زیر آتش شدید توپخانه آلمان و با دادن تلفات زیاد به عقب بازگردند. واحدهایی که در شمال و نزدیکی آرنهایم قرار داشتند در تاریکی شب به رودخانه راین زدند و تا آنجا که امکان داشت به عقب بازگشتند. ۳ روز بعد آتش شدید آلمانها این عملیات تخلیه را متوقف کرد و تمام چتربازانی که در سمت دیگر رودخانه داشتند به اسارت درآمدند.

عملیات مارکت-گاردن به بهای جان بیش از ۱۰۰۰۰ سرباز متفقین تمام شد. در حدود ۵۰۰۰ نفر اسیر شدند و تعداد کمی هم این بخت را داشتند که زنده به جبهه خودی بازگردند. در عوض، بر این تفکر اشتباه که «جنگ را می توان با یک حمله بزرگ به پیروزی رساند» خط بطلان کشیده شد. حال هر کسی می دانست که چه انتظاری باید از آیزنهاور، فرمانده کل متفقین، داشته باشد: متفقین باید هیتلر و ارتش او را بارها و بارها در هم می کوبیدند. پیروزی از یک مایل پیشروی، تصرف یک پل و پیروزی در یک نبرد به دست می آمد.

■

سربازان بریتانیایی سنگر خود را با غیرنظامیان هلندی نصف کرده اند.

هیچ رنجی بیشتر از آن انسان را نمی آزارد که در حق کسی نیکی کنی و پاسخ تو را با بدی بدهد

• حسین رحمت نژاد

از: کیانا نصرت زاده

مرگ عشق!

چین چین حریر دامن عروس روی زمین کشیده می شد... صدای شادی و هلهله می آمد... سالن غرق نور بود... نقل ها تو هوا می چرخیدند و روی سر عروس پایین می آمدند... بوی اسپند می آمد... انگار همه چیز تو رویا بود... صداها توی سرم پژواک پیدا می کردند... صورت عروس به هر طرف که می چرخید روی از او بر می گرداندم که چشم های سرخ نمناکم را نبیند...

حال غریبی داشتم. در آن جشن باشکوه، شاید فقط من بودم که می دانستم عروس به خانه بخت سیاهش می رود...

سوگل، خواهرزاده‌ام، از بچگی با من زندگی کرده بود... وقتی خواهرم بعد از زایمان دومش روانی شد و گوشه خانه افتاد، دست دخترک پنج ساله‌اش را گرفتم و از آن خانه بیرون آوردم. پدرش هم رفت زن گرفت... خواهرم آنقدر حالش بد شد که راهی بیمارستان روانی شد.

سوگل شد دخترخوانده من... به زندگی ام شور عجیبی داد و تصمیم گرفتم ازدواج نکنم و با این سرنوشت کنار بیایم... هیچ دختری حاضر نمی شد با من عروسی کند و مسوولیت بچه خواهر من را هم بپذیرد... برای همین مجرد ماندم و برای سوگل پدری کردم...

از مال دنیا گرفته تا جوانی ام همه را زیر پای این دخترک زیبا ریختم... او هرچه بزرگتر می شد، چیزی انگار چنگ می انداخت به قلبم چون می دانستم دیر یا زود خواستگاری می آید و او را از من می گیرد...

۲۰ ساله که شد آنقدر زیبا بود که هر پسری شیفته‌اش می شد... به خودم که آمدم، دیدم سوگل یک دل عاشق پیدا کرده... او عاشق پسر همسایه شده بود... باورم نمی شد. آرزوهایم برایش بزرگتر از اینها بود... پسر همسایه؟! بی هیچ تاملی گفتم: نه!...

گفت: دایی جان من تصمیم خودم را گرفتم. می خواهم با نوید ازدواج کنم.

گفتم: نه!

کشمکش بالا گرفت... یک شب به ناگاه خبر ناگواری در محل پیچید... پسر همسایه تصادف کرده بود و...

مرگ او، مرگ سوگل بود... مرگ امید و آرزوهای من... سوگل مثل یک گل پژمرده شد. خشکید و من شاهد از بین رفتن او بودم...

ماهها گذشت تا این دختر حال خودش را پیدا کرد و دوباره زندگی را از سر گرفت. این بار مطیع تر و کم حرف تر شده بود. به هیچ چیز اعتراض نمی کرد و تصمیم نهایی را به عهده خود من می گذاشت...

سکوت و کم حرفی اش مرا یاد جوانی های مادرش می انداخت... ترسیدم... سوگل چقدر شبیه مادرش بود... حتی وقتی نگاهم می کرد تنم می لرزید. انگار خواهرم بود که با دو چشم درشت عسلی به من نگاه می کرد... فاجعه بزرگی پشت آن نگاه نهفته بود.

یاد حرف دکتر افتادم: این بیماری می تواند جنبه ارثی هم داشته باشد... مراقب دخترش باشید...

مادرم همیشه راجع به یکی از دخترعموهایش داستانهایی تعریف می کرد... بعد از زایمان دیوانه شده بود. لباسهای بچه را می ریخت توی حیاط و می سوزاند. یک بار هم می خواسته بچه را توی تنور بسوزاند که...

آیا حالا نوبت سوگل بود؟

در اوج دلواپسی هایم، امیربهادر سر و کله‌اش پیدا شد. سوگل را توی دانشکده دیده و یک دل نه صد دل عاشقش شده بود... آمدند خواستگاری. مادر امیربهادر گفت: جواب منفی ندهید... شرط و شروط بگذارید... هرچه باشد قبول می کنیم.

برق نگاه سوگل به من می گفت که او هم دل به این پسر داده، اما من باز گفتم: نه!...

می ترسیدم.... از بچه‌دار شدن سوگل،... از اتفاقاتی که بعد از زایمان برای مادرش افتاد برای دخترعموی مادرم... برای... شاید چند نسل قبل هم این اتفاق تکرار شده بود.

سوگل گفت: این بار چرا؟

دلم نیامد واقعیت را به او بگویم. دستم را روی موهای لخت خرمایی اش کشیدم و گفتم: از اینکه تنها شوم می ترسم. می خواهم تو را تا آخر عمر کنار خودم نگه دارم!

سوگل خندید: پس شما را تنها نمی گذارم...

چقدر سخت است، واقعیتی به این هولناکی را در چشم های زیبای او ببینم و نتوانم به او بگویم...

امیربهادر آمد سراغم: چرا مخالفت می کنید؟

– گفتم: سوگل هنوز بچه است.

گفت: شما زیادی دلواپس هستید. قول می دهم... قول می دهم...

دستش را گرفتم. فشار دادم. دهانم از خشکی چوب شده بود. گفتم: قول می دهی اگر... اگر زن تو شد، قید بچه‌دار شدن را بزنی؟

دستم را پس زد: چرا؟

برای اولین بار واقعیت را به او گفتم... امیربهادر خوب گوش کرد و بعد بلند شد و رفت. نمی دانستم باید از رفتنش خوشحال باشم یا ناراحت. اگر می رفت و دیگر برنمی گشت سوگل را نجات داده و قلبش را دوباره شکسته بودم... اگر بر می گشت... چه باید می کردم؟

روز بعد آمد... زودتر از موعدی که تصورش را می کردم آمد...

– فکرهایم را کرده‌ام... سوگل را بدون بچه می خواهم!...

بغلش کردم و به هق هق افتادم. بی آنکه خود سوگل بداند، قرارهایمان را گذاشتیم... امیربهادر به من قول داد هیچ کاری نکند که صدمه‌ای به سوگل بخورد...

شب عروسی، میان آن هلهله و شادی، فقط من و داماد می دانستیم که ثمره این ازدواج، هیچ بچه‌ای نخواهد داشت.

سوگل به من گفته بود: به امیربهادر گفتم، اگر بچه ما پسر شد، می خواهم اسم دایی‌ام را روی او بگذارم...

و من بغض کرده و خندیدم!...

سوگل عاشق بچه بود... خانواده امیربهادر در انتظار نوه‌شان را می کشیدند و من چشم به امیر دوخته بودم که سر حرفش بماند... هر چند می دانستم سوگل بی‌بچه هرگز خوشبخت نیست...

سه سال بعد امیربهادر یک روز صبح سراسیمه به دیدنم آمد:

– سوگل باردار است...

قلبم از جا کنده شد... یقه امیر را گرفتم:

– نامرد!... قول داده بودی...

– نمی دانم چطور این اتفاق افتاده... من... من...

۹ ماه اضطراب کشیدیم. امیربهادر از من بیشتر نگران بود و احساس گناه می کرد. سوگل با عشق لباس بچه می خرید و اتاق بچه را آماده می کرد... بالاخره بچه به دنیا آمد... من و امیر حتی حوصله نمی کردیم بچه را بغل کنیم. همه فکر و ذکر من سوگل بود... مراقب همه رفتارهایش بودیم. یک ماه... دو ماه... شش ماه...

روز تولد یک سالگی بچه، وقتی سوگل را دیدم که کلاه بوقی سر کرده و برف شادی روی سر بچه می ریزد، انگار بعد از سالها نفس حبس شده در سینه‌ام راه باز کرد و آرام شدم.

امیربهادر فقط دانه‌های سریده عشق روی گونه‌هایش را پاک و به من نگاه می کرد: می بینی چقدر خوشحال است.

من سری تکان دادم و در قلبم به معجزه عشق ایمان آوردم و مطمئن بودم اگر امیربهادر با آن عشق خالصانه و گذشت مردانه‌اش کنار سوگل نمی ماند، آن اتفاق هولناک در کمین خواهرزاده من هم بود... وقتی هر سه کنار هم ایستادند و من از پشت لنز دوربین به آنها نگاه کردم، به یقین باور داشتم که عشق می تواند مرده را زنده کند... امیربهادر مثل یک روح بلند و بزرگ کنار سوگل معصوم و دوست داشتنی ایستاده بود و بچه کنار آنها...

این زیباترین صحنه زندگی من بود...

■

گفت‌وگو با کبری جعفرزاده، کارشناس مامایی و مسوول کلینیک بهداشت باروری مرکز بیماریهای خاص

آذر دلخوش

تشخیص قطعی سرطان سینه

سرطان سینه یکی از شایع ترین سرطانها در بین خانمها است. در کشورهای غربی، این سرطان بیشتر در خانمهای بالای ۵۰ سال دیده می‌شود، ولی در کشور ما، بیماران مبتلا به این بیماری جوان تر هستند و در اکثر موارد به علت عدم آگاهی، در مراحل پیش رفته تر مراجعه می کنند، به همین خاطر آگاهی در مورد آن برای همه بانوان ضروری است.

خانم جعفرزاده طی مصاحبه ای، اطلاعاتی را در این باره به شما ارائه می دهند.

✩ مهمترین عوامل به وجود آمدن سرطان سینه در بانوان چیست؟

✩✩ این بیماری علل گوناگونی دارد که به مهمترین آنها فهرست‌وار اشاره می کنم

۱ ـ سابقه فامیلی در ابتلا به سرطان سینه بخصوص درخواهر، مادر و دختر.

۲ـ سابقه سرطان سینه در خود فرد

۳ـ سن اولین زایمان (بیش از ۳۰ سال)

٤ ـ نازایی

۵ ـ اولین قاعدگی قبل از ۱۲ سالگی و یائسگی بعد از ۵۵ سالگی

٦ ـ چاقی پس از یائسگی و کم‌تحرکی

۷ ـ مصرف زیاد چربی حیوانی در رژیم غذایی

۸ ـ سابقه تابش اشعه زیاد به قفسه سینه

۹ ـ برخی از بیماریهای خوش‌خیم سینه

البته باید یادآور شد به طور کلی ۸۰درصد توده‌های سینه خوش‌خیم هستند، اما در صورت کشف هرگونه توده مشکوک در سینه، برای اطمینان بیشتر، بدون هیچ نگرانی بایستی به پزشک مراجعه کرد. وجود یک یا تمام موارد فوق دال به این بیماری نیست و این عوامل صرفاً احتمال ابتلاء را افزایش می دهند.

✩ لطفاً علائم سرطان سینه را بگویید؟

✩✩ ۱ ـ توده یا تومور سینه شایع ترین علامت سرطان سینه توده است. در اغلب موارد این توده سفت، منفرد و بدون درد است.

۲ ـ ترشحات مجرای سینه (بویژه اگر خونی، خونابه‌ای و یا آبکی باشد) همراه با یک توده بوده و از یک سینه و از یک مجرای خارج شوند و یا اینکه خروج آنها خودبه‌خود و بدون فشار باشد، نیاز به بررسی دارند.

۳ـ تغییرات پوست سینه: هر گونه تغییر شامل فرورفتگی، برآمدگی، تغییر رنگ یا زخم باید مورد توجه قرار گیرد.

٤ ـ تغییرات اندازه در سینه: اگر اندازه سینه متفاوت باشد، باید بررسی شود.

۵ ـ تغییرات مجرای سینه: توجه به فرورفتگی، قرمزی، پوسته پوسته شدن همراه با خارش، انحراف یا هر تغییری در مجرای سینه مهم است.

٦ ـ بزرگی غدد لنفاوی زیر بغل.

✩ راههای پیشگیری از این سرطان چیست؟

✩✩ با وجود آن که از ایجاد سرطان سینه نمی توان جلوگیری کرد، ولی با تشخیص زودرس و به موقع آن، شانس بیشتری برای درمان وجود دارد. بدین شکل که:

۱ ـ معاینه توسط خود شخص: خودآزمایی سینه هیچ هزینه‌ای برای خانواده ندارد و در هر ماه فقط ده دقیقه وقت و کمی حوصله نیاز دارد؛ بهترین زمان انجام خودآزمایی سه روز پس از قطع خونریزی قاعدگی است.

۲ ـ معاینه سینه توسط پزشک: چنانچه خانمی در هنگام خودآزمایی سینه، متوجه هرگونه تغییر یا علامتی (علائم ذکر شده سرطان سینه) در سینه خود شد، لازم است فوری به پزشک مراجعه نماید. تمام زنان ۲۰ تا ٤۰ ساله هر سه سال یکبار و زنان ٤۰ سال به بالا باید سالیانه توسط پزشک معاینه شوند. در صورتی که یکی از عوامل خطر برای سرطان سینه در خود وجود دارد، معاینه توسط پزشک هر شش ماه یکبار باید انجام شود.

✩ ماموگرافی چیست؟

✩✩ عکس‌برداری از سینه توسط اشعه X در خانمهایی است که مشکلی در سینه خود نداشته باشند. جهت تشخیص زودرس، اولین ماموگرافی در سنین ۳۹ـ۳۵ سالگی انجام می شود و پس از آن در سنین ٤۹ـ٤۰ سالگی هر ۳ـ۲ سال و پس از آن در ۵۰ سالگی هر یکی، دو سال بسته به نظر پزشک ماموگرافی انجام می‌شود. توجه داشته باشید.

ماموگرافی دقیق‌ترین و مطمئن‌ترین روش تشخیص سرطان سینه در مراحل اولیه است.

در این روش هیچ خطری از نظر تابش اشعه برای خانم‌ها ایجاد نمی‌شود.

✩ پزشک چه هنگام بیمار را که مبتلا به این سرطان است به سونوگرافی می‌فرستد؟

✩✩ سونوگرافی معمولاً در افراد زیر ۳۵ سال و در مواردی که پزشک به دلایلی بررسی های بیشتری را صلاح بداند، انجام می‌شود.

✩ نمونه‌برداری در این سرطان چگونه است؟

✩✩ هر گاه در ماموگرافی یا سونوگرافی یک ضایعه مشکوک به بدخیمی گزارش شود، نمونه‌برداری برای فرد انجام می‌شود؛ تنها روشی که تشخیص سرطان سینه را قطعی می کند، نمونه‌برداری است، که در آن قسمتی یا تمام تومور خارج و توسط میکروسکوپ بررسی می گردد.

تنها روشی که تشخیص سرطان سینه را قطعی می‌کند، نمونه‌برداری است

✩ در مورد این بیماری توضیح بیشتری دهید

✩✩ می توان گفت یکی دیگر از راههای مقابله با سرطان سینه، برخورداری از یک زندگی سالم و بهداشتی است برای شیوه زندگی سالم می توانیم:

۱ ـ مقادیر کافی میوه و سبزی در هر روز مصرف کنیم.

۲ ـ مصرف چربی در رژیم غذایی خود را کاهش دهیم.

۳ ـ ورزش و فعالیت در روز حداقل نیم ساعت را از یاد نبریم.

٤ ـ داشتن وزن مناسب مهم است.

۵ ـ از مصرف سیگار و الکل خودداری کنیم.

٦ ـ تلاش برای آرامش بیشتر و نداشتن استرس را سرلوحه خود قرار دهیم.

درانتها باید عرض کنیم خانمهایی که در گروه سنی ٦۵ تا ۲۰ سال قرار دارند برای حفظ سلامتی خود، ضمن فراگیری چگونگی معاینه سینه توسط خود، سالانه یکبار توسط ماما یا پزشک معاینه شوند، زیرا تأخیر در تشخیص و مراجعه دیر به پزشک، فرصت طلایی درمان قطعی را از بین می‌برد. ■

معنی زیستن رنج بردن است و مرد درستکار، پیوسته با نفس خود می جنگد تا بر خود فرمانروا گردد ●ناپلئون بناپارت

سرگذشت واقعی

فاصله بودن یا نبودن!

مینا(گلبرگ) minagolbarg@yahoo.com

نمی دانم کاری که می کنم را چگونه می توان توجیه کرد؟! نمی دانم بین مواد فروشی و... کدام یک شرافتمندانه تر است؟! و یا بهتر بگویم انجام کدام یک از این دو خلاف می تواند در شرایط فعلی من و «نگین» قابل قبول تر به نظر برسد؟ اما حقیقت آن است که باید بین بد و بدتر یکی را انتخاب کنم در غیر اینصورت سرنوشتی جز گرسنگی و نکبت و سرانجام، مرگ در انتظارمان نیست.

این چند خط را در شرایطی برایت می نویسم که از آخر و عاقبت راهی که تا ساعاتی دیگر خواهم رفت، بی خبرم.

می توان این طرف پل ایستاد و چند بسته در جیب و کف دست این و آن گذاشت و اسکناس سبزی گرفت و یا آن طرف پل با کمی رنگ و لعاب بر صورت منتظر ماند تا ماشینی چند قدم بالاتر جلوی پایت ترمز کند و آن وقت با یکی دو چراغ تو را دعوت به راهی کند که هر کس تا آخرش را رفته دیگر جز آن راه باریکه انتخابی برایش باقی نمانده است.

در هر صورت خیال می کنم هر چه بر سر من و نگین بیاید، باید باورش کرد.

من از خانه خود گریخته ام تا راهم را از منجلابی که مادرم در آن غوطه ور بود، جدا کنم. آن موقع خیال می کردم علی رغم سیاهی هایی که اطرافمان را احاطه کرده، می توان دنیا را روشن دید. نمی خواستم باور کنم بدبختی هم مثل سرطان ارثی است. آخرین ریال پس اندازم را برای غذا و پناهگاهای موقتی که بتواند سه چهار روزی ما را سرپا نگاه دارد خرج کرده ام و حالا دنیا با همه جاذبه و وسعتش انگار که به قدر پشیزی ارزش ندارد. تا قبل از این روز مجله تان را با اشتیاق تهیه می کردم. صفحه «ماجراهای واقعی» را می خواندم و در هزار توی زندگی پر دغدغه آنهایی که باور بودنش هم برایم خیلی دشوار بود، اغلب از درد و بی سرانجامی شان رنج می بردم. اما چه کسی باور می کرد که فاصله بودن یا نبودن و بدبختی و خوشبختی به اندازه تار مویی است. یک روز به نظرم مسخره می آمد که چطور می شود آدمی چنان در اوج سیه روزی، چنان خونسرد باشد که بتواند حکایت زندگیش را صرف چاپ شدن در مجله ای برای خبرنگاری بگوید یا بنویسد. ولی امروز و در این لحظه که در زیر پل در انتظار سرنوشتی نافرجام، گوشه ای از پیاده روی عابران بی خیال این شهر نشسته و با خطوطی ریز، حکایت سرنوشت غریب خود و خانواده ام را برایت می نویسم در کار این دنیا سخت مانده ام.

ما، یعنی خانواده ام؛ زندگی آرامی داشتیم یا شاید خودمان این طور خیال می کردیم که هر آنچه برای یک زندگی خوب و آرام لازم است در چهار دیوار منزلمان مهیاست.

پدرم کارمند بود. حقوق بخور و نمیری داشت اما از آنجا که دلش می خواست همیشه از پس خرده فرمایش های خانواده اش برآید بعدازظهرها با پیکان مدل ٥٦ سفید رنگش مسافرکشی می کرد.

پدرم آدم آرامی بود. از آن جور مردهایی که سرشان به کار خانه و خانواده شان گرم است. گاهی هم قیافه آدم هایی را به خودش میگرفت که بدشان نمی آید کمی پا را از گلیم خود فراتر بگذارند. اما اغلب خیلی زود عقب نشینی می کرد.

مامان برعکس بابا زن قانعی نبود. از اصلاح صورت و رنگ کردن موی سر آن هم برای بانوان همسایه که به عنوان کمک خرج آغاز کرده بود و رفته رفته از روی دست این آرایشگاه و آن آرایشگاه بالای شهری، «میزامپیلی»، «شینیون های ساده» و «مانیکور» و خلاصه مجموعه ای از فنون آرایشگری را آموخته بود. چهار پنج سالی از شروع کارش نگذشته بود که کم کم لوازمی برای خود جور کرد و با اصرار زیاد اتاق خواب من و «نگین» که بعد از راهرو و نزدیک در حیاط قرار داشت را به عنوان سالن آرایشگاه انتخاب و آن گونه که نیاز بود، آراست. از آنجایی که این آریشگاه خانگی تابلو نداشت، مشتری های آن همسایگان مشخصی بودند که به جای پرداختن دو سه هزار تومان بابت شینیون آن هم در شرایطی که برای یک عروسی دو سه ساعته بیشتر دعوت نداشتند، می توانستند فقط ۷۰۰ تومان بپردازند و با ۵۰۰ تومان هر مدلی که بخواهند موهایشان را کوتاه کنند.

دیری نگذشت که کار این اتاق یا به اصطلاح سالن محلی بالا گرفت و مشتری های مامان از حد دو سه کوچه بالاتر و پایین تر به سه، چهار خیابان این طرف و آن طرفتر رسید.

پدر از اولش راضی نبود که اتاق من و نگین حتی به قیمت درآمد بیشتر خانواده به سالن آرایشگاه همسایگان مبدل شود اما او هیچ وقت در مقابل مامان ایستادگی نکرد.

آن روزها اجاره نشین بودیم و صاحب خانه که آدم دندانگردی بود، مشتری های مامان را میشمرد و حساب دخل سالن خانگی را داشت. خوب یادم هست که هر چند وقتی یک بار بر سر اضافه کردن پول کرایه خانه و سهم آب و برق مصرفی بحث داغی بین بابا و مامان و صاحب خانه مان در می گرفت و اصولا صاحب خانه مان می توانست حرفش را پیش ببرد. در نتیجه آن که به نظر می رسید حرص مامان برای کار بیشتر و جلب مشتری بیشتر تنها به پر کردن بیشتر جیب صاحبخانه می انجامد. در نتیجه مامان هر دو پایش را در یک کفش کرد تا بابا راضی شد آپارتمان استیجاری مان را عوض کند. اصرار مامان باعث شد بالاخره بابا چند خیابان بالاتر آپارتمانی با سه اتاق اجاره کند. این آپارتمان دو طبقه و نیم بود. که در طبقه اولش یک خانواده سه نفره و در طبقه دومش خانواده ما ساکن بودند و نیم طبقه سوم که شامل سالنی ۵۰ متری بود به سالن جدید آرایشگاه مامان تبدیل شد.

کار مامان در آن سالن خیلی سریعتر از سابق بالا گرفت و از آنجایی که صاحب خانه جدیدمان در خارج از کشور به سر می برد، این بار راحت تر از گذشته مامان توانست به آرزوهایش جامعه عمل بپوشاند. مدتی بعد مامان با یکی مشتری هایش که زنی ۳٤ساله و مطلقه بود، طرح دوستی صمیمانه ای را ریخت. «شهپر» که از نگاهایش جز شراره های شیطنت آمیز نمی بارید پایش به زندگی ما باز شد. شهپر بر روی چندانی نداشت اما در عشوه گری و زبان بازی شهره خاص و عام بود. گاهی وقتی حوصله ام سر می رفت و سری به طبقه بالا می زدم اگر او در سالن حضور داشت، چندی نمی گذشت که از خیر وقت گذرانی می گذشتم و دوباره به خانه برمی گشتم.

او زن عجیبی بود. گاهی در سالن فال قهوه برای مشتریان می گرفت و من می دانستم که مبلغی را به عنوان قهوه چرخانی به مامان می دهد، گاهی هم خدمات چاقی و لاغری را اداره می کرد. وقتی روپوش سفید دکتری می پوشید و بالای سر مشتری می رفت تا به قول معروف، به ماساژ و خدمات لاغری و چاقی بپردازد، یک قیافه حق به جانب به خود می گرفت انگار که به ویزیت بیمارش می رود.

مدتی بعد بدون آن که آب از آب تکان بخورد او و مامان با یکدیگر شریک شدند و او در کنار خدمات ویژه اش گاهی برای سفره عقد و خنچه جور کردن با مامان ساخت و پاخت می کردند و سودش را با هم می خوردند.

شهپر خیلی سعی می کرد به من و نگین نزدیک شود اما در من کوچکترین احساس دوستی و نزدیکی نسبت به خود نتوانست به وجود آورد.

من از روی احساس غریزی از این زن سبزه ترکه ای خوشم نمی آمد. به خصوص که بارها متوجه نگاههای هوس انگیز او شده بودم. من بچه تر از آن بودم که حس انزجار رفتار او مرا برانگیزد، اما از آنجا که شوهر همسایه طبقه پایینی ما جوانی ساده و سربه راه بود و همسرش دخترکی بی ریا و شهرستانی که فقط از من دو سال

بزرگتر بود، ناخودآگاه از دیدن رفتار سبک شهپر که تلاش می کرد با نگاههای کش دارش هنگام همان مکث های کوتاه ورود و خروج به آپارتمان، جوانک را بفریبد و چند دقیقه ای او را با برق چشم های افسون گرش جادو کند، حالم بهم می خورد.

خوب یادم هست که یک بار تنفر خود را جلوی مامان به زبان اردوم و مامان به تندی توی ذوقم زد که توبچه تر از آن هستی که راجع به کسی مثل شهپر اظهار نظر کنی. برای مامان شهپر یک پارچه خانم و کلاس بالا بود. چون موبایل داشت و اغلب اتومبیل های مدل بالا نیز با سرنشینانی ظاهرا جالب به دنبال او می آمدند.

مدتها گذشت تا من فهمیدم او علاوه بر تمام کارهایی که در سالن ما ارائه می کند در کار خدمات سفره عقد و تزئینات آن نیز دستی دارد.

او مامان را قانع کرده بود که اگر روی این کار با او سرمایه گذاری کند نتیجه فوق العاده ایی خواهد گرفت. در نتیجه مامان با مقداری از پس اندازش اقدام به خرید لوازم مورد نیاز این کار و بعد هم چاپ کارت ویزیتی در تبلیغ آرایشگاه و موسسات ارایه خدمات عقد و عروسی کرد. مدتی بعد سیل مشتری بود که به موسسه ما سرازیر می شد.

روز به روز که میگذشت، مامان در کار غرق تر میشد تا جایی که رابطه اش با بابا و من و نگین کمرنگ تر شد. رفته رفته اگر فرصتی هم او را در کنار خودمان داشتیم این زمان به کشمکش و درگیری ظاهرا جزیی اما باطنی عمقی با بابا می گذشت.

همان روزها بود که مامان ناگهان به کار بابا گیر داد و آن چنان جزئیات را بزرگ کرد و بعد هم به پیشنهاد تنها مشاور مورد اطمینانش، شهپر، بابا را واداشت تا به جای کار روی اتومبیل و مسافرکشی، اتومبیلش را بفروشد و سرمایه اش را توی کار خرید و فروش پوشاک و لوازم آرایش از کیش به تهران صرف کند. وقتی آن روزها بابا را در حال انجام این کار مجسم می کردم، باورم نمیشد مردی به آرامی و بی غل و غشی مثل بابا چنین آدم زرنگ و همه فن حریفی از آب درآید اما مامان این تصمیم را گرفته و نسخه اش را پیچیده بود. تا آن روز بابا نه دسته چک داشت و نه حتی بلد بود یک فرم چک بانکی را پر کند و از آنجایی که معاملات در ابعاد وسیع جز با چک کشیدن ممکن نبود در طول مدت کوتاهی، همه چیز رنگ دیگری به خود گرفت.

کم کم بابای آرام و بی دغدغه ما نیز از کانون خانواده جدا شد و روز و شبش در کار و حساب و کتاب اندوخته اش شد. چیزی نگذشت که شریک همه فن و حریف مامان، بابا و شهپر با حضور یک جوانک تازه نفس به نام «ایرج» که شهپر او را از آشنایان خود معرفی کرده بود به عنوان ویزیتوری آغاز به کار کرد.

ایرج نیز دست کمی از شهپر نداشت. ظاهر برازنده‌ای داشت اما همیشه در عمق نگاهش نوعی رندی، جسارت خارج از محدوده و ابتذال به چشم می خورد.

این آخری ها تا توانست روی ذهن من کار کرد اما به جایی نرسید و وقتی فهمید حنایش پیش من رنگی ندارد رو به سوی نگین که فقط ١٦ سال داشت چرخاند و با او دم گرفت. همه چیز در این آشفته بازار ظاهرا خوب پیش می رفت تا این که ناگهان جنس های خریداری شده بابا به موقع و به قیمت آب نشد و رفته رفته او مجبور شد برای

جبران خسارت نامحدودتن به شکست و ضرر محدود و آنی بسپارد در نتیجه چکی را با موعددار چک دیگری پاس کرد و در مدت زمان نزدیک به یک سال و اندی ناگهان زمانی به خود آمد که محصول معاملاتش به قرضی حدود ٦٨ میلیون تومان رسید.

او در کمال سادگی برای جلب رضایت و اطمینان طلبکاران خود به ازای مبلغ واقعی قرض شان، گاه تا دو برابر بابت استفاده مبلغ قرض، چک برای آنها نوشته بود.

کسی باور نمی کرد بابا، این مرد آرام و مظلوم ناگهان با انبوهی از چک های برگشتی روبه روشده و سر از پشت میله های زندان درآورد. یکی دو نفر از طلبکاران روی چک ها اقدام قطعی کرده و شرایطی را به وجود آورده بودند که تا بابا مبلغ قرضشان را نمی پرداخت نمی توانست از زندان خلاصی یابد.

بابا رفت و خانه بی مرد شد و نم نم جای مناسبی برای پاتوق شهپر و ایرج و حتی شوهر همسایه پایینی مان در خانه مان فراهم شد. این وسط بیش از همه دلم برای خودم، نگین و پروانه خانم همسایه طبقه پایینی مان که زورش به مرد چشم سفیدش نمی رسید، می سوخت.

از همه بدتر این بود که بین ایرج و مامان روابط اسرارآمیزی به وجود آمده بود. مامان دنبال بهانه بود تا من و نگین را یک جوری از سر خود وا کند تا بلکه بتواند دقایقی را با این جوانک که مثل دودکش سیگار میکشید و احساس خوش تیپی اش باعث شده بود طوری رفتار کند که انگار از دماغ فیل افتاده است، بگوید و بخندد. در این میانه حس ششم به من می گفت او گرگی نیست که تنها به یک طعمه دلخوش باشد. دایم دنبال فرصتی برای نزدیکتر شدن به من و نگین بود اما از آنجایی که هر آنچه به کار بست در قبال من نتیجه نداد، با تلاش و چرب زبانی بیشتر کار را روی نگین ادامه داد. یک زمان به خودم آمدم که خواهرم در میان دستان هوس باز مردک قاچاقچی اسیر و افسون شده بود.

آن لحظه مثل عقابی که شکارش را بالاخره به دام انداخته باشد از پشت سر به او چنگ انداختم. نگین خود را باخته بود.

آن روز تصمیم نهایی ام را گرفتم. دیگر طاقت نداشتم آرام بنشینم و ببینم در خانه ما و دور از حضور بابا، که با آن وضع پشت میله های زندان روزگار میگذراند مامان و شهپر و رفقای آلوده اش جلوی چشم من و خواهم دست به چنینی کارهایی بزنند.

نمی دانم شاید هم خوش خیال بودم که تصور می کردم می توان از دست گرگها خود را رهانید و آرام و بی دعدغه زندگی کرد.

البته چندان هم دور از انتظار نبود. تمام آنچه پس انداز داشتم و می توانستم از دخل آرایشگاه بردارم مبلغی بود که می توانست چند روزی مرا حفظ کند. حالا باید دوباره به همان چیزهایی که از آنها فرار کرده بودم پناه می جستم تا بتوانم زندگی خود و خواهرم را نجات دهم.

از این که اینطور به سرعت و درهم و بدخط برایت می نویسم مرا ببخش.

سعی می کنم آلوده نشوم. سعی می کنم دختر خوبی باقی بمانم. سعی می کنم به آنچه روزگاری از مادربزرگ پیرم آموخته‌ام و به عنوان ایمان به معتقدات یا همه آنچه که می تواند آدم ها را از نیستی نجات دهد، پایبند باقی بمانم اما تمام ابعاد و ذرات و آدم ها و محیطی که در اطرافمان است من و امثال مرا مثل گردبادی درون منجلاب پلیدی فرو می بلعد. دلم میخواهد از این رهگذر لااقل نگین و امثال او نجات پیدا کنند. اگر بدانم فدا شدن من به قیمت نجات او تمام می شود حرفی ندارم. با این نامه هم از شما تقاضای کمک ندارم و فقط خواستم تا دخترهای همسن و سالم بدانند اگر در خانه گرگ هست در بیرون خانه گرگ ها در کمینند و باقی قضایا را خودشان بخوانند...

***

نمی دانم وظیفه من در این لحظه چیست؟ در چارچوب نویسنده سرگذتهای تلخ دختران فراری این یک وظیفه یا قاعده نیست که اگر دردی نوشت خود در حکم مددکار نیز وارد عمل شود. این روزها از این دست ایمیل ها و تلفنها بسیار داشته و دارم. دلم میخواهد خارج از وظایفی که بر دوشم گذاشته شده است وظیفه انسانی ام را خوب به انجام برسانم اما افسوس که گاه برای ساختن هر بنای تازه باید ابتدا خراب کردن بناهای کهنه را آموخت و...

■

ماجراهای خواستگاری

آن روی سکه

از: کوروش کاشانی

بین همه دخترهای فامیل، فقط یک نفر بود که می توانست از عهده عمه شمسی بربیاید... او هم خواهرم پری بود... عمه شمسی، بداخلاق، بدبین و از همه بدتر بسیار متوقع بود... سه بار شوهر کرده بود و هر دفعه شوهرهایش از دست او کلافه شده و حتی مهریه‌اش را تا ریال آخر پرداخته بودند تا زودتر از شر عمه شمسی راحت شوند... هر چند عمه همیشه داستان دیگری تعریف می کرد، شوهر اولش بچه ننه، شوهر دومش خسیس و شوهر سومش مرد بدبینی بوده و به همین دلایل از آنها طلاق گرفته است!! ولی ما که واقعیت را می دانستیم. عمه خیلی وقتها غیرقابل تحمل می شد، مخصوصاً وقتی کوچکترین مساله دلخورش می کرد، زمین و زمان را به هم می چسباند. در این شرایط و اوضاع و احوال فقط پری بود که از عهده‌اش برمی آمد. یک وقتهایی صدایش را از عمه بلندتر می کرد، یک وقتهایی با مهربانی او را آرام می کرد و گاهی می گذاشت چند دقیقه‌ای تا دلش می خواهد داد و فریاد کند، اما مهم این بود که هیچ کس جز او نمی توانست موقعیت‌ها را درک کند و درست و دقیق بداند که کی چه عکس العملی باید داشته باشد.

عمه شمسی طبقه بالای خانه ما زندگی می کرد. هر وقت آپارتمانمان را عوض می کردیم، عمه می آمد یا در همان ساختمان و یا در نزدیکی آن آپارتمانی می خرید. همه می دانستیم از تنها ماندن می ترسید و حتماً باید نزدیکی یکی از برادرها زندگی کند...

عمه نزدیک به هفتاد سال داشت. کی می دانست سن واقعی اش چقدر است!... هر وقت صحبت از سن می شد، یکطوری از جواب دادن طفره می رفت...

تااینکه برای پری خواستگار آمد و مشکلات جدی شروع شد. عمه، پری را خیلی دوست داشت و این را هم همه می دانستند، ولی خودش هیچ وقت این واقعیت را قبول نمی کرد که به شدت به او وابسته است...

پری هم بعد از جواب رد دادن به چندین خواستگار، بالاخره وقتی وحید به خواستگاری اش آمد، جواب بله را داد... اما طبق معمول نظر عمه جان مهم بود! به هر حال بزرگ خانواده بود و اگر نادیده می گرفتندش، خدا می دانست چه می کرد. تا خواستگار پری را دید گفت: نه... این به درد نمی خورد.

پرسیدیم: آخر چرا؟

گفت: زشت است... قدش کوتاه است... طرز حرف زدنش هم مثل بچه لات هاست.

مادرم آه بلندی کشید و گفت: نه عمه!... خواهش می کنم بگذارید این وصلت انجام شود.

عمه گفت: نه!... شماها عقلتان به چشمتان است. من خودم به مادرش زنگ می زنم و عذرخواهی می کنم و...

بار اولش نبود و همه می دانستیم که این کار را می کند. همه دلواپس شدیم. بالاخره پری باید شوهر می کرد و وحید پسر خوبی به نظر می رسید. هر کس با عمه حرف زد، نتوانست نظرش را عوض کند. اگر هم او را نادیده می گرفتیم، حتی این جسارت را داشت که شب عروسی همه چیز را به هم بریزد... حال گره مشکل دست خود پری بود... مادرم گفت: پری، خودت راضی اش کن.

و او آه بلندی کشید و گفت: یک راهی پیدا می کنم.

چند روز بعد وحید با دسته گل به دیدن عمه رفت... اما عمه گفت: چه بی سلیقه... رفته گلایل خریده، انگار می خواسته برود سر قبر...

روز بعد چند تا فیلم عشقی و تاریخی برای عمه برد... اما باز عمه گفت: کیفیت فیلم‌ها اصلاً خوب نبود... این پسره راحت کلاه سرش می رود...

دیگر پری هم کلافه شده بود. بالاخره یک روز دست به ابتکار جالبی زد. قبل از اینکه نامزدی برگزار شود، پری رفت پیش عمه و گفت: رفتیم محضر و عقد کردیم. گفتم هر چه زودتر به هم محرم شویم بهتر است.

عمه خواست داد و فریاد راه بیندازد که پری گفت: خب عیبی ندارد، اگر خیلی ناراحت هستید می روم طلاق می گیرم. هنوز که چیزی نشده. تازه طبق قانون اسمش را هم از تو شناسنامه‌ام درمی آورند...

عمه ساکت شد و شانه بالا انداخت و گفت: شاید صلاح در همین باشد.

> سه بار شوهر کرده بود و هر دفعه شوهرهایش از دست او کلافه شده و حتی مهریه‌اش را تا ریال آخر پرداخته بودند تا زودتر از شر عمه شمسی راحت شوند...

در پیچ و خم دادگاه

بدبختیِ خوشبخت‌ترین مرد دنیا!

از: راشین مختاری

وقتی می خواستیم عروسی کنیم، فکر می کردم بهترین شب زندگی ام باید به بهترین شکل و باشکوه برگزار بشود. هر کاری که می توانستم کردم که از شکوه و جلال آن کم نشود. پانصد نفر میهمان داشتیم. یک باغ بزرگ... لباس عروسی یکی از زیباترین و گرانترین لباسها بود و...

خلاصه داستان غریبی بود. حس می کردم خوشبخت‌ترین مرد دنیا هستم. همسرم خوب و مهربان و زیبا بود... دیگر از خداوند چه می خواستم!

زندگی با روال عادی شروع شد. کار خوبی داشتم و امیدم این بود که زندگی مان روزبه‌روز بیشتر پیشرفت کند، اما همان سال اول گرفتاری‌هایی پیش آمد...

سپیده برخلاف تصورم دختر بسیار پرخرجی بود. به بهترین آرایشگاهها می رفت و گرانترین لباسها را می خرید... مدام از من می خواست بهترین موبایل را برایش بخرم و...

کم کم دردسرها شروع شد. وضع کار آنطور که تصور می کردم، پیش نمی رفت. به سپیده گفتم، باید محتاط تر خرج کند... اما او هیچ وقت حرفهای مرا جدی نمی گرفت.

زندگی پیش می رفت. سفر می رفتیم، میهمانی می دادیم و... هزینه زندگی مان روزبه‌روز بیشتر می شد و درآمد من کمتر...

کار به جایی رسید که یک روز حسابدارم گفت: آقا، برداشت‌هایتان خیلی زیاد شده. در آخر سال به مشکل برمی خوریم.

معنی حرفش را می فهمیدم. خوب هم می فهمیدم، اما سپیده را چطور می توانستم قانع کنم که این کارهای او دارد زندگی مان را از ریشه ویران می کند.

بالاخره یک روز در حضور پدر و مادرش، وضع مالی ام را کاملاً شرح دادم. گفتم، یکی از ماشین‌هایمان را باید بفروشیم و کمتر خرج کنیم. پدر و مادرش خیلی خوب منظور مرا فهمیدند، ولی سپیده چند هفته با من قهر کرد که چرا ماشینش را فروختم... چرا پول کمتری برای مخارج خانه به او می دهم و...

سعی کردم با مهربانی و دوستانه اوضاع را برایش توضیح دهم، اما او مثل یک بچه لجوج فقط حرف خودش را می زد. بالاخره مجبورم کرد یک ماشین مدل پایین‌تر برایش بخرم... اوضاع مالی ام روزبه‌روز بدتر می شد و سپیده اصلاً با من همراه نبود. سفارش یک کار بزرگ را گرفته بودیم که از عهده‌اش برنمی آمدیم. کار به جایی رسید که می خواستم خانه را بفروشم. سپیده قهر کرد، رفت خانه پدرش... خانه را به کسی فروختم و از خود او آنجا را رهن کردم تا سپیده فکر کند هنوز خانه مال خودمان است و به خانه برگشت. همچنان همراهم نبود... کم کم رفتارش مرا عصبی می کرد و به هم ریخته می شدم. بالاخره وضع مالی ام یکدفعه آنقدر خراب شد که برای نجات خودم و شرکت مجبور شدم همه چیزم را بفروشم. حتی وسایل خانه... از سپیده خواستم مدتی به خانه پدرش برود. سپیده غوغایی به پا کرد. مدام بهم می گفت، اگر می دانستم وضع زندگی من به این زودی اینقدر خراب می شود، اصلاً با من ازدواج نمی کرد.

> وقتی زنی روزهای سخت زندگی کنار شوهرش نباشد، همسر و شریک واقعی نیست

پری هم خیلی خونسرد گفت: حق با عمه است... اگر شوهر کردن خوب بود که این بلاها سر عمه نمی‌آمد.

آن همه در سکوت سنگینی سپری شد. عمه بی‌خوابی به سرش زده بود و توی خانه راه می‌رفت. صبح روز بعد وقتی پری بیدار شد عمه گفت: پری جان خیلی عجله نکن... حالا یک کمی صبر کن این پسر را بیشتر بشناسیم، بلکه پسر خوبی باشد.

پری خندید و گفت: شما که خیلی سریع‌تر از اینها شوهرهایتان را طلاق دادید.

عمه شانه‌ای بالا انداخت و گفت: ولی تو این کار را نکن.

پری با خونسردی جواب داد: نه، کار درست را شما انجام دادید. من هم حوصله ندارم بروم توی خانه‌اش و با یک یا دو بچه برگردم، همین الان این کار را بکنم بهتر است!

دل تو دل عمه نبود. برای اولین بار می‌دیدمش که مضطرب است. آن روز وحید با نقشه قبلی آمد پیش عمه که واسطه شود و از پری بخواهد از خر شیطان پایین بیاید. عمه هم برخلاف گذشته قبول کرد و پری را صدا زد و گفت: این پسر با عرضه و مهربانی است. تو با این پسر خوشبخت می‌شوی. پس کاری نکن که یک عمر پشیمان بشوی.

پری هم با کمی من من حرف عمه را پذیرفت و سکه برگشت. عمه خوشحال از کار خیری که انجام داده بود، کلی هم در تدارک عروسی کمک کرد...

پری به خانه بخت رفت و عمه هم هر جا می‌نشست این داستان را با آب و تاب تعریف می‌کرد که مانع طلاق آنها شده و...

عمه سه سال پیش فوت کرد و تا روز مرگ واقعیت ماجرا را نفهمید و حالا پری و شوهرش ۲۰ سال است که زندگی خوب و خوشی دارند...

■

این حرفش توهین آمیز و دردآور بود. پدر و مادرش خیلی نصیحتش می‌کردند که صبوری کند، ولی او گوش نمی‌داد... من مطمئن بودم اگر پروژه را سر موعد تحویل بدهم، سود قابل توجهی خواهم داشت، ولی سپیده زمان حال را می‌دید و به همه چیز اعتراض داشت.

شش ماه خانه پدرش ماند. مدام به دیدنش می‌رفتم و او هر روز از روز قبل بداخلاق‌تر می‌شد. کار به جایی رسید که دیگر نمی‌خواست مرا ببیند... نصیحت بزرگترها هم کارساز نبود... اوضاع کاری من هم وخیم و وخیم‌تر می‌شد. بالاخره سپیده گفت: طلاق می‌خواهم... حاضر نیستم شوهری داشته باشم که طلبکارها دنبالش باشند و راهی زندان شود...

علاقه من هم دیگر نسبت به او کم شده بود. برای همین قبول کردم. خانواده‌ها خیلی سعی کردند مانع این کار شوند، ولی به نظر من وقتی زنی روزهای سخت زندگی کنار شوهرش نباشد، همسر و شریک واقعی نیست.

امروز آمده‌ایم دادگاه که از هم جدا شویم. من و سپیده مطمئنیم که تصمیم نهایی خود را گرفته‌ایم، ولی خانواده‌ها هنوز سعی می‌کنند ما را منصرف کنند...

■

شکوفه های زندگی

چاپ عکسها رایگان می‌باشد

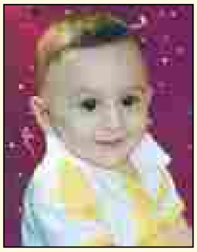

پارسا پیشوا

محمدحسین موسوی پور

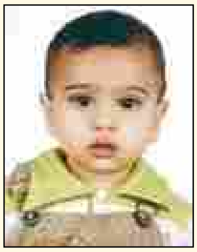

حسین ایروانی

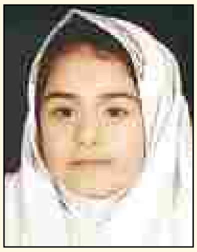

آیدا سیناخانی

آیناز سیناخانی

رویا محمدی زاده

مهدی رسول پور

مصطفی رسول پور

حسین حاج قنبری

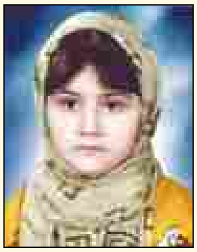

فاطمه قاسم زاده

عرفان مرزبانی

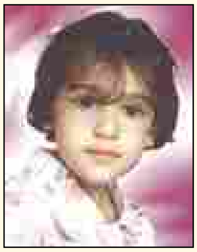

مبینا طالب

علیرضا خسروی

مبین صالحی

امیرمحمد متولی

سعید خسروی

هلیا ظهرابی

نازنین ارشادی

به زبانت اجازه نده که قبل از اندیشه‌ات به کار افتد

● شیلون

یک اتفاق تکان دهنده

هوشنگ بهداروند – شوشتر

«یک اتفاق تکان دهنده» داستانی است با ساختاری ساده، به قلم «هوشنگ بهداروند» شاعر و نویسنده‌ای که پیش از این چند داستان او در اطلاعات هفتگی به چاپ رسیده است. «هوشنگ بهداروند» که در داستان‌نویسی نگاه و گرایشی واقع گرا دارد، غلبه ناگزیر بر بیهودگی دغدغه‌های سطحی و غالباً پوچ را مضمون «یک اتفاق تکان دهنده» قرار داده است.

یکی دو ماهی بود که موهای سرش به طور عجیبی شروع به ریزش کرده بود، طوری که هر وقت دست به موهایش می‌کشید امکان نداشت که سی چهل تار موی کوچک و بزرگ به دستش نیاید، یا وقتی از خواب بیدار می‌شد می‌دید که صدها تار مو به بالش زیر سرش چسبیده است.

اولش فکر می‌کرد که شاید از شامپویش باشد، به همین خاطر دو سه نوع شامپوی دیگر راامتحان کرد اما این کار هم هیچ سودی نداشت. غم و غصه‌اش کم نبود، این دغدغه هم به فهرست غم و غصه‌هایش اضافه شد. دلش با این غم جدید دیگر پانسمان شدنی نبود.

اما آخر چرا در این شرایط؟ چرا درست زمانی که با «سانیا» آشنا شده بود و هر لحظه بی او، برایش به درازای صد قرن می‌گذشت؟ وای اگر دوستانش او را با این قیافه ببینند چه می‌شود، حتما بساط مسخرگی و خنده‌هایشان برای یک مدت جورجور است.

از زمانی که «سانیا» با پیشنهاد ازدواجش موافقت کرده بود، قول داده بود که دیگر برای همیشه قید هر ولنگاری و قرص و زهرمارخوری و لاابالی گری را بزند و مهمتر از همه، دور بیژن و پارتی هایش را برای همیشه خط بکشد.

خیلی دوستش داشت، هیچ قرصی جز قرص صورت او آرامش نمی‌کرد، و هیچ سازی را جز ساز نگاه او دوست نداشت و سیاهی شب گیسوی او را با روشنایی هیچ روزی عوض نمی‌کرد.

از وقتی موهای سرش شروع به ریزش کرده بود و دو طرف سرش از مو خالی شده بود، جام جم خنده‌هایش زمین خورده بود و تسبیح عقیق آرزوهایش گسسته شده بود.

دو ماهی می‌شد که به خاطر موهای سرش به دیدن سانیا که در «کافی نت» کار می‌کرد نمی‌رفت، دو ماهی که دور از او دلش لحظه به لحظه می‌مرد، بی آنکه کسی در مراسم تدفینش شرکت کند. دوست داشت تلفنی با سانیا صحبت می‌کرد اما اصلا دلش نمی‌خواست او از این جریان بویی ببرد و یا مجبور به دروغ گفتن به او بشود.

از بی پولی شپش در جیب‌هایش چهارقاپ می‌ریخت. تمام پستو پسله‌ها را برای پنج شش هزار تومان زیر و رو کرد تا بالاخره توانست پول ویزیت دکتر متخصص پوست رادست و پا کند. بعدش هم تمام کمد لباس‌ها را خالی کرد، تا توانست کلاه لهیده‌ای را که زمان خدمت سربازی، موقع مرخصی به سر می‌گذاشت، پیدا کند. هیچ وقت فکر نمی‌کرد دوباره به این کلاه احتیاج پیدا کند. وقتی کلاه را روبه‌روی آیینه اتاقش به سر گذاشت، اشک در چشم‌هایش جمع شد. قیافه‌اش خیلی مسخره شده بود. یاد جُکی که چند وقت پیش بیژن برایش تعریف کرده بود، افتاد: مرد کچلی به آرایشگاه رفت و همه به او خندیدند؛ مرد بیچاره با ناراحتی گفت: «نامردا اومدم آب بخورم!»

عصر، وقتی بعد از یکی، دو ساعت انتظار، نوبتش رسید، متخصص به او گفت که علت ریزش موهایش یک شوک عصبی بوده و البته مشکل ارثی هم در این موضوع بی تاثیر نبوده و خیلی زود بقیه‌ی موهای سرش را نیز از دست می‌دهد. وقتی این را شنید، آه از نهادش بلند شد به طوری که نزدیک بود از ناراحتی سکته کند. فکر همه چیز رامی کرد جز این، فکر می‌کرد حتما با قرص و آمپول یا محلولی می‌تواند جلوی ریزش موهایش را بگیرد.

وقتی در بین صحبت‌های دکتر شنید که یکی از دوستان آن پزشک مجرب‌ترین متخصص کاشت مو است و بهترین انستیتوی کاشت و ترمیم مو را دارد و می‌تواند برای کاشت موی طبیعی به او سر بزند، نشانی کلینیک او را گرفت.

از مطب دکتر که بیرون آمد، خیلی گریه کرد، به طوری که چند نفر عابر در پیاده‌رو با تعجب به او خیره شدند. حرف دکتر که گفته بود به زودی بیشتر موهایت را از دست می‌دهی و هیچ دارویی حتی «ریبوریژن» و «ماینوکسیدیل» و... هیچ تاثیری ندارد و اگر هم داشته باشد موقت است و اگر برای یک مدت استفاده از دارو را کنار بگذاری دوباره سرت به همان حالت برمی‌گردد. جگرش را آتش زده بود.

زیبایی خود را پرنده‌ای می‌دید که از قفس تن پریده بود، فکر می‌کرد که برای فریاد درونش کوه هم کم می‌آورد! تا در خانه از ناراحتی ده نخ سیگار کشید. دهنش از تلخی، طعم زهرمار گرفته بود. هوا تاریک شده بود که به خانه رسید، سرش از شدت درد مثل قلبش به ضربان افتاده بود.

پس با خود گفت: حتماً تا ماه دیگر سرش درست می‌شود مثل سر تاس پدر خدابیامرزش در قاب عکس توی هال.

بلند شد و بی آنکه سری به مادرش بزند و حالی از او بپرسد، در اتاقش را قفل کرد، و ضبط شارژی رنگ و رو رفته‌اش را روشن کرد و تا صبح بی آنکه خواب به چشمش بیاید و احساس گرسنگی کند، آنقدر بر آتش درونش، آهسته اشک ریخت و سیگار کشید که حد و اندازه نداشت.

فردا صبح هنوز آفتاب پلک باز نکرده بود که کلاهش را به سر گذاشت و یکراست به سراغ آدرسی که قبلاً از دکتر پوست گرفته بود، رفت، اما چون مطب دکتر بسته بود خودش را با پرسه زدن در خیابان معطل کرد تا اینکه بالاخره در مطب باز شد. وقتی بعد از کلی انتظار، دکتر سرش را نگاه کرد، به او گفت که کاشت موی طبیعی برای او دو میلیون تومان هزینه دارد. خیلی ناراحت شد، قیمتی که دکتر می‌گفت با قیمتی که او در نظر داشت، از زمین تا آسمان تفاوت داشت. از مطب که بیرون آمد آنقدر ناراحت و غرق در فکر بود که نزدیک بود ماشین زیرش بگیرد.

آن شب به خانه نیامد و تا نیمه‌های شب در پارک قدم زد و کتاب بیست و چند سال زندگی‌اش را ورق زد، و در پاورقی هر صفحه از قلبش با اشک نوشت که این درد به صفحه‌ی چندم زندگی‌اش برمی‌گردد. هیچ وقت تا قبل از این که، این اتفاق برایش بیفتد فکر نکرده بود که اینقدر بدبخت باشد. به خودش می‌گفت: «راست گفته‌اند که آدم بدبخت پشت کوه قاف هم که فرار کند بدبختیش جلوتر جا گرفته براش!»

نزدیکی‌های ساعت دو بعد از نیمه شب وقتی دیگر در پلک‌هایش احساس سنگینی می‌کرد، بلند شد و آرام آرام به طرف خانه راه افتاد و درست در همین لحظه یک دفعه فکر فروش کلیه به سرش افتاد، و تا نزدیکی‌های خانه کلی به این موضوع فکر کرد. فکر فروش کلیه برای لحظه‌ای او را رها نمی‌کرد. ای کاش اصلا به این موضوع فکر نکرده بود، اصلا این فکر لعنتی از کجا به ذهنش خطور کرد؟ اما اگر این کار را نکند، کی حاضر می‌شود دو میلیون پول به او بدهد؛ به او که آه ندارد با ناله سودا کند؟

وقتی به خانه رسید مادرش توی رختخواب داشت نشسته نمازش را می‌خواند. بی آنکه به او اهمیتی بدهد یکراست به طرف اتاقش رفت. از وقتی که موهای سرش ریخته بود نسبت به همه کس و همه چیز بی اعتنا شده بود، حتی به مادرش که او را خیلی دوست داشت. مادر بیچاره‌ای که حالا بیماری قلبی تمام توانش را گرفته بود، و اگر کمک‌های خواهر دلسوزش نبود تا به حال هفت کفن پوسانده بود.

واقعیت این است که دیوانه نشده بود، اما در این دو ماه از فرط بی کسی با دکمه‌های پیرهنش حرف می‌زد.

یکی دو روزی ذهنش با فکر فروش کلیه درگیر بود، اما آخر سر طاقت نیاورد و به یکی از بیمارستانهای شمال شهر رفت و در مورد قیمت کلیه و لیست کسانی که احتیاج به کلیه داشتند، با یکی از مسوولین بیمارستان صحبت کرد. وقتی لیست کسانی را که احتیاج مبرم به کلیه داشتند به او نشان دادند، و نشانی و تلفن اولین نفر که دختر جوانی بود که هر دو کلیه‌اش را از دست داده بود و دیالیز می‌شد،

به دستش افتاد، ناگهان مردد شد و فکر جدیدی به ذهنش خطور کرد.

و با خودش فکر کرد که اگر به بیژن رو بزند، حتماً می‌تواند این پول را برایش تهیه کند، هر چند از بیژن خوشش نمی‌آمد و خوب می‌دانست که او اهل همه‌گونه خلافی است و نباید با او معامله کند، اما هرچه باشد، بهتر است از اینکه خودش را به خاطر به دست آوردن زیباییش سلاخی کند.

فردایش، با راضی کردن بیژن توانست دو میلیون پول نزولی در ازای یک چک (که آن را هم از بهنام دوستش گرفته بود) به دست بیاورد. اگر سرش را نشان بهنام نمی‌داد و ماجرا را برایش تعریف نمی‌کرد شاید او هم حاضر نمی‌شد که چک به او بدهد.

باید هر طور می‌شد تا دو ماه دیگر، دو میلیون بیژن را با دو میلیون و نیم جواب می‌داد و گرنه چک بهنام بیچاره برگشت می‌خورد. اگر مجبور نبود هرگز از این زالو پول نمی‌گرفت.

با آنکه زنده بود، اما بدون «سانیا» احساس می‌کرد که در سی.سی.یوی زندگی در حالت کما و ملاقات ممنوع به سر می‌برد.

وقتی پولها را از بیژن گرفت اولین کاری که کرد موبایل قطع شده‌اش را وصل کرد، وقتی به خانه آمد مادرش خانه نبود، به همین خاطر با خانواده‌ی خاله‌اش تماس گرفت و متوجه شد که چند ساعتی است که حال مادرش بهم خورده و او را به بیمارستانی که چند خیابان بالاتر از محل زندگیشان بود، برده‌اند. و باید هرجوری شده برای خرج عمل قلبش پولی دست و پا کند. این حرف دختر خاله‌اش که آن را با گریه می‌گفت بدجوری دلش را سوزاند، طوری که از خودش شرمنده شد، کاش می‌توانست و می‌شد که این پولها را خرج عمل مادرش کند، عصبی شده بود. نمی‌دانست چه کار کند: سانیا از یک طرف و مادرش از طرف دیگر، برای او برزخی به وجود آورده بودند، برزخ دلبستگی و عشقی که قدرت انتخاب را از او گرفته بود. احساس می‌کرد بدبخت‌ترین آدم روی زمین است. چشمه‌ی چشمهایش باز به جوشش افتاد... هر چند خیلی سخت بود، اما بالاخره هرجوری بود تصمیم خودش را گرفت و با همان چشمان اشک‌آلود، جلوی انستیتوی ترمیم مو از تاکسی پیاده شد، اما تا می‌خواست وارد انستیتوی کاشت مو بشود با صدایی که او را به نام می‌خواند، به خودش آمد، با دیدن داوود مثل یخ از هم وا رفت، دلش نمی‌خواست اصلا او از این جریان بویی ببرد. با هزار زحمت توانست خودش را از رگبار سوالات پی درپی داوود نجات دهد، که می‌پرسید: «چرا چشم‌هات سرخ شده؟ معلوم است که اصلا کجایی؟ چرا گوشیت قطعه؟ این کلاه چیه رو سرت گذاشتی؟» و بعد یکباره آهسته و شمرده گفت: «خبر خیلی داغی برات دارم.» وقتی خبر داغ داوود را شنید سرش گیج رفت و پرده‌ی سیاه رنگی جلوی چشم‌هایش را گرفت و همان جا کنار پیاده‌رو، روی زمین نشست. وقتی که داوود به او گفت که سانیا با بیژن رابطه دارد، دهانش از تعجب باز مانده بود و حتی نمی‌توانست آب دهانش را قورت بدهد، اصلا باورش نمی‌شد، اما وقتی داوود از داخل موبایل چند تا تصویر از سانیا و دختر دیگری که روی میز، کنار بیژن توی کافی شاپ نشسته بودند، نشانش داد، عرق سردی بر پیشانیش نشست و بدنش شروع به لرزیدن کرد. اصلاً باورش نمی‌شد. نمی‌دانست باید چه کار کند، گریه کند، بخندد یا جیغ بزند، در این دنیا تنها سانیا برایش مانده بود که او هم اینطور از پشت به او خنجر زده بود. کاش می‌مرد و اصلاً چنین خبری را نمی‌شنید، کاش همه این اتفاقها در خواب رخ داده بود. یعنی همه‌ی آن قول و قرارها و حرف‌ها: «پازل زندگی‌ام با تو کامل می‌شود، جذر جهان را که می‌گیرم جز تو هیچ چیز نمی‌ماند!» بی‌خودی بود؟ یعنی تمام این مدت عاشق یک دختر سطحی و بی‌وفا بوده و نمی‌دانسته؟ با انزجار می‌اندیشید که کاش زودتر فهمیده بود، کاش او را زودتر شناخته بود...

هاج و واج مانده بود. بی آنکه از داوود خداحافظی کند، شتابزده از جلوی انستیتوی مو، برای رسیدن به بیمارستانی که مادرش در آن بستری بود، ماشین دربست گرفت. توی راه رسیدن به بیمارستان، کلاهش را از شیشه ماشین به بیرون پرت کرد و به کارهایی که در این مدت برای رسیدن به سانیا کرده بود، فکر کرد. حالش از خودش به هم می‌خورد. خیلی به مادرش بد کرده بود، آنقدر که راهی برای معذرت‌خواهی نگذاشته بود و تمام پل‌های پشت سرش را خراب کرده بود، تابستان بود و فصل بیکاری چترها، اما هیچ کس نمی‌دانست چه بارانی در دل او باریدن دارد.

کسی که چتر بر سر دارد از گریه‌های زیر باران چه می‌داند!

وقتی به بیمارستان رسید و خاله و دختر خاله‌اش را در حال گریه کردن دید، قلب شکسته‌اش بار دیگر مثل کاسه چینی روی کفپوش بیمارستان افتاد و تکه تکه شد، اما وقتی از خاله‌اش شنید که مادرش را به ضمانت رئیس بیمارستان، تازه به اتاق عمل برده‌اند، کمی امیدوار شد و در حالی که باران اشکش برای لحظه‌ای قطع نمی‌شد، سریع هزینه‌ی عمل مادرش را با پولهایی که در دست داشت به حساب بیمارستان واریز کرد.

تا نیمه‌های شب با خانواده‌ی خاله‌اش در بیمارستان منتظر ماند و بالاخره نزدیکی‌های ساعت یازده شب بود که مادرش را از اتاق عمل بیرون آوردند. وقتی از دکتر شنید که عملش موفقیت‌آمیز بوده، در حالتی شوریده، وسط سالن بیمارستان به حالت تشکر از خدا پیشانی بر زمین گذاشت.

چند لحظه بعد با سنگینی دستی بر روی شانه‌اش به خود آمد. اصلاً باورش نمی‌شد. چشمش که به سانیا و دختر جوانی که همراهش بود، افتاد، نفسش بند آمد. سانیا برگه چک را با لبخند به طرفش گرفت و به او گفت همه‌ی جریان را از بهنام شنیده و خودش به عمد به داوود گفته که آن عکس‌ها را از او و خواهرش در حال گفتگو با بیژن بگیرد و ادامه داد: «تا تو به خودت بیایی و از کاشت مو منصرف شوی، حالا من و تو هنوز زندگیمان را شروع نکرده دو میلیون به خواهرم بدهکاریم!»

پیام و پاسخ

علی اصغر شیرزادی

خانم نسترن استادمحمدبیگی — تهران

از ابراز لطف‌تان سپاسگزارم. آنچه لازم می‌دیدم — با در نظر گرفتن مجموع امکانها و محدودیت‌های ناگزیر — درباره داستان قبلی‌تان بگویم، پیش‌تر در این ستون گفته‌ام. همانطور که خودتان هم به خوبی دریافته‌اید، «نظرگاه» (زاویه دید) در کار داستان‌نویسی نقش و اهمیتی تعیین کننده دارد. زاویه دید «دانای کل» اساساً مربوط و متعلق به یک دوران سپری شده است؛ دوران قرن نوزدهمی که بشریت، جهان و طبیعت در چشم‌انداز انسان کماکان ساده می‌نمود و هنوز در تعریف‌های تک ساحتی و اغلب قطعی و برگشت‌ناپذیر و قطعیت‌هایی که هر مفهومی را در قالب‌های ایدئولوژیک فرو می‌کاستند تا عارف و عامی را قانع کنند، می‌گنجید. اکنون اما، بسط هر مفهوم به ظاهر ساده، دلالت بر گسترش بی‌پایان تعبیر، تفسیر و تأویل معناها در افق تقلاهای ذهن انسانی دارد. می‌بینیم که هیچ بنی بشری — اگر خردمند و واقع‌نگر باشد! — نمی‌تواند ادعا کند که علامه «همه‌چیزدان» است. حیطه اقتدار و شعاع دید بیرونی و درونی انسان همواره «محدود» است. همین محدودیت ناگزیر و عجالتاً طبیعی، تعیین کننده «نظرگاه» است. پس نظرگاه یا به قول شما «زاویه دید» اگر از نوع «دانای کل» باشد، صرف‌نظر از فرو انداختن نویسنده به «پرگویی و اطناب» و به رغم چرخش‌های بیهوده ۳۶۰ درجه‌ای، - چون نیک و دقیق بنگرید! — بر پایه «دروغ» سر برمی‌آورد. به هر تقدیر، در یک نگاه کلی می‌توان دید و گفت که امروز «نظرگاه»، «انگیزه روایت»، «منطق خودبسنده متن» و «واقع‌نمایی» در داستان‌نویسی، کلیدهای درهای بسته‌اند. وارد یک بحث «فنی» مبسوط شده‌ام و می‌پذیرم که در این مجال نمی‌توان با ریزبینی و جزیی‌پردازی — قطعاً ضروری! — تمام موضوع را بیان کرد. اما یقین دارم که شما داستان‌نویس باهوش و مستعد و جستجوگر، نکته‌های لازم را درمی‌یابید و به هنگام نوشتن — حتی‌المقدور! — به کار می‌برید. درباره دو داستان جدیدی که با عنوانهای: «اتوبوس» و «من به این دنیا تعلق دارم» نوشته‌اید، خیلی صاف و صریح باید برایتان بگویم که دو «سوژه» جالب و تازه را، به علت شتابزدگی و کم‌توجهی به ارزش و اهمیت «ساختار» و «شکل» مناسب و سزاوار، حرام کرده‌اید. نگاه «رئالیستی» شما می‌تواند از غلتیدن‌تان به حیطه «احساساتی‌نویسی» جلوگیری کند. ضمناً، «کپی» رنگ پریده‌ای که از دستخط و متن‌هایتان گرفته‌اید و فرستاده‌اید، با سطرهای جویده شده پدر صاحب چشم و چار ما را درآورد! چرا «کپی»ها را برای خودتان نگه نمی‌دارید و اصل نوشته را نمی‌فرستید؟! شاد و پویا باشید. منتظر خواندن داستانهای تازه شما هستم.

خانم زهرا حسینی — شیراز

نوشتن با انتخاب نظرگاه اشیا، گیاهان، جمادات و حتی حیوانات، کاری است دشوار. داستان‌نویس باید به آن حد از پختگی و سنجیدگی در کارش رسیده باشد که در این «نوع» نوشتن بتواند با به کار بستن تمهیدات و شگردهای آفرینشگرانه، ما به ازای کاملاً داستانی شده این جنس از کار را در روایتش زنده کند. در این زمینه، با رجوع به محدودیت و ناتوانی‌های «پدیده» مورد نظر، باید ببینید که واقعاً می‌توانید «زبان» مثلاً قاصدک را زنده کنید و از زاویه دید او به کار اندازید؟ ولی فعلاً که نتوانسته‌اید و کار دشوار را چنان بر خود سهل و آسان گرفته‌اید که — ساده‌انگارانه! — زبان و بیان و نوع نگاه خودتان را عیناً مورد استفاده قرار داده‌اید. ضمناً آنچه به عنوان «رنگ من در تو» - با مثلاً زاویه دید «قاصدک» - نوشته‌اید، با ساده‌پنداری شما به یک «لطیفه» پیچیده شده در شعارگویی زاید بیشتر شبیه است تا به یک داستان متعارف و متوسط. شاد و پیروز باشید.

اگر با الفاظ کار درست می‌شد، قضایا سهل و آسان می‌گردید

●علی دشتی

مینا(گلبرگ)
aznakojaa@yahoo.com

دندان مردها بیشتر خراب می شود

بیشترین مراجعان دندان مصنوعی مردان هستند که دلیل اصلی آن قابل تحمل نبودن مشکلات دندانی برای آن هاست. مردان بیشتر از زنان تحت تاثیر استرس ناشی از مشکلات دندانی هستند، همچنین مردان بیشتر دچار دندان قروچه و برفک می شوند و بیشتر از زنان تمایل به دندان مصنوعی دارند.

زنان تحت تاثیر چنین استرسی هستند اما به دلیل داشتن عضلات نرم کمتر تحت تاثیر چنین مشکلاتی قرار می گیرند.

بیشتر مراجعان دندان مصنوعی مردان هستند که به دلیل اصلی آن قابل تحمل نبودن مشکلات دندانی برای آن هاست، همچنین مردان بیشترین مراجعان برای سفید کردن دندان هستند که دلیل اصلی آن مصرف سیگار و دیگر مواد رنگ زا است.

سویا و قدرت کاهش درد

گروهی از پژوهشگران، اثر ضددرد روغن سویا را در موش های آزمایشگاهی بررسی کردند. بر اساس این بررسی تزریق روغن سویای خالص درون بطن های مغزی این حیوانات آزمایشگاهی، در کاهش درد آنها تاثیر بسزایی دارد. پیشتر نیز تحقیقات بسیاری در زمینه آثار ضد درد حاصل از تجویز خوراکی یا تزریقی انواع روغن ها انجام شده است. یکی از این بررسی ها نشان می دهد، تجویز خوراکی روغن سویا بر کاهش درد ناشی از سرطان استخوان سودمند است.

ورزش هوش را زیاد می کند

طبق بررسی متخصصان، ورزش با ساخت سلول های مغزی جدید درصد هوش را افزایش می دهد. متخصصان اعلام کردند ساخت سلول های مغزی جدید و افزایش هیپوکامپوس که تأثیر مستقیمی در حافظه افراد دارد در پی انجام حرکات ورزشی ساخته می شود.

ضامن سلامت مغز

اگر می خواهید در سالمندی به فراموشی دچار نشوید، تا می توانید روابط خود را با خویشاوندان و دوستان حفظ کنید. محققان با بررسی بیش از ۱۶ هزار فرد بیش از ۵۰ سال اعلام کردند: افرادی که روابط خوبی با خویشاوندان و دوستان خود دارند، به مراتب کمتر از دیگران به آلزایمر دچار می شوند. بررسی ها پیشتر نیز نشان داده بود، رابطه خوب با دیگران، در بهبود علایم بسیاری از بیماری ها موثر است. آلزایمر نوعی بیماری پیشرونده مغزی است که با علایمی نظیر فراموشی و مشکلات شناختی - رفتاری تظاهر می کند.

در شلغم از پرتغال قوی تر است

محققان دریافتند شلغم بیشتر از پرتغال حاوی ویتامین C و سایر مواد مورد نیاز برای سلامتی انسان است. شلغم سرشار از مواد مغذی و مورد نیاز برای سلامتی بوده و میزان کالری آن بسیار پایین است و با مصرفش امکان چاقی وجود ندارد. در گیاهان غده‌ای نسبت به سایر انواع سبزی‌ها میزان بیشتری ویتامین C و نیاسین و منیزم وجود دارد که حتی بیشتر از میزان این مواد موجود در پرتغال است. روغن موجود در شلغم سیستم ایمنی را تقویت می کند علاوه بر این آنفوسیان موجود در قسمت‌های بنفش و آبی شلغم، سیستم قلبی و عروقی را محافظت می کند. یادآور می شود، بر این اساس ۱۰۰ گرم شلغم تنها ۲۴ کالری انرژی دارد و به همین دلیل متخصصان توصیه می کنند بخصوص در فصل زمستان که شلغم بسیار لطیف و تازه است و میزان مواد مفید آن بالاست، زیاد از آن مصرف کنید.

مردان هم علایم بارداری دارند

براساس تحقیق صورت گرفته در دانشگاه سنت جورج لندن، مردانی که در آستانه پدر شدن هستند نیز دچار علایم بارداری تا زمان تولد بچه می شوند. این علایم عبارتند از: بی حالی صبح هنگام، ویارهای غذایی، افسردگی، ضعف عمومی، بی خوابی، تهوع و نفخ معده. پژوهشگران با بررسی ۲۸۲ مرد ۱۹ تا ۵۵ ساله در آستانه پدر شدن دریافتند که عامل سندرم Couvade (گونه‌ای سندروم که خاص مردان منتظر پدر شدن هستند) علت اصلی بروز علایمی شبیه به نشانه‌های بارداری در آنان است. پزشکان عمومی معمولا پس از معاینه فرد مبتلا به این نشانه‌ها به نتیجه خاصی مبنی بر وجود بیماری در بیمار نمی رسند. به گفته پزشکان متخصص، ممکن است عده‌ای تصور کنند که مردان فقط از باب همدردی با همسرانشان وجود نشانه‌های بارداری را در خود گزارش می دهند اما واقعیت این است که مردان در آستانه پدر شدن به هنگام بارداری زنان خود، دچار سندرم Couvade می شوند که البته اکثریت قریب به اتفاق ماماها و قابله‌ها با آن آشنا نیستند.

ضمانت راه پیمایی

افرادی که دست کم ۳روز در هفته و روزی ۳۰دقیقه راه پیمایی می کنند، سلامتی خود را تضمین می کنند. براساس بررسی هایی که بر روی داوطلبان این تحقیق صورت گرفت، افرادی که ۳روز در هفته و روزی ۳۰دقیقه راه پیمایی کرده‌اند وزن آنها به طور مطلوب کاهش یافته و مشکل فشار خون آنها نیز از بین رفته‌است. محققان اظهار داشتند که این میزان راهپیمایی سلامتی افراد را در برابر سایر بیماری‌ها نیز تضمین می کند. ورزش و فعالیت بدنی به مدت دست کم ۵روز درهفته و روزی ۳۰دقیقه برای افراد بزرگسال نیز بسیار مفیداست. افرادی که به سلامتی خود توجه دارند در ابتدا اینگونه فعالیت بدنی دست کم باید ۳روز در هفته راه پیمایی کنند.

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع

www.raffie.persianblog.ir

نه چک زدیم نه چونه چک پول اومد به خونه!

یکرنگی و یکنواختی در خیلی از جاها و درباره خیلی از چیزها واقعاً چیز خوبی است. نسل پست مدرن امروز اگر کلاغ را هم دوست دارد، نه به خاطر سیاه بودن نامبرده و شایعه مشکی رنگ عشق است؛ بلکه بیشتر به خاطر یکرنگی اوست. همچنان که اگر کرم خاکی را دوست دارد، نه به دلیل کرم بودن آن، که به خاطر خاکی بودن اوست.

بیت یکرنگ:

فدای چک پول آنم که زیر چرخ ار بود
نه رنگ کرد کسی را، نه رنگ خود افزود

در راستای همین خوب بودن یکرنگی و یکرویی است که بالاخره تمام چک پول ها یکدست شد. از حالا همه مشتری های بانک به طور یکسان می توانند چک پول بانک مرکزی بگیرند. حتی اگر در خارج از مرکز باشند. از امروز ایران چک، در خدمت شماست.

یک مشتری بانک: خواهش می کنم. کماکان خدمت از ماست که بر ماست.

حالا ممکن است این وسط یک آدم مساله داری پیدا شود و طرح مساله کند که چرا از همان اول، و یا فوقش از خیلی وقت پیش از اینها (حالا نه دیگر از دوران ایران باستان)، بانک مرکزی اقدام به یکسان سازی انواع چک پول ها نکرد تا مردم عزیز همیشه در صحنه، زودتر از اینها از شر مشکلات مربوط به نقل و انتقال چک پول های مختلف راحت و دعاگوی بانک مرکزی بشوند و از میزان علافی آنها در بانک ها کاسته گردد؟ و از این جور حرفهای مساله دار......

توضیح بانک مرکزی: اولاً دندان اسب پیشکشی را نمی شمارند. گیریم که طرف دندانپزشک یا فارغ التحصیل رشته حسابداری هم باشد. خب باشد. برای خودش است. در ثانی، مملکت حساب و کتاب دارد. پس آن وقت، عمل به طرح «آزمون و خطا» چی می شد؟ چیزی که جزو اصول و اساس اسطقس دار اکثر طرح و برنامه های مملکتی است. به ما که رسید، آسمان تپید؟......

توضیح بانک غیرمرکزی: در اجرای خیلی از برنامه ها اگر آدم همان اول سراغ آخرش برود که مزه ای ندارد. لذت یک کار شسته رفته معمولاً موقعی بیشتر و عمیق تر احساس می شود که قبلش یک چند تا کار نشسته نپخته انجام شده باشد. این جوری، بیشتر قدرش را می دانند. مگر نه بزرگانی مثل حقیر فرمودند: «قدر عافیت کسی داند که به مصیبتی گرفتار آید»؟.....این طور کار کردن از هر جهت (حتی از همان جهت که شما فکر می کنید) واقعاً سورپرایز گونه است. غافلگیرانه است. معرکه در معرکه است. شما نمی دانید وقتی که بعد از مدتها، شکل خوب کار انجام می شود، چقدر به دل می چسبد. وای ی ی ی ی........که چه لذتی دارد. یک لذتی دارد که مپرس!......

بیت گزینشی:

گشته ام در جهان و چک پولی
آخرش من گزیده ام که مپرس

حکایت مینی ماستمالیستی: در ازمنه ماضی، در ولایت جابلقا (یا جابلسا)، در یک مرکز سوزن نخ کنی وغیره، کامل مردی بود در غایت فهم و کمال (در پاره ای نسخ «جمال» آمده است که چون پاره است، قابل اعتنا نمی باشد). روزی مر او را دیدند که در کنج دنجی از تشکیلات مرکزش نشسته و کراراً به خود سوزن می زند و در هر کرت هم می گوید: آخ!.....یکی از بزرگان اهل خرد مگر در آنجا بود. به او گفت: پدرجان! آخر این چه کاری است که می کنی؟ مگر مجبوری بالمره بر هر کجای خویش نیشتر فرو کنی و پیوسته بانگ برآوری که: آخ؟......آن کامل مرد، نگاه عاقل اندر سفیهی به هیکل وی انداخت و گفت: آخر شما نمی دانید که وقتی سوزن به خود نمی زنم، چه کیفی دارد!

بر اثر صبر نوبت مسکن آید!

خدا را صد هزار مرتبه شکر!....بالاخره قیمت مسکن هم کاهش یافت. باید از رکود حاکم بر معاملات مسکن تشکر کرد. از کلیه عوامل پیدا و پنهانی هم که از راه دور و نزدیک قدم رنجه کردند و در این راه به هر نحوی ـــ قدماً، قلماً، مالاً، جاناً (!) ـــ نخودی در آش معاش ملت انداختند و در نهایت، کلهم اجمعین باعث ایجاد این رکود پی خجسته شدند؛ در هر مقام و شغلی که هستند، باید از ایشان تشکر کرد. آن هم کمال تشکر که مو، لای درز آن نرود. مگر چطور بشود!

دو بیت غیر مسکونی:

«ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند»
بهر کم کردن مسکن، همه دستی دارند
من صمیمی به تو گویم که یقین می دانم
عاقبت تخم دو زرده همه شان میذارند!

این گونه مطالب، از هر جهت که حساب کنید، شایعه و کذب محض خاطر شماست که بعضی افراد مغرض یا جاهل به موضوع، چو انداختند در حالی که واقعاً این حرفها خجالت و بلکه قباحت دارد. لطفاً اگر این عرایض ما را می خوانید، الساعه بروید یک گوشه کناری خجالت بکشید. ما ـ و بزرگان دیگری امثال حقیر کمترین ـ تحقیقات مفصل و مبسوطی در این راستا به عمل آوردیم که آخر سر فهمیدیم اصل مطلب این طور است که ما عرض می کنیم؛ و نه آنچه که دیگران فرض یا از بیگانگان قرض می کنند. چون متاسفانه بعضی ها عادت دارند فقط نیمه خالی لیوان را ببینند. بستن یک دری را می بینند، اما گشوده شدن در دیگری را نمی بینند. در صورتی که مهم همین در دیگری است. شاید هم که می بینند، اما خودشان را به کوچه چپ می زنند که ما آخرش نفهمیدیم در کجای نقشه تهران یا ایران قرار دارد. کسی اگر پیدایش کرد، با ما تماس فوری بگیرد.

به هر حال، طفره نرویم که گذرگاه عافیت تنگ است. اگر در زمینه مسکن مدتی است دچار رکود هستیم و اکثر معاملات در این زمینه خوابیده است، ولی بحمدالله تولی و عرضه مسکن با رشد قابل توجهی مواجه بوده است. اینها را ما از خودمان در نیاوردیم که از این گوش بگیرید و ز آن یک گوش دیگر درش کنید. این مطلب را وزیر محترم مسکن و شهرسازی در سه سوت گفتند. زیر را ملاحظه کنید.

وزیر مسکن گفت: رکود حاکم بر معاملات مسکن باعث شده تا قیمت مسکن کاهش یابد و این در حالی است که خوشبختانه تولید و عرضه مسکن در این سالها با رشد مواجه بوده است.

خب؛ ملاحظه فرمودید؟....فلذا طبق این عرایض امیدبخش، پیش بینی (که ربطی به جلو بینی ندارد) می شود که به زودی زود بیشتر ملت (مگر اکثر آنها) موفق به خرید یک چهار دیواری اختیاری برای خود بشوند. چی می شود!....تا کور شود هر آن که نتواند دید (البته به استثنای عزیزانی که باید به چشم پزشک مراجعه کنند که گفته اند: با همسر خود گاهی یک خرده تو چشمک زن / چشمت چو نمی بیند، بر چشم خود عینک زن!........حالا این مطلب چه دخل و ربطی به موضوع ـــ مانحن فیه ـــ داشت، خودمان هم نمی دانیم. همین طور هوایی یک چیزی پراندیم!).

مشکل خرید خانه که بحمدالله و المنه به خیر و خوشی تمام شد و اگر تک و توک باز مانده باشند و در قید حیات و حیاط بوده باشند افرادی که بنا به هر دلیلی موفق به منزل دار شدن نشده باشند؛ می توانند اقدام به اجاره کردن خانه نمایند. منتهی جناب «محمد سعیدی کیاسری»، وزیر مسکن، به نکته ظریفی در این ارتباط اشاره کردند که جا دارد ما نیز اشاره کنیم. هر چند دارند از اتاق دست به فرمان اشاره می کنند که جا نیست.

وزیر مسکن افزود: مردم اگر صبر کنند، اجاره ها هم کاهش می یابد.

زبان حال باباطاهر اجاره نشین:

به مو گفتی صبوری کن صبوری
صبوری طرفه خاکی بر سرم کرد

البته باباطاهر به خاطر وضع پوششی نگران کننده اش گاهی لخت و عریان به ایراد مطالبی می پردازد که ناامیدی از سر و رویش می بارد. حال آن که این طوری ها هم نیست که ایشان عرض کرده است. حافظ علیه الرحمه بسیار امیدوارانه تر در این زمینه سخن گفته است. مجدداً به زیر نگاه کنید.

زبان حال حافظ خانه دار:

صبر و ظفر هر دو دوستان قدیمند
بر اثر صبر، نوبت ظفر آید

توضیح وزارت مسکن قرن هشتم: در زمان مرحوم حافظ جایی به نام ظفر یا میرداماد ـ که اکنون در شمال تهران واقع است ـ وجود نداشته است. این توضیح را عرض کردیم که عده ای آدم های معلوم الحال باز شایع نسازند که لابد حضرت حافظ، خود در ناحیه ای به نام «ظفر» سکونت داشتند که از سر تجربه، دیگران را توصیه به در پیش گرفتن صبر فرمودند. پس اگر می فرمودند: «بر اثر صدر، نوبت ظفر آید»؛ لابد منطقه صدر تهران هم به قضیه اضافه می شد؟....امان از آدمهای مساله دار و شکاک!

مردم اگر زیاد و بی ترتیب نخورند، می توانند از نعمت سلامتی بهره مند شوند ● ل آویبوری

از گوشه و کنار جهان

زیبایی به وسیله ژله ماهی و طلا

امروزه استفاده از طلا برای زیبایی پوست تبدیل به امری عادی شده است. ماسکی که در تصویر مشاهده می کنید از ۲٤ قیراط طلا تشکیل شده است و یک شرکت ژاپنی تصمیم به تولید این ماسک گرفته که سیستم کار آن به وسیله ذرات آب می باشد. این ذرات آب با ماده ای به نام «گاما پی جی آی»، که از ژله ماهی تولید می شود، ترکیب شده اند. ژله ماهی پوست را مرطوب می کند و ترکیب آن با هیدورژن و طلا بسیار موثر می باشد. ماسک ۲٤ قیراطی طلا باعث می شود که هیدروژن با ژله ماهی یک مه تشکیل دهند. ماسک تا زمانی روی صورت می ماند که مه تولید شده به صورت کامل جذب پوست شما شود. البته مدت زمان استفاده از ماسک ۹۰ دقیقه می باشد و قیمت این ماسک از ۳۸۰ دلار تا ۷۷۰ دلار می باشد.

چکش همراه!

ممکن است در جایی حضور داشته باشید که دسترسی به چکش ندارید و بخواهید میخی را به دیوار بکوبید، در آن زمان چه کاری انجام می دهید؟ آیا تلفن همراه شما می تواند نقش چکش را ایفا کند؟ جواب همه شما خیر است چراکه تلفن همراه شما بسیار ظریف و شکننده می باشد. اما شرکت سونیم تلفن همراهی تولید کرده که می تواند به عنوان چکش مورد استفاده قرار گیرد. تلفن ایکس پی ۵۰۰۱ دلار قیمت دارد و از پلاستیک فشرده ساخته شده است. تلفن همراه ایکس پی ۱ ضد ضربه، شن، گرد، خاک و آب می باشد.

یک راز رویایی

یک شرکت معروف دوچرخه سازی دانمارکی، دوچرخه ای شیک و لوکس و دست ساز ساخته که خصوصیات منحصر به فردی دارد. این شرکت دانمارکی از فلزی مخصوص برای ساخت دوچرخه استفاده کرده که نام فلز یک راز می باشد و کسی از نام آن آگاه نیست. به خاطر فلز مخصوص این دوچرخه ۱۰ کیلویی و ۱٤۵۰ یورویی، هیچگاه زنگ نزده و نخواهد پوسید. تصویری که مشاهده می کنید، تصویر دوچرخه «ولبوری» می باشد. البته در ساخت این دوچرخه از نقره هم استفاده شده است. دسته فرمان دوچرخ شبیه سبیل می باشد، زین آن از چرم خالص درست شده و طراحی آن به صورتی می باشد که شما بر روی آن حداکثر راحتی را خواهد داشت. قیمت این دوچرخه ۸۹۹ یورو می باشد.

وقتی معادلات به هم می خورد

شرکت آپترا موتورز آمریکا تصمیم گرفته تمام معادلات مربوط به مصرف انرژی را بر هم زده و با ساخت یک اتومبیل شگفت انگیز، تمامی جهان را شگفت زده کند. آپترا شبیه هیچ کدام از اتوموبیل هایی که تا به حال در خیابان دیده اید، نیست.

این وسیله تنها سه چرخ دارد و شکل ظاهری آن تلفیقی از حشره و بشقاب پرنده می باشد.

این ماشین ۳۰۰ هزار دلاری از سال آینده در بازارهای جهانی به فروش می رسد. آپترا در دو نوع الکتریکی و پیوندی الکتریکی تولید می شود. آپترا پیوندی می تواند با یک گالن گاز مسافتی حدود ۳۰۰ مایل را طی کند.

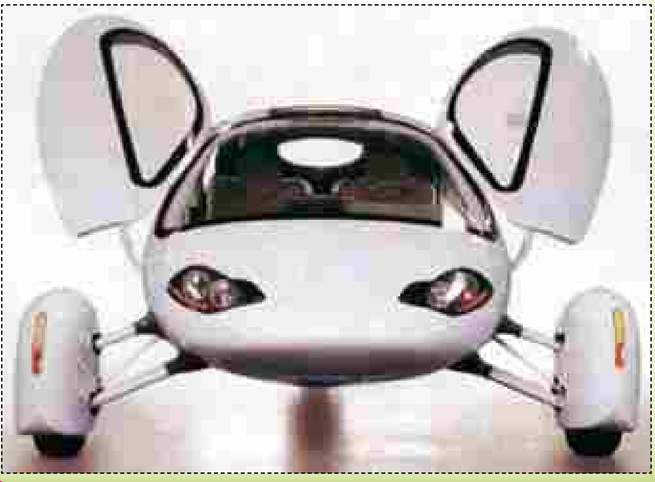

تلفیق کار و ورزش

اگر شما حدود هشت یا نه و یا حتی ۱۰ ساعت در روز کار می کنید، مطمئناً زمانی را برای ورزش کردن نخواهید داشت. تا به حال به این موضوع فکر کرده اید که در محیط کار خود ورزش کرده و سلامت خود را تضمین کنید؟ دکتر جیمز لوین، مدیر مرکز پژوهش مبارزه با چاقی، پس از سالها تحقیق توانسته دستگاهی اختراع کند که بتوانید در حین کار، ورزش کنید. «ایستگاه پیاده روی» تلفیقی از میز کار و دستگاه تردمیل می باشد که قرار است با قیمت ٤۰۰۰ دلار در بازار فروخته شود. کاربران این دستگاه در حین استفاده از کامپیوتر به آرامی بر روی دستگاه گام بر می دارند و با این کار در هر ساعت حدود ۱۰۰ کالری مصرف می کنند.

تبدیل بیابان به جنگل

مسوولان شرکت اتومبیل سازی تویوتا علاقه فراوانی به طبیعت دارند. آنها معتقدند که جنگلکاری یکی از مهمترین وظایفی است که شرکتشان برای بهبودی وضعیت زمین باید انجام دهد. آنها از آوریل سال ۲۰۰۱ همکاری تنگاتنگی با اداره جنگلبانی استان هیبی چین داشته و سازمانی به نام زمین سبز در این ایالت تاسیس کرده اند که وظیفه آن بیابانزدایی می باشد. از سپتامبر ۲۰۰۷ آنها چنین طرحی را در فیلیپین به اجرا گذاشته اند. در تصویر بالا بیابانهای هیبی را در سال ۲۰۰۱ مشاهده می کنید. تصویر پایین همان بیابان در سال ۲۰۰۷ می باشد که در آن بیش از ۲۵۰۰ هکتار گیاه و درخت به کار رفته تا این بیابان تبدیل به فضای سبز زیبایی شود.

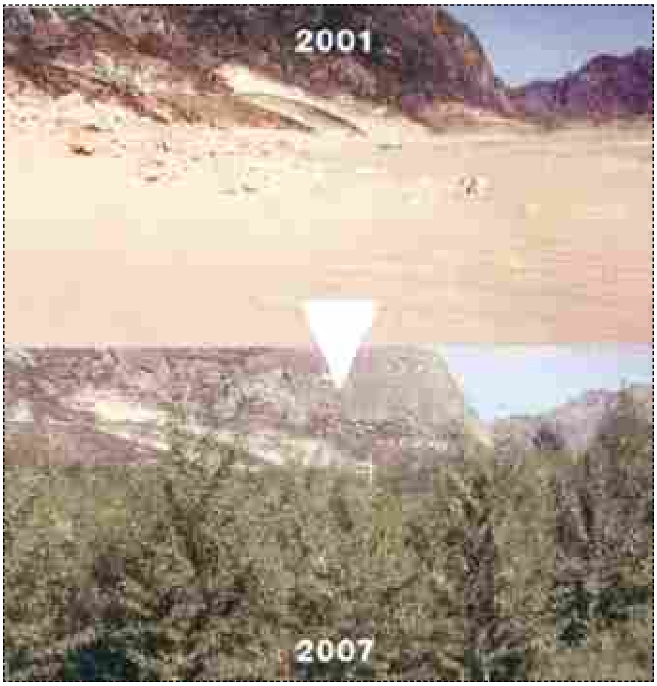

اشراف به دریای مدیترانه

سواحل مدیترانه یکی از زیباترین نقاط جهان می باشد که به خاطر شرایط خوب آب و هوایی توریست های ثروتمند زیادی به آنجا رفت و آمد می کنند. یکی از این نقاط زیبا آندالوچیا واقع در اسپانیا می باشد. ویلای رویایی که در این تصویر مشاهده می کنید در این شهر زیبا واقع شده و اشراف کاملی به دریای مدیترانه دارد. این ویلای ۲۶ میلیون یورویی شامل یک مزرعه بزرگ پرورش اسب و یک مرکز مدرن اسب سواری می باشد و تاکستان این ویلا در کل منطقه مثال زدنی می باشد. سه اتاق خواب ویژه مهمان و یک استخر زیبا که در حیاط ویلا واقع شده، از دیگر امکانات این ویلای شگفت انگیز هستند.

دور دنیا در ۱۳۱ روز

شرکت های بزرگ دریایی معتقدند که با یک برنامه ریزی مناسب می توان تفکر بسیاری از مردم که معتقدند این مسافرتها زمان آنها را هدر می دهد، از بین ببرند. در واقع سفرهای دریایی از دوران باستان وجود داشته و با اختراع کشتی بخار، عصر طلایی این مسافرتها به وجود آمد. اما امروزه نیز هستند اشخاصی که کشتی را به هر وسیله دیگری ترجیح می دهند. مسافران کشتی «سیلور شادو» که در تصویر مشاهده می کنید، با پرداخت ۵۵ هزار دلار از ۴۵ بندر بزرگ جهان در ۹۲ روز عبور می کند. کشتی «کویین ماری ۲» اقیانوس اطلس، اقیانوس آرام و اقیانوس هند را تنها در طول ۹۰ روز طی می کند و از هر مسافر ۱۹ هزار دلار دریافت می کند. شرکت هلند-آمریکا تور ویژه ای به نام «بزرگترین مسافرت دریایی جهان» را برگزار می کند که مسافرانش با پرداخت ۲۴ هزار دلار می توانند دور دنیا را در ۱۳۱ روز طی کنند.

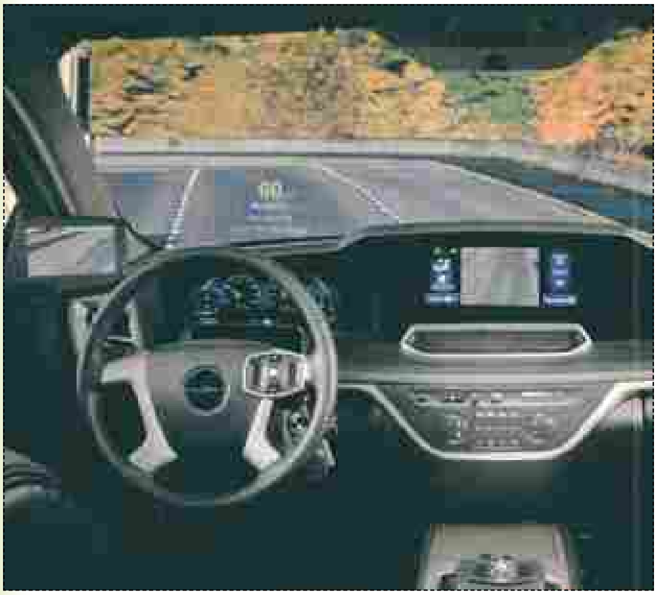

این داشبورد زندگی شما را نجات می دهد

اکثر تصادفات جاده به خاطر این به وجود می آید که تمرکز راننده کم شده و با حواس پرتی به رانندگی ادامه می دهد. شرکت دلفی الکترونیک تصمیم گرفته برای رفع مشکل حواس پرتی رانندگان یک داشبورد ویژه بسازد.

همانطور که در تصویر می بینید این سیستم به صورتی طراحی شده که راننده بدون نگاه کردن به جاده می تواند به رانندگی خود ادامه دهد. صفحه نمایش ۱۲ اینچی کریستال مایع این داشبورد، تمام اطلاعات لازم برای رانندگی نظیر سرعت، درجه حرارت محیط و زمان را نمایش می دهد.

زمانی که رادار این داشبورد احتمال تصادف را تشخیص دهد، دستگاه با هشداری مناسب به راننده مانع تصادف می شود.

رنجی را که از رنج بزرگتری رهایت می سازد یا خوشی بزرگتری به دنبال دارد، بپذیرید
●اپیکور

ترازو

امیر پرندک

پیاده‌روی‌های مرگ!

هرازگاهی پیاده‌روها را به بهانه‌های مختلف می‌کنند و برای مدتی به حال خود رها می‌کنند.

حالا فکر کنید اگر پیاده‌رو باریک باشد و فضای مناسبی برای رفت و آمد نداشته باشد، این کنده‌کاریها با عابران چه خواهند کرد! کافی است بچه‌ای، زنی، پیری و یا ناتوانی پایش بلغزد و در این گودالهای عمیق فرو افتند. چه کسی جوابگو خواهد بود؟

مسعود ذوالفقاری –قائم‌شهر

بافت و جاذبه‌هایش

شهرستان بافت در ١٥٦ کیلومتری جنوب غربی کرمان قرار گرفته و از نظر آب و هوایی به دو منطقه سردسیر و گرمسیر تقسیم می‌شود.

فعالیت‌های اقتصادی این ناحیه بر دو پایه کشاورزی و دامپروری قرار گرفته و فعالیت صنعتی مهمی در آن وجود ندارد، ولی در دولت‌آباد صوغان یک معدن کرومیت وجود دارد.

مهمترین رودهای این شهرستان عبارت‌اند از: رود بافت، رود رابر و رود خبر. در این منطقه جنگل وسیعی وجود دارد که در آن حیواناتی از قبیل گراز و خرگوش دیده می‌شوند و در نقاط کوهستانی یوزپلنگ، گرگ، کل و بز کوهی و از پرندگان تیهو و دراج و سینه سیاه در این منطقه زندگی می‌کنند.

لازم به ذکر است که از جاذبه‌های گردشگری بافت می‌توان به غار ترنگ، غار شبیره و منطقه گردشگری خبر اشاره کرد.

محمود جعفری کوهبنانی

گرانی افسارگسیخته!

انگار کنترل قیمت‌ها از دست مسوولان در رفته است! چندی پیش با مراجعه به یکی از مغازه‌های خواربارفروشی محله خود یک بسته ماکارونی خریدم. در خانه متوجه شدم که روی آن حک شده است ٦٣٥٠ ریال و مغازه‌دار آن را به قیمت ١٠٠٠٠ ریال به من فروخته است. بلافاصله به او مراجعه کردم و دلیل کارش را پرسیدم، خیلی خونسرد پاسخ داد آن برچسب قدیم بوده است! درحالی که ٢٠٠ متر بالاتر از آن، مغازه دیگر ماکارونی تولید اردیبهشت ٨٧ را بسته‌ای ٨٠٠٠ ریال می‌فروخت، آنهم با همان مارک!

بعضی از کاسب‌ها چقدر راحت از موقعیت سوءاستفاده می‌کنند، چراکه خوب می‌دانند هیچ نظارتی وجود ندارد!

کمیل منصور کوهی –نکا

فرهنگیان رامهرمز را دریابید

معلمان از قشرهای محروم جامعه هستند، این قشر نیاز به مساعدت دولتمردان دارند. از جمله مشکلات معلمان مشکل مسکن است که باید به طور جدی از طرف مسوولان ذیربط حل شود.

فاز پنج فرهنگیان، چندی پیش در رامهرمز جهت فرهنگیان ساخته شد، اما این فاز مشکلات فراوانی دارد. از جمله عدم خیابان‌کشی‌های لازم و آسفالت از طرف شهرداری، برق، آب و دیگر مشکلات که فرهنگیان عضو این تعاونی از مسوولان شهرستان بخصوص فرماندار این شهرستان درخواست دارند تا مشکل‌شان رفع گردد.

محمدعلی یوسفی –خبرنگار اطلاعات هفتگی

قابل توجه جامعه پزشکان

شب هنگام فرزندمان دچار ناراحتی شد و به ناچار او را به بیمارستان فوق تخصصی کودکان شیخ در مشهد بردیم. در آنجا ساعتها علاف شدیم، اما دریغ از رسیدگی مناسب و پزشک متخصص! فرزندمان را به دو پزشک خواب‌آلود و بی‌حوصله آنجا نشان دادیم که هر کدام تشخیص‌های عجیب و غریبی دادند و ناراحتی فرزند ما را یکی آپاندیست و دیگری ناراحتی اثنی عشر اعلام کردند. پس از کلی عکس و سونوگرافی و آزمایش معلوم شد که آنها اشتباه تشخیص دادند. به سراغ پزشک دیگری رفتیم، او هم چیز دیگری گفت و می‌خواست که فرزندمان را برای جراحی بستری کنیم! اوضاع عجیبی بود. سرانجام فرزند خود را نزد یک پزشک کودکان بردیم و ایشان تشخیص رودل داد که درست بود و شکر خدا بچه ما خوب شد. اما تعجب از این بیمارستان به اصطلاح تخصصی، با آن اوضاع بد بهداشتی اتاقها و سالن‌های آنجاست که چگونه با بی‌توجهی با جان مردم بازی می‌کنند. امیدواریم نظام پزشکی کشور به این مهم توجه کند.

عندلیب

مشکلات اقتصادی و پیامدهای آن

بیشتر مردم به دلیل مشکلات و گرفتاریهای اقتصادی یا از بانکها وام دریافت می‌کنند و یا اینکه از دوستان و بستگان خود پول قرض می‌گیرند تا پس از مدتی بازگردانند، اما متاسفانه شرایط و اوضاع اقتصادی طوری است که با گذشت زمان نتوانسته‌اند به قول خود وفا کنند و بدهی خود را پس بدهند. گاهی در صفحه حوادث روزنامه اخباری منعکس می‌شود که از درگیری دو نفر به دلیل طلبکاری و بدهکاری حکایت دارد و یا اینکه به دلیل مشکلات اقتصادی، عده‌ای اقدام به ایجاد خانه‌های فساد و کشاندن مردان و زنان به چنین خانه‌هایی کرده‌اند تا شاید از این طریق پول به دست آورند. مساله اعتیاد و زورگیری و... هم جای خود دارد. چرا کسی به فکر این مردم نیست؟!

علی اکبر فرقانی - خبرنگار اجتماعی اطلاعات هفتگی

به فکر بناهای تاریخی روستاها باشید

در شهرها و روستاهای استان یزد، بناهای قدیمی بسیاری یافت می‌شود. روستای ده‌عسگر از توابع شهر بهاباد حمام، قلعه و برجهای قدیمی بسیار زیبایی دارد. جالب اینکه پس از دهها سال همچنان این بناها پابرجایند!

کاش مسوولان میراث فرهنگی یزد، همه امکانات و وقت خود را صرف شهرها و اماکن تاریخی آنها نمی‌کردند. چه خوب است این مسوولان به فکر بناهای تاریخی روستاها نیز باشند. در حفظ و حراست از آنها بکوشند و امکان توریستی شدن آنها را فراهم سازند.

مصطفی نیک‌خواه –یزد

آنتن‌های ماهواره

مدتی است که بحث ماهواره از رونق افتاده و هنوز بسیاری از مردم شهرها و روستاها نمی‌دانند بالاخره داشتن آنتن ماهواره خلاف است یا نه؟! این درحالی است که شهرستانهای کوچک و روستاها نیز از آنتن ماهواره برای گرفتن امواج تلویزیونی استفاده می‌کنند.

به نظر می‌رسد قضیه آنتن‌های ماهواره هم مثل ویدیو و سی‌دی رو به حل شدن و یا بی‌تفاوتی نسبت به آنها است. چه خوب است قانونی بگذرانند و موضوع را از نظر قانون هم حل کنند.

احمد صابری –قوچان

قطع آب

مناطق چاکسر، درویش‌آباد، حاجی کلابالا و پایین، ورزامحله، اسلام محله، افراسرا و تعدادی منطقه دیگر در ایام تابستان از یک تا چهار ساعت با قطعی آب مواجه‌اند. اهالی این مناطق به سازمان آب و فاضلاب محمودآباد مراجعه کردند و با طرح مشکل خود خواستار رفع آن شدند. مسوولان تنها قول مساعد دادند که قطعی آب کمتر شود، اما تاکنون هیچ خبری نشده است.

پس از لوله‌کشی آب، مردم چاههای خانگی خود را خراب کردند، اما حالا برای شستن ظروف و دست و صورت خود آب ندارند.

حسین رحمان نتایج - خبرنگار اطلاعات هفتگی

یک آرزو

منطقه مارون از توابع شهرستان آغاجاری است. این منطقه زمانی رودخانه پرخروشی داشت و در اطراف رود، جنگلی وجود داشت وسیع و سرسبز که همراه بود با آواز دل‌انگیز پرندگان جنگلی و ماهیخوار. تماشای چنین منظره بدیع و زیبایی بیننده و شنونده را سرشار از شوق و ذوق می‌کرد. اینک بعد از سالها وقتی که نگاه می‌کنی می‌بینی از آنهمه درختان جنگلی خبری نیست و تنها چند درختچه باقی مانده و از آنهمه آب خروشان هم خبری نیست و فقط مختصر آبی است که آنهم به صورت جوی درحرکت است. به زودی نیز به علت خشکسالی همان آب باریکه جوی هم از بین می‌رود و پرندگان خوش‌الحان جنگلی و ماهیخوار هم مهاجرت کرده و می‌روند.

بدین وسیله از مسوولان محترم منابع طبیعی شهرستان آغاجاری درخواست داریم دستور فرمایند، مشکلاتی را که موجب از بین رفتن درختان جنگلی و کاهش آب رودخانه گردیده برطرف نمایند و کاری کنند که دوباره همان عظمت و شکوه طبیعی یعنی وجود جنگل سرسبز، رودخانه پرآب و پرخروش و آواز پرندگان ماهیخوار و جنگلی را به مارون برگردانند.

غلامعلی چریکی –گچساران

باریکتر از مو

سمیه داودبیگی beigi_somayeh@yahoo.com

◆ پروانه

ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز
کان سوخته را جان شد و آواز نیامد

یه روز ســوراخ کوچکی در یه پیله پیدا شــد و یه نفر ســاعت‌ها نشست تا تقلای پروانه‌رو برای بیرون اومدن از اون سوراخ کوچولو تماشا کنه. ولی ناگهان متوجه شــد کــه پروانه به خاطر خســتگی زیاد دیگه نمی‌تونه کاری بکنه و خســته و مونده، یه گوشــه‌ای افتاده.

اون شــخص برای کمک به پروانه تصمیم گرفت با قیچی، ســوراخ پیله‌رو گشــادتر کنه تا پروانه بتونه بیاد بیرون.

حتماً متوجه شــدین که چه اتفاقــی افتاد! پروانه به راحتی از پیله خارج شــد اما با یه جثه‌ی ضعیف و بالهــای چروکیده! اون پروانه ناچار شــد همه‌ی عمر روی زمین بخزه و هیچ وقت نتونست پرواز کنه؛ چون پر باز نکرد و اون شــخص، تازه فهمیده بود که خدای مهربــون، تنگی پیله و تقلای پروانــه‌رو برای خارج شــدن از سوراخ‌های ریز اون، وسیله‌ای قرار داده بود برای ترشــح مایعی از بدن پروانه که هم به اون قدرت پرواز می‌داد و هم باعث خروج اون از پیله می‌شد.

– گاهی وقت‌ها تو زندگی فقط باید تقلا کرد.

–اگــه خدای مهربون زندگی مارو بدون مشــکل می‌آفرید، حتماً فلج می‌شدیم.

–ما، نیرو خواســتیم و خداوند مشــکلاتی رو سر راهمون قرار داد.

–ما، علم و دانش خواســتیم و خداوند مسائلی رو برای حل کردن به ما داد.

–ما، شــهامت خواســتیم و خداوند موانعی ســر راهمون قرار داد تا برطرفشون کنیم.

–مــا، انگیــزه خواســتیم و خداوند عــده‌ای‌رو نشونمون داد که نیاز به کمک داشتن.

–ما، محبت خواســتیم و خداوند به ما فرصت داد تا به دیگران محبت کنیم.

◆ هنوز منتظرم

نگاهت می کــردم؛و امیدوار بودم که امروز صبح که از خواب بیدار شدی، با من حرف بزنی، حتی برای چند کلمه،نظرم را بپرســی یا بــرای اتفاقی خوبی که دیروز در زندگی ات افتاد،از من تشکر کنی.اما متوجه شدم که خیلی مشغولی،مشغول انتخاب لباسی که می خواســتی بپوشــی وقتی داشتی این طرف و آن طرف می دویدی تا حاضر شــوی فکر می کردم چند دقیقه ای وقت داری که بایســتی و به من بگویی ســلام؛ اما تو خیلی مشــغول بودی.یک بار مجبور شــدی منتظر بشــوی و برای مدت یک ربع کاری نداشتی جز آنکه روی یک صندلی بنشینی. بعد دیدمت که از جا پریدی خیال کردم می خواهی با من صحبت کنی؛اما به طرف تلفــن دویدی و در عوض به دوســتت تلفن کردی تا

از آخرین شــایعات با خبر شوی تمام روز با صبوری منتظر بودم.با آنهمه کارهای مختلف گمان می کنم که اصلاً وقت نداشــتی تا با من حرف بزنی.متوجه شدم قبل از نهار هی دور و برت را نگاه می کنی،شاید چون خجالــت می کشــیدی که با من حرف بزنی، ســرت را بــه ســوی من خم نکــردی. تو به خانــه رفتی و به نظر می رســید که هنوز خیلی کارها برای انجام دادن داری.بعد از انجام دادن چند کار، تلویزیون را روشــن کردی.نمی دانم تلویزیون را دوســت داری یا نه؟ در آن چیزهای زیادی نشــان می دهند و تو هر روز مدت زیادی از عمرت را جلوی آن می گذرانی؛ در حالی که دربــاره هیچ چیز فکر نمی کنی و فقط از برنامه هایش لذت می بری...باز هم صبورانه انتظارت را کشیدم و تو در حالی که تلویزیون را نگاه میکردی،شــام خوردی؛ وبــاز هم با مــن صحبت نکردی. موقع خواب...،فکر می کنم خیلی خســته بودی. بعــد از آن که به اعضای خانواده ات شــب به خیر گفتــی به رختخواب رفتی و فوراً به خواب رفتی، اشــکالی ندارد،احتمالاً متوجه نشــدی که من مثل همیشه در کنارت و برای کمک به تــو آماده ام. من صبورم،بیش از آنچه تو فکرش را می کنی.حتــی دلم می خواهد یادت بدهم که تو چطور با دیگران صبور باشی. من آنقدر دوستت دارم که هر روز منتظرت هستم.منتظر یک سر تکان دادن،دعا،فکر،یا گوشه ای از قلبت که متشکر باشد. خیلی سخت است که یک مکالمه یک طرفه داشــته باشی.خوب،من باز هم منتظرت هستم؛سراسر پر از عشق تو...به امید آنکه شاید امروز کمی هم به من وقت بدهی.

نوشته‌های ناب

بــه وجود خدا دل گواهی می دهد نه عقل! پاسکال

سنگ آسمانی Neveshte_Nab@yahoo

◇ بــرای دنیای خود چنــان کار کن که گویی تا ابد زنده‌ای و برای آخرت خود چنان کار کن که گویی فردا خواهی مرد **حضرت رسول اکرم(ص)**
ارسالی: عصمت گرجی

◇ «چشمک هر ستاره‌ای نگاه دزدانه اوست که مرا پیغام می‌دهد که در زمین تنها نیستی.»
دکتر علی شریعتی
ارسالی: مرد بی‌سایه

خسته‌ایی؟

نازنینم، خســته‌ام واژه زیبایی نیســت، خستگی «عشــق» نمی‌داند چیست، نیمه شــب چشم اگر در هوس خواب نهد پلک بهم، خفته بیچاره و بی‌شــک دلش از عشق تهیست.

شیشــه خواب شکن، سنگ بر پنجره خسته بزن، بال پرواز گشای، در همان ثانیه‌ها که همه در خواب خوشند، «دوست» بی‌تاب سخن گفتن توست. نکند خواب بمانی و نگیری ســهمی، خسته‌ام واژه زیبایی نیست. شیشه خواب شکن! **سنگ آسمانی**

◇ اگر رنگیــن کمان می‌خواهید، باید از خیســی باران لذت ببرید. **سیده فاطمه حسینی**

◇ مرا گشایش یک دریچه کافی نیست
هزار عرصه برای پریدنم تنگ است.
سما

◇ هر بار که به آســمان نگاه می‌کنم، ســتارگانی را می‌نگرم که بی‌هیچ انتظاری برایم سوســو می‌زنند، اما مــن تنها آن ســتاره‌ای را دوســت دارم کــه با خطی در آســمان، یک روز از زندگیم را ورق می‌زند و می‌گوید: هنوز فرصت دارم! **فاطمه کاظمی**

◇ خدا همان عظمت اســت در نگاهت تا در هر پدیده یک زیبایی ببینی. **مریم – ساری**

◇ زیباتریــن عکس‌ها در تاریکخانه عکاســی به چاپ می‌رســند پــس هنگامی کــه در زندگی به نقاط تاریکی رســیدی بدان که خداوند می‌خواهد زیباترین تصویر را از تو خلق کند. **ستاره دنباله‌دار**

◇ ببخشای بر من اگر بر فراز صنوبر تقلای روشنگر رویش ریشه‌ها را ندیدم. **پرنده معصوم و کوچک**

◇ برای رسیدن به آن چیزی که تا به حال نداشته‌اید، باید آنی شوید که تا به حال نبوده‌اید. **کمیل منصورکوهی**

اوج

مــن امروز دوباره خــدا را خواهم دید و تا بی‌کران وجود به سویش ضجه خواهم زد، تا دوباره دست‌های مرا به کهکشــان‌های امید پیوند بزنند و من اوج پرواز را در وجودم احساس کنم. **ماه تمام من**

«تقلید» دیگر جایی برای تجربه نمی‌گذارد ● دکتر هرمز انصاری

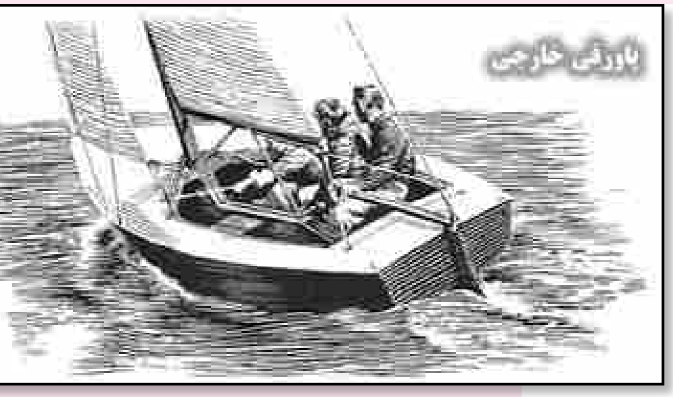

کارآگاه مک آلن افسر کار کشته پلیس، با وجودی که به خاطر عمل جراحی قلب از کار کناره گرفته اما وقتی که می فهمد قلب پیوندی که در سینه اش می تپد متعلق به زنی است که ناجوانمردانه کشته شده و قاتل آن هنوز پیدا

طبق اظهارات شاهد عینی، یعنی آقای «نون»، او یک اتومبیل سیاه‌رنگ «چروکی» را دیده بود که با سرعت از محل دور شد و چیزی نمانده بود با اتومبیل او نیز تصادف کند. او یک لحظه راننده آن را دیده بود و او را مردی با موهای سفید یا خاکستری و یا کلاهی به همین رنگ توصیف می کرد. احتمال می رفت که قاتل با همان اتومبیل گریخته باشد. در آن گزارش ها، به جز آقای «نون» شاهد دیگری ذکر نشده بود.

«مک آلن» پس از خواندن گزارش های مقدماتی، تصمیم گرفت یکی از ویدیوها را داخل دستگاه بگذارد و به تماشای فیلمی که با دوربین مداربسته از صحنه جنایت گرفته شده بود، بپردازد.

در این فیلم هم، مثل فیلمی که از صحنه جنایت بازار «شرمن» دیده بود، ساعت دقیقه‌شمار، در قسمت پایین صفحه ثبت شده بود.

مردی که کارآگاه «مک آلن» می پنداشت «جیمز کوردیل» بود، وارد کادر شد و کارت بانک را به داخل دستگاه فرو کرد. صورتش خیلی نزدیک دوربین بود، به‌طوری که نمی گذاشت تصاویر دیگر دیده شود. این دوربین، بیشتر به این خاطر در آنجا نصب شده بود که کارت های مسروقه یا تقلبی را همراه با چهره سارقین شناسایی کند، نه وقوع یک سرقت یا جنایت را!

همین که آقای «کوردیل» شماره رمز خود را وارد کرد، اندکی مکث نمود و به سمت راست خود نگریست. یک لحظه شبح اتومبیل «چروکی» سیاه‌رنگ در تصویر دیده شد. آثار نگرانی در چهره‌اش ظاهر شد. هیچ کس دوست نداشت در آن وقت شب، در محیط خلوتی از دستگاه پول بگیرد. «کوردیل» همیشه از دستگاهی که بیرون یک سوپرمارکت شبانه‌روزی نصب شده بود استفاده می کرد. آنجا امن بود و مثل اینجا پرت نبود. با چهره‌ای عصبی، به سمت چپ نگریست و به کسی که در کادر نبود، سری تکان داد. بعد دوباره نگاهش را به دستگاه دوخت.

معلوم بود که سارق، هنوز نقاب خود را به چهره نکشیده بود، وگرنه آثار وحشت در چهره «جیمز کوردیل» ظاهر می شد. اما همین که آمد پول را بردارد، لوله اسلحه، وارد کادر شد و به شقیقه‌اش چسبید! لحظه‌ای بعد، ماشه کشیده شد. خون به اطراف پاشید و پیکر «جیمز کوردیل» تلوتلوخوران به دیوار کنار دستگاه برخورد کرد و طاقباز بر روی زمین افتاد! سپس سارق مسلح وارد کادر شد. دسته اسکناس را که از شکاف دستگاه خارج شده بود برداشت.

در این هنگام، کارآگاه «مک آلن» تصویر سارق نقابدار را بر روی صفحه تلویزیون، ثابت کرد. قاتل، عین همان ماسکی که در قتل «گلوریا توریس» دیده می شد بر سر داشت. شبیه همان مرد بود. همان لباس را به تن داشت با همان چشمهای بی حالت در پشت این نقاب! «مک آلن» دوباره دکمه دستگاه را فشار داد و نمایش فیلم ادامه یافت. سارق، هنگامی که داشت پول را از دستگاه برمی داشت، کلماتی را ادا کرد، اما برخلاف جنایت بازار «شرمن» صورتش را به طرف دوربین نگرفت. این بار به نظر می رسید که بیشتر با خودش حرف می زد!

سارق به سرعت به سمت چپ صفحه رفت. خم شد تا پوکه فشنگ را (که در فیلم دیده نمی شد) از زمین بردارد. سپس به سمت راست دوید و از کادر غیبش زد!

کارآگاه «مک آلن» چند لحظه به صفحه تلویزیون خیره شد. تنها چیزی که در تصویر دیده می شود، جنازه «کوردیل» بی‌نوا بود که روی پیاده‌رو، زیر دستگاه خودپرداز افتاده بود و اطراف سرش را خون فرا گرفته بود. جریان خون، مثل جویبار کوچکی به آرامی به سوی جدول پیاده‌رو در حرکت بود!

یک دقیقه گذشت ـسپس مردی وارد کادر شد. روی جسد «کوردیل» خم شد. او «جیمز نون» بود. یک کلاه بیس‌بال بر سر داشت و عینک قاب نازکی به چشم زده بود. دستی به گردن مرد زخمی زد، سپس نگاهی به اطراف انداخت تا از بابت امنیت خود اطمینان حاصل کند. سپس از جا پرید و از صحنه خارج شد. شاید می خواست تلفن بزند. نیم دقیقه بعد، دوباره به داخل کادر برگشت و منتظر رسیدن کمک ایستاد. در همان حال سرش را به جلو و عقب می چرخاند. انگار از این بیم داشت که سارق مسلح در آن حوالی باشد. سرانجام، توجهش به خیابان جلب شد. دهانش به فریاد بی صدایی باز شد و برای آمبولانسی که رسیده بود دست تکان داد. سپس دوباره از جا پرید و از صفحه تلویزیون خارج شد!

چند لحظه بعد، دو پیراپزشک، خود را به جسد «کوردیل» رساندند. نبض او را گرفتند و نگاهی به مردمک چشم‌اش انداختند. پیراهنش را باز کردند و یکی از آنها با گوشی قلب او را معاینه کرد. یک نفر دیگر، به سرعت با یک برانکار از راه رسید. اما یکی از آن دو نفر قبلی، نگاهی به مرد انداخت و سرش را تکان داد. «کوردیل» مرده بود!

چند لحظه بعد، صفحه تلویزیون سفید شد.

«مک آلن» نوار دیگر را داخل دستگاه گذاشت. این فیلم که با دوربین دستی گرفته شده بود، محیط اطراف را نشان می داد. دو اتومبیل در آنجا پارک شده بود. یک اتومبیل سفیدرنگ بزرگ خاک گرفته که کارآگاه «مک آلن» حدس زد اتومبیل مقتول است. و دیگری یک اتومبیل کوچک‌تر که احتمالاً متعلق به شاهد عینی، یعنی «جمیز نون» بود.

دوربین، بعداً جسد غرفه به خون «جیمز کوردیل» را نشان داد. سینه‌اش باز بود و رویش پارچه‌ای نینداخته بودند. سپس جنازه او را داخل یک کیسه پلاستیکی گذاشتند و از آنجا بردند. مأموران و جرم‌شناسان در صحنه حاضر بودند و داشتند صحنه جنایت را به دقت بررسی و آثار انگشت را ضبط می کردند. یکی از کارآگاهان نیز مشغول بیرون آوردن گلوله از دیوار کنار دستگاه خودپرداز بود. گلوله پس از آنکه مغز «کوردیل» را سوراخ کرده بود از طرف دیگر کله‌اش خارج شده به دیوار اصابت کرده بود!

دوربین سپس تصویر «جیمز نون» را گرفت که کنار تلفن عمومی ایستاده بود و سرگرم صحبت با یک مأمور یونیفرم‌پوش بود. «نون» در حدود ۳۵ سال داشت. قیافه‌اش مضطرب نشان می داد. از اینکه آمبولانس، دیر به محل حادثه رسیده بود مشغول انتقاد بود. این نوار، ناطق بود و می شد صدای صحبت آنها را شنید. مأمور پلیس پرسید:

ـآیا چیز غیرطبیعی در اطراف جسد مشاهده نکردید؟

ـسارق را دیدم. دست کم گمان می کنم خودش بود!

ـممکن است چهره او را توصیف کنید؟

ـبله، سوار یک ماشین «چروکی» سیاه‌رنگ بود. از این مدل جدیدها، نه آنهایی که شبیه جعبه کفش هستند!

کارآگاه «مک آلن» منظور او را دریافت. منظورش اتومبیل چروکی مدل بزرگ بود. عین همان اتومبیلی که خودش داشت!

ـوقتی من رسیدم، او با شتاب داشت آنجا را ترک می کرد. نزدیک بود به من بزند. بوق ماشین را به صدا درآوردم. کنار کشیدم و در همین هنگام بود که چشمم به جسد این مرد افتاد. فوراً با تلفن اتومبیل خود به پلیس زنگ زدم.

سپس شروع کرد به فحش های رکیک دادن! مأمور پلیس به او یادآور شد که عفت کلام را رعایت کند، زیرا امکان دارد از این نوار، در دادگاه استفاده شود.

ـاوه، معذرت می خواهم.

ـآیا شماره پلاک ماشین را دیدید؟

ـنه، حتی نگاه هم نکردم.

ـچند نفر توی ماشین بودند؟

ـفکر می کنم یک نفر. فقط راننده.

ـمرد بود یا زن؟

ـمرد.

ـمی توانید چهره او را توصیف کنید؟

ـدرست ندیدم. همه‌اش حواسم به این بود که مبادا به من بزند!

ـچه شکلی بود. سفیدپوست؟ سیاه‌پوست؟ یا چهره آسیایی داشت؟

ـاوه، سفیدپوست بود. کاملاً مطمئن هستم. اما

قسمت نهم

بازی مرگ و زندگی

ترجمه: سیروس گنجوی

نشـــده، همه توصیه ها را به کناری گذاشته و به دنبال پرونده قتل می رود و برای آگاهی بیشـــتر از پرونده ماجرا بـــه اداره پلیس و نزد دو مأمور می رود و فیلم مدار بســـته روز قتل را مشـــاهده می کند و...

نتوانستم چهره‌اش را خوب ببینم.

ـ موهایش چه رنگی بود؟

ـ خاکستری.

مأمور پلیس با تعجب به او نگریست. فکر کرد که سارق، یک پیرمرد بوده! این موضوع برایش عجیب بود. «نون» گفت:

ـ درست نمی دانم. فکر می کنم خاکستری بود. فقط یک لحظه او را دیدم مطمئن نیستم.

ـ کلاهش چی؟ آیا کلاه بر سر داشت؟

ـ مثل اینکه کلاهش خاکستری بود. نمی دانم موهایش هم خاکستری بود. مطمئن نیستم.

ـ بسیار خوب، چیز دیگری ندیدید. آیا عینک به چشم داشت؟

ـ اوه، به خاطر نمی آورم. یا ندیدم. می دانید، من به راننده زیاد نگاه نمی کردم. به‌علاوه شیشه‌های ماشین تیره رنگ بود، فقط یک لحظه که ماشین به سوی من می آمد، از شیشه جلو او را دیدم!

ـ بسیار خوب، آقای «نون». از کمک شما متشکریم. شاید کارآگاهان، بعداً بخواهند با شما صحبت کنند. اشکالی ندارد؟

ـ نه! اما راجع به چه چیز می خواهند صحبت کنند؟ من هر چه که می دانستم به شما گفتم. سعی کردم کمک کنم. باشد، اشکالی ندارد.

ـ متشکرم آقا. مأمور ما شما را به کلانتری می برد. کارآگاهان در آنجا هستند.

ـ باشد، حرفی نیست. اما ماشینم چه می شود؟

ـ نگران نباشید. دوباره شما را به همین جا بر می گردانیم تا ماشین خود را بردارید.

نوار به پایان رسید. «مک آلن» آن را از دستگاه خارج کرد و درباره آنچه که دیده و خوانده و شنیده بود به فکر فرو رفت. تعجب می کرد چرا کلانتری، مشخصات اتومبیل قاتل، یعنی چروکی سیاه را به رسانه‌های گروهی نداده بود! می بایستی در این باره از کارآگاه «جای وینستون» سوال می کرد. این موضوع را یادداشت کرد.

در گزارش ها، عکسی هم از جمجمه مقتول وجود داشت که مسیر گلوله را نشان می داد. گلوله از شقیقه چپ وارد شده و پس از پیمودن یک مسیر مستقیم، از شقیقه راست خارج شده بود. کارشناسان، نوع اسلحه را HKP۷ تشخیص داده بودند که یک اسلحه کالیبر ۹ بود. «مک آلن» تعجب می کرد، زیرا این نوع اسلحه، بسیار گرانبها بود و در بازار، در حدود یکصد هزار دلار به فروش می رسید! معمولاً در سرقت های خیابانی از این نوع اسلحه استفاده نمی شد! کارآگاه «جای وینستون» در این گزارش ها حدس زده بود که احتمالاً این اسلحه را در جریان یک سرقت، از مکانی ربوده بود! همین طور، حدس می زد که اتومبیل چروکی نیز احتمالاً یک اتومبیل مسروقه بود، زیرا با نوع سرقت، تناقض داشت. هیچ کس با چنین اتومبیلی به یک سرقت کم ارزش خیابانی دست نمی زد! البته آمار اسلحه و اتومبیل های گمشده گرفته شده بود، اما کمکی به آنها نکرده بود. با آنکه ۲۴ دستگاه اتومبیل چروکی به سرقت رفته بود، اما «وینستون» پاپی قضیه نشده بود! کارآگاه «مک آلن» می دانست چرا؟ زیرا در ماجرای قتل «گلوریا توریس» هم مرد نیکوکار، اتومبیل قاتل را یک چروکی سیاه رنگ توصیف کرده بود. بنابراین، به نظر می رسید اتومبیل، مسروقه نباشد، چون در آن صورت، قاتل برای مدت زیادی آن را نزد خود نگاه نمی داشت!

با مطالعه گزارش بعدی، دانست چرا مشخصات اتومبیل قاتل، به رسانه‌ها داده نشده بود، زیرا کارآگاه «جای وینستون» دستور داده بود با بی سیم از همه مأموران بخواهند جلوی تمام اتومبیلهای چروکی سیاه‌رنگ را که راننده‌شان یک مرد بود بگیرند و آن را مورد بازرسی قرار دهند! اما از این کار هم نتیجه‌ای عایدشان نشده بود!

گزارش دیگر، مربوط به گفتگو با شاهد عینی، یعنی آقای «جیمز نون» در کلانتری بود. سخنانش همان بود که قبلاً اظهار کرده بود.

اما گزارش بعدی که توجه کارآگاه «مک آلن» را به خود جلب کرد، اختصاص به نظریه خانم «جای وینستون» داشت. این گزارش مربوط به کسانی بود که به قید التزام از زندان آزاد شده بودند. احتمال اینکه یکی از این افراد، دست به چنین جنایاتی زده باشد، دور از ذهن نبود. تعدادشان ۷۱ نفر بود که نام آنها همراه با نشانی منزل و محل کارشان در گزارشی قید شده بود. «مک آلن» آن را از بقیه مدارک جدا کرد.

و بالاخره، آخرین برگ، گزارش مختصری بود که توسط «وینستون» نوشته شده بود. طی آن اعلام کرده بود که در حال حاضر، سرنخ یا مظنون جدیدی وجود ندارد و افسر تحقیق، منتظر دریافت اطلاعات تکمیلی می باشد!

«مک آلن» دانست که «وینستون» هم مثل دیگر کارآگاهان، به بن بست رسیده بود. منتظر بود تا خون تازه‌ای ریخته شود!

با انگشتش روی میز ضرب گرفت و درباره آنچه که خوانده بود به فکر فرو رفت. او با روال تحقیق «وینستون» موافق بود، اما می خواست ببیند این بانوی کارآگاه، چه چیز را از قلم انداخته بود و یا در انجام چه کاری قصور ورزیده است!

از جا برخاست و به عرشه قایق رفت. «بادی لاکریج» در اتاقک قایقش نشسته بود و داشت پارگی لباس خیس‌اش را می دوخت.

ـ هی، کاری برای خودت پیدا کردی؟

ـ یک آدم خرپول، از من خواسته قایقش را مرمّت کنم. اما اگر نیاز به راننده‌داری، می توانم کارش را عقب بیندازم. برای اینکه فقط ماهی یک بار سر و کله‌اش در بندر پیدا می شود.

«مک آلن» گفت:

ـ نه، فقط می خواستم بدانم آیا کتاب نقشه شهر را داری به من قرض بدهی؟ مال من توی اتومبیل است. نمی خواهم روکش آن را بردارم.

ـ آره، مال من هم توی ماشین است. برو برش دار!

در پی این سخن، سویچ اتومبیل را از جیبش درآورد و به سوی «مک آلن» پرتاب کرد. «مک آلن» آن را در هوا قاپید و پس از آنکه نقشه مورد نظر را از اتومبیل «تاروس» برداشت، دوباره سویچ را به «گریچ» پس داد و به قایقش برگشت تا روی پرونده «جیمز کوردیل» مقتول کار کند. ابتدا به گزارش هایی که در رابطه با سرقت اتومبیل چروکی و اسلحه HKP۷ بود توجه کرد و نشانی های آنها را از روی نقشه مورد بررسی قرار داد و سپس فهرست افرادی را که به قید التزام از زندان آزاد شده بودند از نظر گذراند. از روی نقشه، محل سکونت یا کار هر کدام از این افراد را از لحاظ موقعیت جغرافیایی به دقت تعیین و یادداشت کرد. این کار، تقریباً یک ساعت وقت او را گرفت. اما همین که کارش به پایان رسید، هیجان غریبی سراسر وجودش را فرا گرفت. در میان فهرست اسامی این ۷۱ نفر، یک اسم بیش از دیگران توجه او را جلب کرد!

این شخص، «میخاییل بولوتوف» نام داشت. یک مهاجر روس بود که ۳۷ سال از عمرش می گذشت. او قبلاً دو بار به جرم سرقت مسلحانه، در زندانهای کالیفرنیا زندانی شده بود. «بولوتوف» در «کانوگا پارک» زندگی و کار می کرد. محل سکونت او، حدود یک مایلی با فروشگاهی که «گلوریا توریس» و «چان هو کانگ» در آنجا به قتل رسیده بودند فاصله داشت.

در یک کارخانه ساعت سازی کار می کرد که از بازار «شرمن» چندان دور نبود. و بالاخره، آنچه که بیش از همه، کارآگاه «مک آلن» را نسبت به او ظنین ساخته بود، آن بود که محل کار این مرد روسی، فقط چهار بلوک با خانه‌ای که اسلحه HKP۷ در ماه دسامبر از آنجا به سرقت رفته بود، فاصله داشت! با خواندن گزارش آن سرقت، «مک آلن» دانست که یک شب، یک سارق ناشناس وارد آن خانه شده و از زیر درخت کریسمس، چند هدیه برداشته بود، یکی از آنها، همین تپانچه HKP۷ بود که مثل دیگر هدایا کادوپیچ شده بود و قرار بود از طرف صاحب خانه، به همسرش داده شود! یک هدیه کریسمس فرد اعلا، از نوع لس آنجلسی اش!! سارق هیچ اثر انگشتی از خود باقی نگذاشته بود!

«بولوتوف» هر چند مرتکب جنایتی نشده بود و از زمان آزادی مشروط خود از زندان در سه سال پیش، هیچ کار خلافی انجام نداده بود، اما سابقه طولانی در شرارت و خشونت داشت.

ادامه دارد

هر کلامی که بر زبانتان جاری می شود، همان خواهد شد که خواسته‌اید

● اسکاول شین

جعفر گل طلب دوچرخه سواری که یکه و تنها، دو نقره از توکیو ۱۹۵۸ گرفت

ماجرای عجیب لکوموتیو ایرانی

داوود غرانوش

وقتی قهرمان و پیشکسوت این شماره مجله ما در سال ۱۹۵۸ بازیهای آسیایی توکیو ژاپن، یکه و تنها دو مدال نقره برای کشورمان کسب کرد و ستاره ایرانی آن مسابقات شد، کسی باورش نمی‌شد!

-«جعفر گل طلب راد»، که فقط همین دو مدال زرین را در کارنامه خود دارد و پس از آن در عنفوان جوانی از ورزش قهرمانی کناره گیری کرد، خود را «طلبکار» مسوولان گذشته و حال ورزش می‌داند. او فقط یک خواسته دارد: «ای مسوولان کار مرا راه بیندازید! قبلی ها که چیزی به من ندادند، لااقل شما مرا سر ندوانید! آخر من یکه و تنها و بدون مربی و سرپرست و... مدال‌آور بودم، حالا هم در پیشکسوتی یکه و تنها هستم!» چرا خواسته‌ام را برآورده نمی کنند.

بچه محله مهدی موش

- **جعفر گل طلب راد**، متولد سال ۱۳۱۵ تهران، خیابان شاپور، (خیابان یا محله معروف مهدی موش) کوچه مشیرالسلطنه هستم. دارای چندین برادر و خواهرم که حسین برادر بزرگم قهرمان سابق دوچرخه‌سواری ایران بود و حالا مقیم کشور آلمان است. من سه دختر دارم که هر سه آنها تحصیلات عالیه دارند و در خارج کشور زندگی می کنند. شوهر دختر بزرگم آقای کمال سرابندی استاد دانشگاه «یوآوم» در میشگان است. ایشان از افتخارات ایران در رشته تحقیقات فضایی است. او چندین بار برای شرکت در کنفرانس های بین‌المللی به ایران سفر کرده‌است. دختر بزرگم هم مطب دندانپزشکی دارد و دو فرزند دارد. دختر دوم من فوق لیسانس بازرگانی است و شوهر ایشان دکتر رضا صیانتی فوق تخصص کلیه و در هر روزویل کالیفرنیا زندگی می کنند. دختر کوچکم نیز فارغ‌التحصیل دکترای دندانپزشکی است و همراه همسرش که مهندس صنایع است در شهر تورنتو کانادا زندگی می کند. ضمناً دو نوه دارم. همسرم نیز خانه‌دار است. ایشان دختر دایی بنده و بازنشسته وزارت آموزش و پرورش هستند که من از زحمات ایشان راضی هستم. امیدوارم ایشان هم از من راضی باشند. خودم هم مهندس ساختمان هستم.

روروک!

ما زمان وقوع جنگ جهانی دوم به شمال کشور یعنی رشت کوچ کردیم، اما بلافاصله به تهران آمدیم. سه سال بیشتر از عمرم نمی گذشت که با روروک و سه چرخه آشنا شدم. دوچرخه‌سواری در خانواده ورزشی ما ارثی بود. در آن ایام، موقعی که در تهران فقط دو دوچرخه وجود داشت –یکی از آنها متعلق به پدرم بود –یادم است که پدر مرحومم ما برادران را سه ترکه سوار دوچرخه می کرد و از آبشار و امیریه، تمام راه را تا منزل و بالعکس می پیمود.

مشوق من، برادرم بود

هنوز دست و پاهایم به رکاب دوچرخه نرسیده بود که به هر جان کندنی بود، دوچرخه‌سواری را یاد گرفتم. یکی از دلایل علاقه من به دوچرخه سواری، حضور فعال برادر بزرگم حسین در این رشته ورزشی بود. چون او قهرمان اسبق دوچرخه‌سواری کشور بود. ایشان سه سال از من بزرگتر بود. من از پانزده سالگی شروع به دوچرخه‌سواری کردم و مصمم شدم مانند برادرم قهرمان شوم. برادرم بیشترین مشوق من در این راه بود.

قهرمان باشگاه‌ها شدم

سال ۱۳۳۰، زمانی بود که من و دوچرخه‌ام شکل گرفته بودیم. در این سال در نخستین مسابقه رقابتی که شرکت کردم، مقام اول را کسب کردم. سال بعد (۱۳۳۱) در مسابقات آموزشگاهها خصوصاً در قسمت یک کیلومتر حدود بیست متر برادرم را پشت سر گذاشتم و قهرمان شدم. حتی در قسمت هشت کیلومتر بعد از برادرم و آقای قاسمی سوم شدم. البته از سال ۱۳۳۰ تا ۱۳۳۳ به علت وقوع جنگ جهانگیر جهانی دوم و اشغال ایران و... مسابقات قهرمانی کشور انجام نشد، یعنی تعطیل! طی این مدت در عموم مسابقات باشگاهی و حتی مسابقات تبلیغاتی حضور می یافتم و یادم است که در شانزده مسابقه و... اول و دوم شدم. من ابتدا عضو باشگاه نیک‌نام و بعد از سال ۱۳۳۲ عضو باشگاه استقلال (تاج سابق) بودم. بعداً آمدم باشگاه دارایی نزد آقای محب!

جعفر گل طلب با حریف ژاپنی اش در توکیو مشاهده می شود

اردو

قبل از رفتن به توکیو ۱۹۵۸ و کسب دو مدال نقره، مدتی در ایران اردو داشتیم. آن زمان من در کلاس یازدهم دبیرستان پیرنیا درس می خواندم. گویا برای اردو رفتن به ژاپن سازمان تربیت بدنی اجازه ما را گرفته بود. بعد از بازگشت با دو مدال و کسب عنوان از توکیو ۱۹۵۸، به دبیرستان رفتم. رئیس دبیرستان به من گفت، غیبت داشته‌اید و از نظر ما این غیبت موجه نیست، شما باید یک سال دیگر در کلاس یازدهم تحصیل کنی! مسوولان تربیت بدنی آن زمان به وزارت فرهنگ نامه نوشتند که ایشان از سوی ما به مسابقات رفته است و غیبتش موجه است. اما رئیس دبیرستان گفت: نه خیر به تشخیص من غیبت ایشان غیرموجه است! بعداً من رفتم دبیرستان دانش و دیپلم گرفتم. هدیه من از آن دو مدال نقره خانه، زمین و ماشین و سکه نبود، بلکه یک سال عقب ماندگی از درس بود!

دوچرخه‌سواری در انگلیس

یادم است وقتی در تور خوزستان و قهرمانی کشور به سالهای ۳۶–۳۵ اول شدم، مورد توجه یک دوچرخه‌سوار خارجی به نام کیل میچل قرار گرفتم. او گویا قبلاً در مسابقات تور دوفرانس فرانسه شرکت کرده و نفر هفتم یا هشتم شده بود. این فرد در شرکت نفت شاغل بود و تمام صحنه‌های رکاب‌زنی من را در رقابتهای تور خوزستان که قهرمان شده بودم، دیده بود. بنابراین به اسد بهادر رئیس فدراسیون دوچرخه‌سواری ایران توصیه کرد که مرا به مدرسه دوچرخه‌سواری انگلستان واقع در منچستر بفرستد. او می گفت، قهرمانان دوچرخه‌سواری ایران می توانند در مسابقات بین‌المللی پیروزی‌های بزرگ کسب کنند. آنها از حیث قدرت و نفس کم‌نظیرند، اما مسوولان و خودشان از این ارزش اطلاع ندارند. خلاصه من به مدت شش ماه در پیست‌های دوچرخه‌سواری منچستر انگلستان تمرین دوچرخه‌سواری کردم.

در سال ۱۳۳۳ در قسمت ۱۰۰ کیلومتر و ٤ کیلومتر نفر اول شدم. در این قسمت آقایان احمد طلاکش از

همه کارها را «خودش» می گیرد، ایرادش را به دیگری!

● دکتر هرمز انصاری

اصفهان و جاسم جاسم‌زاده از آبادان دوم و سوم شدند و این موفقیت بزرگی برایم محسوب می شد. سال بعد مسابقات ارتش ها در مشهد انجام شد که باز هم بنده در قسمت‌های پنجاه و چهار کیلومتر، موفق به کسب مقام اول شدم.

پیست ناقص!

اما در منچستر چه گذشت. در مدت شش ماهی که در انگلیس و مدرسه دوچرخه‌سواری منچستر اقامت داشتم، بارها روی پیست تمرین دوچرخه‌سواری کردم و به رموز و تکنیک اجرای آن آشنا شدم. چون در آن ایام پیست مخصوص دوچرخه‌سواری در ایران وجود نداشت و دو، سه سال قبل از برگزاری مسابقات آسیایی ۱۹۷٤ تهران، با تعطیل کردن تمام پروژه‌های عمرانی دولتی، فقط روی ساخت و راه‌اندازی مجموعه ورزشی آزادی کار می شد. البته پیست دوچرخه‌سواری ورزشگاه آزادی استاندارد هم نبود، ایراد بسیار داشت و تا توانستند ایرادهای آن را رفع کنند حدود ۱۵ سال طول کشید! رگ هاریس مربی من در منچستر، که یک موقع قهرمان سرعت جهان بود، عقیده داشت من دوچرخه‌سوار قابل توجهی هستم و با تمرین روی پیست‌ها یکی از بهترین دوچرخه‌سواران محسوب می شوم... اما...

لکوموتیو ایرانی در بلژیک!

وقتی دوره‌های پیست را دیدم و عضو تیم ملی شدم، به اتفاق برخی از دوچرخه‌سواران عازم مسابقات جهانی سال ۱۹۵۷ بلژیک شدم. قبلاً من در بلژیک به نام و لقب لکوموتیو معروف شده بودم، روزی به هنگام تمرین روی پیست از سوی یک دوچرخه‌سوار آماتور ایتالیایی که نتوانست در دور پیچ تیز پیست خود را کنترل کند، ضربه‌ای خوردم، و به زمین افتادم و زانویم به شدت مصدوم شد. من در مسابقه سرعت نتوانستم شرکت کنم، اما در مسابقه چهار کیلومتر تعقیبی شرکت کردم و تا یک‌هشتم نهایی بالا آمدم. در آنجا حدنصاب من دودهم ثانیه بهتر از نفر ژاپنی بود. ثبت همین رکورد مرا به سوی توکیو ۱۹۵۸ اعزام کرد.

فرق ما با خارجی‌ها

ما در مسابقه‌ای در ایتالیا حضور یافتیم. دوچرخه‌سواران اروپایی به ما چون غریبه‌ها می‌نگریستند. آنها با هم قرار می گذاشتند و از بی‌تجربگی ما سوءاستفاده کرده و با کشیدن لباس، ما را عقب می انداختند طوری که دسترسی به آنها —با آن سرعتی که داشتند و ترفندی که به ما زده بودند— غیرممکن می شد.

اما داستان پنجه رکاب!

من بعد از مسابقات ۱۹۵۸ توکیو، قصد داشتم دیگر در مسابقه‌ای شرکت نکنم، اما بعداً بنا بر اصرار برخی دوستان قرار شد، در مسابقات قهرمانی دوچرخه‌سواری —که در تهران برگزار می شد— شرکت کنم. در آن مسابقه تک به تک رکوردگیری شد. مرتضی ابوطالب یک رکورد خوب (۱–۱۱ دقیقه) کسب کرد که قرار بود بعد از او من رکوردگیری کنم. سر استارت ایستادم، دل تو دلم نبود، دوست داشتم با آمادگی خوبی که داشتم رکورد و یا حدنصاب جدیدی به دست آورم، اما سر استارت آنچنان با پاهایم فشار به پنجه رکاب (طبق) دوچرخه آوردم که دو بار پنجه رکاب روی طبق دوچرخه کج شد و این اتفاق نادر بود و شاید تاکنون برای دوچرخه‌سواری رخ نداده باشد. به همین دلیل چند دقیقه‌ای ناموفق بودم، بعداً دوچرخه‌ام را عوض کردم، رکوردگیری شد و من با زمان ۷–۱ دقیقه قهرمان اول کشور شدم و این آخرین مسابقه من بود.

سال ۱۹۵۸ میلادی - جعفر گل طلب روی سکوی دوم دوچرخه سواری آسیایی توکیو مشاهده می شود

داستان دو نقره توکیو

سال ۱۹۵۸ میلادی فرا رسید و کاروان ورزشکاران ایران عازم توکیو ژاپن شدند. من به عنوان دوچرخه‌سوار ایرانی شرکت کننده در این بازیها، بدون مربی و سرپرست در کنار دوچرخه‌سواران رقیب —که هر کدام مربی، دکتر، ماساژور و... داشتند— قرار گرفتم و دو مدال نقره با زحمت و تلاش خود در رشته‌های یک کیلومتر استارت ساکن و دویست متر سرعت استارت متحرک (اسپرینت) برای ایران کسب کردم و به عنوان ستاره مسابقه‌های دوچرخه‌سواری معرفی شدم. تیم ایران در رده‌بندی تیمی در این بازیها چهارم شد. کارشناسان دوچرخه‌سواری آسیا و جهان از قدرت من به عنوان دوچرخه‌سوار بدون مربی بهت‌زده شده بودند، اما چه فایده مسوولان قولی را که قبل از مسابقه داده بودند، فراموش کردند و هدیه مرا ندادند!

اختلاف با رئیس فدراسیون

بعد از بازیهای آسیایی ۱۹۵۸، وقتی مسوولان وقت فدراسیون به قولهایشان درباره من عمل نکردند، دوچرخه‌سواری را کنار گذاشتم. تا رسید به زمانی که می‌شد کار کرد، یعنی سالهای ٤۲ تا ۱۳٤٤ در این سالها مرا به عنوان دبیر فدراسیون منصوب کردند، اما نتوانستم با رئیس فدراسیون آن زمان، که یک تیمسار بود، کار کنم. چون اختلاف سلیقه و عقیده بسیار داشتیم. بنابراین از دوچرخه‌سواری کناره‌گیری کردم و چسبیدم به کسب و کار پدری، یعنی ساختمان‌سازی. این را هم این جا یادآوری کنم که پس از زلزله بوئین زهرا در سال ۱۳٤۳ من به عنوان پیمانکار دولتی مسئول ساخت ۷۰۰ دستگاه خانه های روستایی در آن محل شدم. ضمناً ساخت بسیاری از ساختمان های چند دانشگاه و پل و ریل آهن و... کار من به عنوان پیمانکار است.

رموز موفقیت

وقتی برادر بزرگم قهرمان می شد، غرور بسیاری در من ایجاد می شد. و وقتی او صحنه رقابتها در پیست و جاده را ترک کرد، من جا پای او گذاشتم. او قهرمان دوچرخه‌سواری ایران بود، اما من با او و توصیه‌ها و نصایح او بود که توانستم موفق شوم. ضمناً علاقه بی حد و حصر من نیز مزید بر آمادگی من شده بود. او (حسین) خیلی در این راه به من کمک و یاری داد.

وضع دوچرخه‌سواری ایران

اخیراً مسابقات دوچرخه‌سواری جام ریاست جمهوری و تور آذربایجان در تهران و شمال غرب کشور برگزار شد، دستاوردهای آن چه بود؟ مثلاً تیم‌ها و دوچرخه‌سواران ایران اول و قهرمان شدند، خب که چی؟ بازده آن چه بود؟ تیم‌هایی که به ایران و به اینگونه تورها دعوت می شوند، به نظر من، درجه دو و سه هستند و آن توقعی که از آنها می رود —که مثلاً در دوچرخه‌سواری ایران اثرگذار باشد— نیست! اجرای تورهای دوچرخه‌سواری در ایران خوب است، اما اگر تیم‌ها و دوچرخه‌سواران درجه‌یک چون کشورهای آلمان، اسپانیا، فرانسه، ایتالیا، هلند، شوروی و... بیایند، اثرگذار هستند وگرنه برگزاری اینگونه مسابقات باری به هر جهت است و هزینه‌بر! تاکنون این همه تور مثل شمال، کرمان، آذربایجان و... برگزار شد، بازده آن برای دوچرخه‌سواری ما چه بوده است؟ ضمناً تیم‌ها و نفرات ما نیز در المپیک ۲۰۰۸ چین چیزی نشدند. مسوولان باید جوابگو باشند.

■

جعفر گل طلب به هنگام تمرین در پیست های کشورهای اروپایی

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کلاسیک

در غم جان

ای ز خدا غافل و از خویشتن
در غم جان مانده و در رنج تن
این من و من گو که در این قالب است
هیچ مگو جنبش آن تالب است
چون خم گردون به جهان در مپیچ
آنچه نه آن تو بدان در مپیچ
زور جهان بیش ز بازوی توست
سنگ وی افزون ز ترازوی توست
قوت کوهی ز غباری مخواه
آتش دیگی ز شراری مخواه
هر کمری کان به رضا بسته شد
تا ابد از خدمت تن رسته شد
کیسه برانند براین رهگذر
هر که تهی کیسه‌تر آسوده‌تر

نظامی

نمونه شعر نو

شهادت شمع

قطره
قطره
مردن
و شب جمع را به سحر آوردن
مردن
با لبخند
و پایان بخشیدن
به دود تردیدی تاریخی
بودن
یا نبودن

سیاوش کسرایی

فکرهای تازه

یک سحر در معبر ایل بهار
چشم‌ها را شسته‌ام در چشمه سار
بعد از آن یک جور دیگر دیده‌ام
باغ، برکه، گل، کبوتر دیده‌ام
چند روزی هست طور دیگرم
فکرهای تازه دارم در سرم
دیگر آن توکای غمگین نیستم
مملو از یک بهت سنگین نیستم
رو به باغ یاس و نرگس می‌کنم
بوی ترد پونه را حس می‌کنم
هی دلم پر می‌کشد تا دور دست
سمت آنجا که گل و پروانه هست
محو آوازم کنار لاله‌ها
لانه می‌سازم کنار لاله‌ها
مات یک شاخه شقایق می‌شوم
با نگاهی ساده عاشق می‌شوم
آسمان آفتابی از منست
باغ سر سبز گلابی از منست
رنگ رویاهای من عنابی است
آسمان باور من آبی است
کنج دشت لاله‌ها آن سوی پل
خلوتی دارم پر از احساس گل
می‌شوم چون بادها هر سو روان
می‌روم تا جنگل نیلوفران
دوست دارم کوه، صحرا، دشت را
صبح و ظهر و عصرها گلگشت را
شور و شوق تازه بر من غالب است
هرچه می‌بینم به چشمم جالب است

محمد رحیمی ـ رامهرمز

با خیال تو...

عمری که با خیال تو در جست‌وجو گذشت
با خاطره سرآمد و با آرزو گذشت
بی‌تو در این حوالی دلتنگ ای رفیق!
باور مکن که آب خوشم از گلو گذشت
پاسی گذشت از شب و یک سایه باز هم
از کوچه‌های ساکت و بی‌های و هو گذشت
آری درست حدس زدی سایه که بود
شاعر، غریب آمد و بی گفت و گو گذشت
اندوه تلخ شاعری از شش جهت وزید
بغض غریب عاشقی از چار سو گذشت

محمد پیرانی ـ آبدانان

چهار شعر کوتاه از علی کیانلویی ـ دهلران

مادر

او مرا به دنیا آورد
و من واژه‌ها را،
بهشت سهم قدمهای او شد
و سهم من!
خاک پای مادرم.

خواب

شبانه می‌آیی،
و پنجه در شلال ذهنم می‌کشی
واژه‌هایم آرام می‌گیرند،
... و تو...
خواب شبانه‌ام را
به خواب خواب می‌بری.

جمعه

واژه‌هایم تا به دنیا می‌آیند
نه دست دارند و نه پا!؟
و تو که می‌آیی
چشم در چشم واژه‌ها
جمعه دیگری را
در نبودت بارانی می‌کنم.

غزل

تمام وجودم را
از نوک قلمم می‌چکانم
تا تو
در شاه بیت غزل‌هایم
قافیه شوی.

بهار می‌شکفد

برای گفتن یک «دوست دارمت آری»
چرا عزیز دل من، بهانه می‌آری؟
مگو که خاطره‌ها می‌روند از یادت
مباد آنکه تو پا روی عهد بگذاری
هزار بار اگرچه گریستم، اما
تو اشک دیدهٔ من را ندیدی انگاری
منی که لحظه‌ای آرامش و قرارم نیست
بگو چگونه کنم بی‌تو خویشتنداری
نبوده‌ای که ببینی که داغ دوری تو
چه کرده با دلم این زخم‌های بس کاری
از آن زمان که تو رفتی، به جان تو سوگند
شده‌ست کار من و دل فقط خودآزاری
نمی‌روی دمی از ذهن سبز رویاهام
که در خیال منی تو چه خواب و بیداری
اسیر دست خزانم، بیا شکوفه مهر
تویی که مژده اردیبهشت می‌آری
بهار می‌شکفد در نگاه عاشق من
اگر که دست دلت را به عشق بسپاری
تو را برای همیشه عزیز خواهم داشت
مرا برای همیشه تو دوست می‌داری؟!

اسماعیل مزیدی ـ علی‌آباد کتول

دو شعر از مرادقلی پور ـ صومعه‌سرا

از این پنجره

از این پنجره که خیره شوم
نه کوثر است
نه شراب سر به مهر
نه سایه درخت سدر
نه رودی که از باغ می‌گذرد
از این پنجره که خیره شوم
صدای ترمزی‌ست
با سایه دودی از آتش
با خیابانی پر از میوه
با آب‌هایی کدر
با حرف‌هایی که جز سلام همه تعارف است
با خنده‌هایی تلخ‌تر از درخت زقوم
از این پنجره که خیره شوم
میوه‌ای چیده می‌شود
با لیوانی پر از خماری و سردرد
و خیابانی که با خط‌های سفیدش تنها می‌ماند

دگمه‌های گمشده

آسمان پشت پنجره‌ات را
مهتابی‌ها روشن کرده‌اند
پیش از آنکه بخندی
پرده خانه‌ات را بکش
اشک‌هایت را
با آستین‌های فراموش شده‌ات
پاک کن
خیابان پر از دگمه‌های گم شده است
که هیچ کدام به پیراهنت نمی‌خورند
لبخندها
نوشته‌های روی پیراهن توست
که معنایشان را نمی‌دانی
جلو اشک‌هایت را بگیر
شهر پر از پیراهن‌های گم شده
روی صندلی عقب ماشین‌هاست

جوانه های ادبی

یاسر فرازی مقدم ـ لوندویل

معلوم است که می‌خواهید اشعار بکر و متفاوت بسرایید، اما از این راه به جایی نمی‌رسید:

امسال که فیلمنامه سال شدم
اندازه نداشت هرچه خوشحال شدم
با چند ستارهٔ جهانی، آخر
در ماه جدید سال، سریال شدم

رباعی شما سست است و با تکلف سروده شده است.

سهیلا واثقی ـ تهران

با قالبهای شعر کلاسیک (غزل، مثنوی و...) آشنا نیستید:

بیا ای نازنین روزم تو شب کن
بیا با من همی همراهی‌ام کن
بیا پیشم شبم را هم سحر کن
سپیده را تو با من یک غزل کن
درون لحظه‌هایم تو سفر کن
میان خنده‌هایم تو گذر کن...

قافیه هم در سروده‌تان رعایت نشده است. شما باید شب را با تب، لب، رب و... قافیه می‌کردید.

حبیب صادقیان ـ کرج

لحظه‌ها و کشف و شهودهای خوبی در سروده‌تان وجود دارد. اگر در قالب کلاسیک هم آثاری دارید، حتماً برایم ارسال کنید:

چشم خورشید
اگر پرنور است
به خاطر تصویر توست
که در آن نشسته است

مریم آقایی ـ اصفهان

وزن و قافیه در سرودهٔ شما رعایت نشده است.

نامه‌هایتان را خواندم.
منتظر آثار بهترتان می‌مانم:

مریم ایوبی، بهشهر ـ آرزو جهان‌پیما، جویم ـ امینه سرحدی، سنقر و کلیایی ـ مهدی جعفری، ورامین ـ فاطمه زندی، تهران ـ فرشاد گرجی محمدزاده، اصفهان.

شرط

ای نفست جان جهان، در سر من هوای تو
ای به مکان لامکان، این دل من سرای تو
یار وفادار توأم، شهرهٔ بازار توأم
جان به حراج می‌نهم، این همه از برای تو
شب همه شب سحر کنم، در خود خود نظر کنم
با تو ز خود حذر کنم، جان سپر بلای تو
شرط وفا این سخن است، عاشق اگر ادا کند
می نکند از تو طلب، هیچ مگر رضای تو

رسول مناهلی ـ شهر قدس

طرح

آه....
دستانت
چه خیال دوری هستند

نیلوفر صمدیان ـ تهران

مرگ فریادها

وقتی فریادهایم
در گلو می‌میرند
من
به احترام آنها
چند لحظه سکوت می‌کنم

پرستو بیگ وردی ـ خرمدره

زندگی

زندگی حسن غریبی است
حسی است مثل تپش پنجره‌ها
مثل سکوت شاپرک
در انتهای کوچه‌ها
زندگی حسی است بی‌انتها
می‌شود از پشت سیاهی‌ها
حس کرد روشنی را، دلخوشی را

بهناز عجم اکرامی ـ شاهرود

تا «رنج» تحمل نکنی، گنج نبینی
● سعدی شیرازی

در قلمرو داستان

شبی که دلم هزار راه رفت...

صدیقه علی‌پور اصل – خوی

دست گرمت را می گیرم توی دستهای سرد و عرق کرده و یخ زده‌ام و آنرا می گذارم روی صورتم. چقدر دلم برای دستهایت تنگ شده بود. حتی توی این چند ساعت دوری‌مان خیره می‌شوم به صورت مردانه و آفتاب سوخته‌ات که زیر نور مهتابی کم‌جان اتاق خسته‌تر می‌نماید و صدای آرام نفسهایت مثل همه ٤ سال و ٧ ماه و ١٩ روز گذشته آشنایی‌مان آرامم می کند: –«راستش تا به حال خجالت می کشیدم به تو بگویم گاهی که دیر می‌کنی می ترسم نکند کسی ترا از من دزدیده باشد مثل دیشب که نیامدی و دلم هزار راه رفت! حق داری اگر بخندی و مسخره‌ام کنی. آخر مگر وصله این حرفها به تو می‌چسبد که دو شیفت توی اداره‌تان کار می‌کنی و تا شب هم با موتور مسافر می‌کشی برای راحتی من و زهرا کوچولو – دخمل بابایی! ولی دست خودم نیست. مرد به ماهی و خوبی تو دزدیدن هم دارد محمود!»

دستت را ول می‌کنم و چشمم می‌افتد به جای خالی حلقه ازدواجمان توی دستت که به سفیدی می‌زند. چهار پنج ماه پیش بود که انگشترت با شندرغاز پس‌اندازت تبدیل شد به موتوری برای مسافرکشی‌ات نه؟! نمی دانی محمود چقدر خسته‌ام از بس که دیشب دلم هزار راه رفت به خاطر نیامدنت ولی حالا...

–«خانم حمیدی...»

نگاهش می‌کنم لباس سفیدش بدجوری توی ذوقم می‌زند و صورت مات و بی‌تفاوتش. کی آمد که ندیدمش؟ چه خروس بی‌محلی!

–خانم حمیدی دیر می‌شود. برگه را بیاورم خدمتتان؟

از اینکه یک زن غریبه آمده بین خلوتمان لجم می گیرد. چنان سگرمه‌هایم را به هم گره می‌زنم و لبهایم را گاز می گیرم که برمی گردد و می‌رود. و باز هم من می‌مانم و تو محمود! دوباره محو می‌شوم توی صورت مهربانت و موهای خرمایی‌ات که مثل همیشه یک وری‌اند و پیشانی بلندت، ابروهای پرپشت و مردانه‌ات و چشمهایت که بسته‌ای‌شان و تمام خطوط مردانه چهره‌ات و ریش‌هایت که مثل همیشه مرتب‌اند و کوتاه شده و خون خشک شده روی‌شان که کمی توی ذوق می‌زند و... حیف که آن لوله کلفت را چپانده‌اند توی دهانت و راه جواب تو را بسته‌اند والا می‌دانم تو هیچ وقت حرفهای مرا بی‌جواب نمی گذاری محمود! دوباره سرم گیج می‌رود وقتی نگاه می‌کنم به کیسه‌های سرم و خون و سیمهای روی سینه‌ات و از صدای بوق مانند تلویزیون بالای سرت که می‌رود روی اعصابم لجم می گیرد!

–«می گویند دیشب وقتی داشتی می‌آمدی به خانه ماشین مدل بالای آن پسر بالاشهری تو را همراه موتورت...، تو که تقصیری نداشتی! مقصر آن پسر بود و قرصهای لعنتی توی شکمش! غصه نخوری‌ها، فدای سرت که موتور داغان شده عوضش تو که هستی تو که باشی دنیا هست. اگر زبانم لال صدای قلبت خاموش می‌شد چه؟!»

–«خانم حمیدی...»

دلم هری می‌ریزد پایین و صدای تپش قلبم می‌پیچد توی گوشهایم. برگه را می گذارد جلویم و خودکار را می‌دهد توی دستهایم که سرد سردند و عرق کرده‌اند. یک لحظه دلم برای چشمهایت تنگ می‌شود!

–«خانم حمیدی... دارد دیر می‌شود.»

تمام آب دهانم یکباره خشک می‌شود. آخ که تو چقدر آرامی مثل همیشه و من لجم می گیرد از این همه آرامش همیشگی‌ات محمود! زانوانم می‌لرزند و دستهایم هم. برگه را که امضا می کنم تمام هیکلم رها می‌شود روی صندلی کنار تختت.

–«خدا خیرتان بدهد خانم حمیدی. با این کار شما جان چند نفر نجات پیدا می کند. به هر حال همسر شما مرگ مغزی...»

نگاهش می کنم و او بقیه حرفش را قورت می‌دهد. سرش را می‌اندازد پایین و صدای دور شدن کفشهای پاشنه بلندش تمام ذهنم را خط خطی می کند. اشک بالاخره می‌جوشد از گوشه چشمهایم و گرمای مطبوعی می‌پیچد توی تنم.

–«مگر می‌شود صدای قلب تو خاموش شود محمود؟ مگر می‌شود تو نباشی محمود؟!»

دست گرمت را می گیرم توی دستم و خیره می‌شوم به جای خالی حلقه ازدواجمان توی دستت که به سفیدی می‌زند. چقدر خسته‌ام محمود از بس که دلم هزار راه رفت از نیامدنت دیشب! چقدر خوابم می‌آید. سرم را می گذارم روی سینه‌ات و از لابه‌لای آنهمه سیم وصل شده به بدنت گوش می کنم به لالایی صدای آرام نفسهایت و ضربان منظم قلبت. چشمهایم را می‌بندم و نوای لالایی تو تمام درونم را پر از آرامش می کند: همین که قرار است قلبت – حتی در وجود یک دختر جوان – باز هم بتپد، خوشحالم!

■

زنگ هنر

مسعود احمدنژاد – مهاباد

همیشه فکر می کردم که کوچکترها نمی توانند که به بزرگترها چیزی یاد بدهند و فقط بزرگ‌ترها هستند که توانایی درس دادن به کوچکترها را دارند. این عقیده و نظر در ذهنم بود تا یک روز وقتی دفتر نقاشی دانش‌آموزانم را امضا می کردم، یکی از آنها بزرگترین درس زندگی را به من آموخت.

◆◆◆

من همیشه عادت داشتم که کلاس نقاشی هم مانند انشا، برای دانش‌آموزان موضوع انتخاب کنم و آنها از روی این موضوع نقاشی‌شان را بکشند، اما یکروز نمی‌دانم چه اتفاقی رخ داد که تصمیم گرفتم این بار برای دانش‌آموزان هیچ موضوعی انتخاب نکنم و خودشان از روی تخیل خود نقاشی‌ای بکشند.

آنها از این بابت خیلی خوشحال بودند و هر کدام با مداد رنگی‌های جورواجورشان شکل‌هایی می کشیدند و رنگ‌آمیزی می کردند. آخرهای زنگ که رسید، همه دفترهایشان را روی میز من گذاشتند تا برای آنها نمره بگذارم. همه‌ی دفترها را امضا کردم به جز یکی، آنهم به این دلیل که چیزی مرا خیلی به تعجب واداشته بود. دفتر را با دست راستم بلند کردم و گفتم: «بچه‌ها این دفتر مال کیه؟»

هیوا که روی آخرین نیمکت کلاس نشسته بود، بلند شد و با همان لحن بچه‌های دبستانی گفت: «آقا اجازه، مال ماست.»

–«بیا اینجا ببینم» با ترس و دلهره از جایش بلند شد و به کنار من آمد. –«بله آقا»

–«تو نقاشی‌ات چرا خورشید را به جای زرد، سیاه کرده‌ای؟»

–«آقا اجازه، واسه این که وقتی پدرم در ساختمان کارگری می کنه، این خورشید خانم اذیتش نکنه؟»

■

بازیگر

پرستو بیگ وردی – ١۶ساله از خرم‌دره استان زنجان

همهٔ روزهایش تکراری شده بود. همهٔ کارها و حرکاتش یکنواخت و بی‌تنوع بود. دیگر از دیوارهای اطرافش هم خسته شده بود از همهٔ دیالوگ‌های ثابتی که هر روز باید آنها را تکرار می کرد بیزار بود از اینکه چندین سال مجبور بود فقط یک نقش را تجربه کند احساس بدی داشت.

گرچه یک بازیگر ماهر بود ولی احساس می کرد مردم هم از بازیهای تکراری او در یک نقش خسته شده‌اند، یا شاید... یا شاید مردم از خستگی او خسته شده بودند!؟

بالاخره طولی نکشید که کارگردانش بازیگر دیگری را جایگزین او کرد و او از کار بیکار شد. چند سال از آن روز می گذشت...

اینک آن بازیگر شکسته بود و چهاردیواری کهنه و ملال‌آور انباری. انگار آن بازیگر دیرباور پس از سالها و بعد از شکستنش تازه به این باور رسیده بود که او، یک عروسک خیمه شب بازی بیش نیست.

■

عذاب شیرین

صدیقه علی‌پور اصل – خوی

باز هم می‌زنی؟ این آخر کاری هم دست از سرم برنمی‌داری و اذیتم می‌کنی؟ از وقتی آمده‌ای نگذاشته‌ای آرام باشم و حال و حوصله‌ی هر کاری را از من گرفته‌ای بی‌انصاف آخر من تمام وجودم را گذاشته‌ام در اختیار و خدمت تو. آنوقت این عوض تشکر توست؟ کاری کرده‌ای که این اواخر دیگر نفس کشیدن هم برایم مشکل شده. انگار یک چیزی را چپانده‌ای توی گلویم و راه نفسم را بسته‌ای. شبها از دست آزارهایت خواب ندارم و روزها از اذیتهایت خوراک. سنگینی بارت نمی‌گذارد قد راست کنم وحتی راه رفتن هم برایم مشکل شده! قبلاً خیلی آرزوی با تو بودن را می‌کردم ولی نمی‌دانستم آمدن تو اینهمه عذاب‌آور است. بدتر از همه اینکه آنقدر عاشقت شده‌ام که تحمل عذابت هم برایم شیرین بود ولی دیگر خسته‌ام کرده‌ای. باز هم لگد زدی؟ اینهمه برایت حرف زدم و باز تویی زبان نفهم... اصلاً فایده‌ای ندارد با تو حرف زدن! نمی‌دانم بعداً به سختی عذابم فکر می‌کنی و می‌فهمی چقدر اذیتم کرده‌ای؟ ولی هرچه بود دیگر تمام شد. باید برویم بالاخره وقتش شده از دست عذاب و آزارهایت اگر شیرین هم باشند خلاص شوم. حتی اگر به زور چاقو باشد!

◆◆◆

گرمای تنت که به تنم می‌خورد مور مورم می‌شود. به صورت پریشان و نگران و مهربان علی – همسرم – لبخند می‌زنم و سرم را کج می‌کنم و خیره می‌شوم توی صورتت که هنوز برایم غریبه است و آشنا! چشمهایت را نیمه باز می‌کنی و با نگاه ماتت خیره می‌شوی به من. دستم را تا جایی که لوله سرم می‌گذارد بالا می‌آورم و صورتت را لمس می‌کنم. دست و پا که می‌زنی می‌خواهم تکانی بخورم که دردی عمیق می‌پیچد توی تمام تنم. چه درد و عذاب شیرینی! از جنس عذابهای همیشگی‌ات!

– «قدم پسر کوچولوی خوشگلمان مبارک خانمی! خسته نباشی!»

اشک از گوشه چشمهایم می‌لغزد و نگاه مات تو با تمام وجودم پیوند می‌خورد!

■

جنون

نوشته: رضا شیرزادی – گرمسار

پنجره را که باز کرد، هوای اتاق نفس تازه‌ای کشید، با خود پیمان بسته بود همه سیگارهای جهان را در آن اتاق بکشد، پشت درهای بسته زیر نور ضعیف لامپ شصت وات، در اتاقی کوچک و حقیر، با سقفی کوتاه، تمام روزن‌های اتاق را به بیرون گرفته بود، حتی سوراخ قفل در را هم با دستمال پر کرده بود، کم کم دیوار خاکستری اتاق، آرزوی خاکستری بودن را داشت به گور می‌برد،

کارش از جاسیگاری گذشته بود هر جا که چشم کار می‌کرد سیگاری خاموش شده بود، باید فکری به حال پنجره می‌کرد، مقداری هوا داشت وارد می‌شد، بلند شد پکی عمیق به سیگارش زد و شروع کرد به جمع کردن چند ته سیگار، تمام فاصله بین پنجره را با ته سیگارها پر کرد، از بچگی ته سیگارهای مختلف را جمع‌آوری می‌کرد و بزرگترین آرزویش این بود که روزی صاحب یک کارخانه بزرگ سیگارسازی شود. در خانه بر سر ته سیگارهایی که او از کوچه و خیابان جمع کرده بود دعوا می‌شد. مادرش دیگر تحمل نداشت، همیشه لباسش بوی سیگار می‌داد و جیبهایش پر بود از ته سیگارهای رنگارنگ، سقف خانه را ابری از دود گرفته بود، گاز فندکش داشت تمام می‌شد نگران بود، رنگ پوستش کم از رنگ دیوار نداشت، امروز کامبیز، سیگارفروش محله، ده تا بکس سیگار جدید برایش گذاشته بود پشت در. قرارشان این بود، دو تا ضربه با فاصله به در یعنی سیگار جدید رسید. پولش هم از قبل پشت در زیر دمپایی آماده بود، کامبیز اوایل عذاب وجدان داشت ولی وقتی عزم مرد سیگاری را دید کم کم بی‌تفاوت شد، گاهی وقتها از پشت در داد می‌زد چیزی لازم نداری؟ و هر بار سکوت بود که جواب کامبیز را می‌داد. کف خانه پر بود از ته سیگارهای مختلف، بعضی کاملاً سفید و بعضی دورنگ، ایرانی و خارجی، بعضی از سیگارها تا فیلتر سوخته بود و بعضی هم به فیلتر نرسیده روی موزاییک کف اتاق خاموش شده بود، خیلی وقت بود که پول برق را نداده بود، امروز برق را قطع کردند، همسایه‌ها شبها از شیشه دود گرفته اتاقش رنگ قرمز تند سیگارش را وقتی که حریصانه به جان سیگار افتاده بود دید می‌زدند، پکهای عمیق مرد به سیگار هر لحظه خاکستری دیوار را به تیره‌تر شدن تحریک می‌کرد، معلوم نبود آن همه دود را برای چه می‌خواست، معلوم نبود چگونه تا به حال زنده مانده، معلوم نبود چرا...

مردم می‌گفتند غذا نمی‌خورد به جایش ته سیگارها را مزمزه می‌کند، امروز کامبیز ده بکس سیگار جدید برایش آورده بود. اما زیر دمپایی پولی نبود، نگران شد، در زد، آقا، آقا، حالتون خوبه؟ جوابی نشنید، عرق پیشانی‌اش را پر کرد، ترسیده بود، خواست در را بشکند، هرچه لگد زد نشد، سیگارها را رها کرد و با سرعت وارد خیابان شد. خواست داد و قال راه بیندازد که پنجره اتاق مرد سیگاری نظرش را جلب کرد. تا به حال در عمرش این قدر دود ندیده بود، به عقب برگشت کم کم توجه مردم هم جلب شد دود به شدت از پنجره خارج می‌شد. فردی در جمعیت با آتش نشانی تماس گرفت، ماموران از ساختمان بالا رفتند، چیزی آتش نگرفته بود، کسی هم داخل ساختمان نبود، هوای اتاق نفس تازه‌ای کشیده بود.

■

پاسخ ما

شیرین حسینی – تهران

«پیاز و هندوانه» را خواندم؛ همانطور که لابد خودت هم می‌دانی، این قصه یک جوک کوتاه است که شما آن را تبدیل به یک قصه ۳ صفحه‌ای کرده‌ای! جهت انبساط خاطر خوانندگان هم که شده [با توجه به اینکه لطیفه‌اش کوتاه است] آن را می‌نویسم؛ «می‌دانید فرق پیاز سفید و هندوانه سفید چیست؟ پاسخ: پیاز اگر سفید باشد چشمت می‌سوزد، هندوانه اگر سفید باشد دلت می‌سوزد!» خب دختر خوب، این انصاف بود که تو این ۱۵ کلمه را تبدیل به ۳۶۰ کلمه بکنی؟

امیر پرستونژاد – کرمان

«عشق رونالدو» را خواندم؛ اتفاقاً خیلی قصه قشنگ و پرمحتوایی است، اما نفهمیدم چرا فضای قصه را به کشور انگلستان برده‌ای؟ درست است که «کریستین رونالدو» عضو «منچستر یونایتد» انگلیس است، اما فکر بکن اگر به جای مایکل و اسمیت، نام «حسین و پرویز» را می‌گذاشتی و به جای خیابان «لانگ استریت» نام «خیابان بلند» را بر آن می‌گذاشتی چه اتفاقی می‌افتاد؟!

شیرین یزدانی – کرج

«مار خوش خط و خالی به نام جاده چالوس» را خواندم. تنها نکته مثبت قصه شما، توصیف‌های زیبایتان از جاده چالوس و طبیعت قشنگش بود، اما علت عدم چاپ داستانتان این بود که؛ نوشته‌تان بیشتر شبیه به «یک خبر جنایی» در صفحه حوادث یک روزنامه بود! حال آن که فضای داستان تفاوت زیادی با مقاله دارد!

رویا کیلان – تهران

دست نوشته شما را که عنوان «کوچه باغ» داشت خواندم. منظورم از «دست نوشته» این است که؛ اگرچه نثر بسیار زیبایی دارید و مطمئن هستم همین نوشته‌تان به عنوان «نثر ادبی» در نشریاتی که چنین صفحه‌ای داشته باشند، یقیناً قابل چاپ خواهد بود، اما... اما نکته‌ای که باید بدانید تفاوت «نثر ادبی» و «قصه» است؛ شما می‌توانید در داستانتان از تعابیر ادبی استفاده کنید، لیکن هر داستانی در وهله اول باید «قصه» داشته باشد، منظورم همان واقعه، حادثه، اتفاق، موضوع و... می‌باشد که جمع آنها را «سوژه» می‌نامند! با همه این تفاسیر، از آنجایی که «نوشتن» را بلد هستید و نثر شاعرانه‌ای هم دارید، تردید ندارم که اگر در یک کلاس آموزش «قصه‌نویسی» شرکت کنید [و اگر امکانش برایتان وجود دارد] لااقل شروع کنید به خواندن قصه‌های نویسندگان ایرانی، و البته کتب آموزش قصه‌نویسی را هم مطالعه کنید، آن وقت مطمئناً و به زودی قصه‌نویس موفقی خواهید شد. ان‌شاءالله.

اگر می‌خواهی تندرست باشی، خود طبیب خویش باش و هر دردی تو را عارض شد، خود به کشف آن بپرداز ● ابوعلی سینا

بزرگترین آرزوی سومین بانوی اتومبیلرانی جهان

بقیه از صفحه ۱۱

بود که شیشه های مجله شروع به لرزیدن کرد.) خانم صدیق، شما هم در ماشینتان از این کارها می کنید؟

هیچ وقت! علاقه دارم که موسیقی را با صدای آرام گوش دهم.

★ زمانی اجازه نمی دادند با مردها مسابقه دهید. دلیل این کار چه بود؟

دلیل واقعی اش را خودم هم متوجه نشدم. شاید عرف جامعه نبود. از یکی از مراجع تقلید نامه گرفتم که حضور من در مسابقات هیچ مشکل شرعی ندارد. این نامه کمک فراوانی کرد تا بتوانم مجوز مسابقه با آقایان را دریافت کنم.

★ به عنوان یک ورزشکار خانم، در رقابت با آقایان چه مشکلاتی داشتید؟

من با کسی مشکلی ندارم اما مشکلاتی برای من پیش می آید. مثلاً در طول مسابقه برخی از دوستان علاقه فراوانی دارند که شیطنتهایی داشته باشند و مرا از دور مسابقه خارج کنند. البته به خاطر سماجت زیادم، که زبانزد دوستان است، موفق به این کار نشده اند!

★ در آمدی هم از حضور در مسابقات داشته اید؟

اگر خیلی زرنگ باشم می توانم ضررهایم را کم کنم. اتومبیلرانی یکی از گرانترین رشته های ورزشی جهان است و توان مالی می تواند مکمل موفقیت شما باشد. خوشبختانه در این چند سال اخیر به خاطر اینکه اسپانسرهای خوبی داشتم هزینه هایم کمتر شد اما در کل اکثر رانندگان حرفه ای در مسابقات متضرر هستند!

★ جایزه مسابقه آخری که در آن شرکت کردید، چقدر بود؟

شاید باورتان نشود اما هنوز خودم هم خبر ندارم! لازم است که یک انتقادی از فدراسیون داشته باشم، هنوز جایزه مسابقات دو سال قبل خود را دریافت نکرده ام! هر زمان که فدراسیون می روم به من می گویند نقدینگی نداریم.

★ به غیر از استادی دانشگاه و مدیریت در کار خانه، کار دیگری انجام می دهید؟

علاقه فراوانی به هنر دارم. مثلاً تزیینات داخلی ساختمان، نقاشی روی شیشه و... فعالیت هنری به من آرامش می دهد و استرس بخشهای دیگر زندگی ام را کم می کند.

★ تا حالا تصمیم گرفتید که پشت کامیون یا موتور بنشینید؟

موتورسواری بلد هستم و در جاهایی که خلوت باشد سوار موتور می شوم و دنبال گرفتن گواهینامه موتورسواری هستم. درباره گواهینامه پایه یک باید بگویم که یکی از بزرگترین آرزوهای من دریافت گواهینامه پایه یک است!

★ تا حالا در هنگام رانندگی جریمه شدید؟

خیلی زیاد! بیشتر به خاطر صحبت با موبایل هنگام رانندگی بوده.

★ تصادف هم حتماً زیاد داشتید؟

سابق بر این بله اما بزنم به تخته (با دست چند ضربه به میز می زند) چند وقتی است که تصادف نداشته ام. این روزها اینقدر ترافیک زیاد شده است که شما نمی توانید با سرعت حرکت کنید تا بخواهید تصادف وحشتناکی داشته باشید!

★ یک پلاتین در پایتان است؟

دو تا! (باخنده) تخفیف دادید به من! حدود شش سال پیش تصادف شدیدی داشتم که پلاتین در پای من کار گذاشته شد.

★ سال اول دبیرستان هم یک تصادف داشتید، درست است؟

آن تصادف خیلی آنچنانی نبود. ماشین پدرم را بدون اجازه برداشتم و با یکی از دوستان مدرسه بیرون رفتیم. ماشین یک بیوک بود و من اندازه های ماشین را تشخیص نمی دادم. از یک خیابان باریک که می خواستیم رد شویم به دوستم می گفتم سرت را ببر بیرون که بفهمی رد می شیم یا نه؟! شنیده بودیم در خیابان آفریقا خیلی از افراد با ماشین بالا و پایین می روند. همانجا با یک وانت زامیاد تصادف کردیم. راننده زمانی که ما را دید تعجب کرد اما کاری نکرد و گفت قبل از اینکه پلیس بیاید به خانه بروید.

★ داستان کورس شما و علیرضا منصوریان چه بود؟

در عمل اتفاق نیفتاد! زمانی به عنوان ورزشکاران نمونه در دفتر یکی از روزنامه های ورزشی شرکت داشتیم. آقای منصوریان پرسیدند که حداکثر سرعت شما چقدر بوده است؟ گفتم شما چقدر رفتید؟ گفت ۲۰۰ کیلومتر. گفتم من ۲۴۰ کیلومتر رفتم. گفت امکان ندارد. عکس کیلومتر شمار که روی ۲۴۰ بود را به وی نشان دادم. با تعجب نگاه کرد و گفت بهتر است یک مسابقه با هم انجام دهیم!

★ قرار است فیلمی از زندگی شما تهیه کنند؟

بله! یک کارگردان ایرانی مقیم هالیوود تصمیم گرفته که از زندگی من فیلمی تهیه کند. کتاب زندگی من هم توسط یک نویسنده انگلیسی در حال نگارش است.

★ به چه دلیل سکه هایتان را فروختید؟

(می خندد و با خنده می گوید) آن زمان پدرم از هزینه های سرسام آور من خسته شده بود. وی گفت که هزینه های من را نمی دهد. اسپانسری هم نداشتم که به من کمک کند. در نتیجه سکه هایی که در تمام مسابقات مختلف جمع کرده بودم را تبدیل به دلار کرده و راهی بحرین شدم.

★ مکانیکی و پنچرگیری بلد هستید؟

اینها اصول اولیه است که همه راننده های حرفه ای بلد هستند. تعویض لنت و روغن و باز و بسته کردن دسته موتورها را هم یاد گرفته ام.

★ (سردبیر می پرسد) خانم صدیق چند بار در جاده سر به سر شما گذاشته اند؟

تا چند سال پیش این اتفاق می افتاد. یکدفعه اتفاقی برای یکی از همسایگان ما افتاد که قطع نخاع شد و از آن روز به بعد اصلاً سمت کل کردن نرفتم!

★ رویای بچگی شما چه بود؟

اینکه خلبان شوم. زمانی که پنج – شش ساله بودم با مقوا و سیریش و حصیر هواپیما درست می کرد و به خودم وصل می کردم. حدود دو – سه ساعت در بالکن خانه می ایستادم تا یک باد شدید بیاید و بتوانم پرواز کنم!

★ در خیابان که راه می روید مردم شما را می شناسند؟

برخی از دوستان لطف دارند و مرا شرمنده می کنند. امضا از من می گیرند و گفتگویی با آنها می کنم ولی اگر فکر می کنید که به اندازه فوتبالیستها یا حسین رضازاده مرا می شناسند باید بگویم خیر!

★ با کارت سوخت چه می کنید؟

سعی می کنم کمتر با ماشین شخصی بیرون بروم و از وسایل نقلیه عمومی استفاده کنم. مشکل من برای ماشین مسابقه ای است. هیچ کاری برای اینکه سوخت ما تامین شود، انجام نشده است و کار برای ما خیلی دشوار است. (باخنده ادامه می دهد) برای تهیه سوخت گالن به دست و با گردن کج به پمپ بنزین ها می رفتم و از مردم بنزین می گرفتیم.

★ علاقه ای به همکاری با پلیس بزرگراه دارید؟

علاقه بسیار زیادی دارم! به صورت داوطلبانه و با کمال میل خواهان همکاری با پلیس هستم.

★ قصد ازدواج ندارید؟

در یک خانواده سنتی بزرگ شده و زندگی می کنم و این طرز فکر را دارم که تشکیل خانواده یک اصل است اما دلیل نمی شود که بخواهم عجولانه تصمیم بگیرم! برای من تفاهم، صبر و گذشت بسیار مهم است و مسائل مالی جزء شروط اولیه من نیست. تا زمانی که از شرایط اخلاقی یک نفر مطمئن نشوم، امکان ندارد این ریسک را بکنم و بخواهم زندگی را آغاز کنم که خیلی زود به پایان برسد.

★ گفته می شود پشت سر خانمها نباید رانندگی کرد...

این طرز فکر قدیمی هاست، از شما که جوان هستید بعید است که این حرف را بزنید. امروزه باید پشت سر خانمها رانندگی کنید تا از آنها رانندگی یاد بگیرید!

★ زندگی از دید شما چه معنایی دارد؟

از دید من زندگی فقط تلاش کردن و مقاومت دربرابر مشکلات و شکستها می باشد. زندگی امروزه مانند دهه های قبل نیست که تفریح و خوشگذرانی در آنها وجود داشته باشد. هم آدمها و هم شرایط زندگی پیچیده شده اند.

★ دوست داشتید که امسال در المپیک حضور پیدا می کردید؟

آرزوی هر ورزشکاری حضور در المپیک است. بعد از اتومبیلرانی می خواهم در رشته تیراندازی فعالیت کنم تا بتوانم در این رشته به عناوین قهرمانی دست یابم و مجوز ورود به المپیک را بگیرم. (باخنده) البته شاید تا آن موقع خیلی پیر شده باشم.

★ سوالی است که از شما نپرسیده باشم؟

(باخنده) شما نپرسیدید که از چه رنگی خوشم می آید؟!

★ خوب به چه رنگی علاقه دارید؟

در کل رنگ قرمز را دوست دارم اما امسال رنگ سبز را می پسندم! به این دلیل که رنگ سبز به انسان آرامش می دهد. رنگ تاثیر فراوانی در روحیه آدم می گذارد.

★ و حرف آخر...

می خواهم از مجله خوب شما و به خصوص از سردبیر محترم مجله تشکر کنم که لطف فراوانی به من دارند که حرفهای دلنشینی زدند و صحبتهایشان مرا به فکر فرو برد.

■

در بورس
بجوییدش
اثر مواج

حیوان باوفا
از توابع
کاشان

دوزخ
گوشت
ترکی

فک
سال
گذشته

لنگه
پلی در
شمال

اثر رطوبت
از رهبران هند
سایه

چیره دستی
پنجمین شاه
هخامنشی

حرف
انتخاب
هراس

تنومند
نشانی

جرقه
از حبوب

نامه
فرستنده
عضو کابینه

دعای زیرلب
دانه‌ای
شبیه لوبیا

اهل هند
زندان

طعنه
نوعی اشعه

آتش
مداوا

هوای
متحرک
ناخوشی

اشاره به
دور

شرم

روان
جاذب
آهن

ناشکیبا
اثر علامه
طباطبایی

فرار حیوان
گل ته‌نشین

عیالوار
کله

آسان
جمع این

سالم‌تر
هویدا

اگر
نفی عرب

بخش
زیرین در

پول ایران
شبنم

شهر
مازندرانی
پیشانی

فرهنگ و
دانش

ماده‌ای
آرایشی
آدمیرال

یاوه‌گو
جاده قطار

گل سرخ
فلز چهره

نوعی سکه
طلای قدیمی
قلب

نامه‌رسان
رخ

ریشه‌ای
ساز چوپان

گیاهی
خورشتی

نت منفی
گلی خوشبو

همه دارایی
وحشی

حرف ندا
شالوده

پنبه‌زن
قسمتی از پا

ده واحد از
چیزی
پنهان

سهل
زائوترسان

رمق آخر
نهر

ضدآشتی
زهر

جوی
خون

شالوده
بینوایی

جوهر
پول

طراح جدولها: داود بازخو

جدول سودوکو ۳۳۳۹

اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌هاي کوچک ۳×۳ طوري قرار دهيد که هر عدد فقط يکبار درج شود.

		۵	۲		۳			۴
۷	۴						۹	
۹			۷	۴		۸	۵	
	۷	۳			۹	۳		۱
			۶		۸			
۵				۱			۸	۷
	۵	۷		۳		۱		
		۹				۴		۲
۴			۱		۷		۳	

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۲۳۵۸ و یا با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند

اگر می خواهی مردمان تو را دوست بدارند، در معامله ستم مکن و دروغ مگو و به زبان خود کسی را مرنجان
●ابوعلی سینا

جدول

اسامی برندگان جدول شماره ۳۳۳۱

۱-متقاطع: علیرضا زینلی - زابل
۲-شرح در متن: فرخنده نصیری - تهران
۳-سودوکو: رضیه سلمان منش - شیراز

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

ازبین عزیزانی که هرهفته جدول کلمات متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۳۵۸ و یا با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند

www.BAZKHOO_Jadval@ yahoo.com

جدولها زیر نظر: داود بازخو

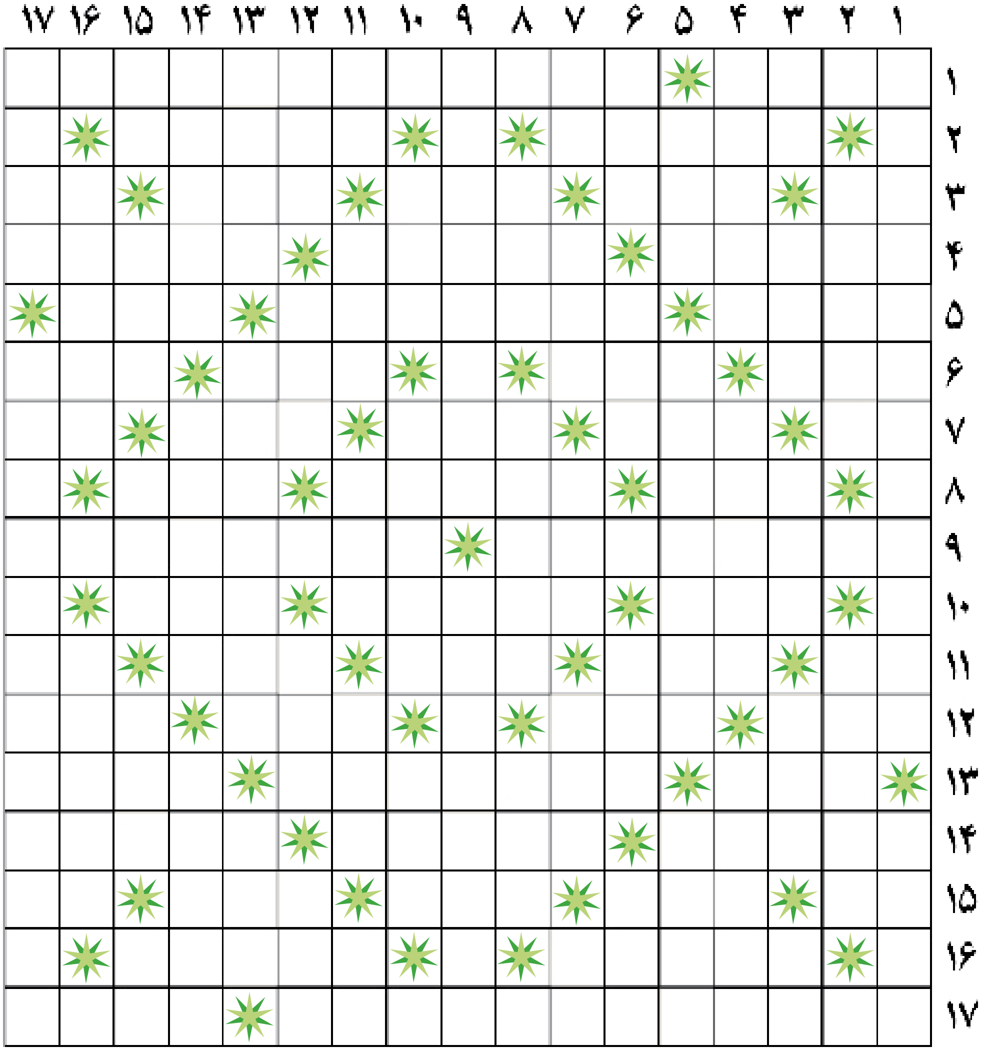

افقی:

۱– گروه سواران یا پیادگان –اثر خوارزمی دانشمند بنام ایرانی **۲–**از هم پاشیده و متلاشی –یکنواخت، همانند **۳–** پدر –کنار و حاشیه –طرف و جانب –شهری در فارس –من و تو **۴–**شاهین شکاری –بیماری تورم گلو که غالباً کودکان بدان مبتلا می شوند –نی کوچک که با لب نواخته می شود **۵–** چاق و فربه –دستیار کارگردان –زنده به آنیم **۶–**اشاره به نزدیک –نوعی پارچه ارزان قیمت –نمایشنامه –سه انگلیسی **۷–**زیر پامانده –قطع سینمایی –مقرش واتیکان است –خانه –کوچک **۸–**جوهر آدمی –درجه‌ای در ارتش –دستور و فرمان **۹–**از واحدهای اندازه گیری حرارت –صاحب تفکر و اندیشه **۱۰–** زادگاه حکیم فردوسی –دخل و عایدی –آتش **۱۱–**تیر پیکاندار –کشتی جنگی –از آنطرف چشم چران است –کمک –نظیر و مانند **۱۲–**فلزی نرم و سنگین –زرنگ و هوشیار –عضو تنفسی –هوش و یاد **۱۳–** نشان و علامتی که روی عدل‌های تجاری می نویسند –روشی در ریاضی برای جست و جوی تابع هایی که دیفرانسیل آنها معلوم است –جانوری گوشتخوار از تیره گربه‌سانان **۱۴–** خواهر، آبجی –تصنیف –محل خرید و فروش کالا **۱۵–**تلخ –سر نهفته –روش و قاعده –پر و انباشته –باب روز **۱۶–**کم عرض –دایره المعارف فرانسوی **۱۷–**اثر نویسنده توانای روس آنتوان چخوف –ناله و زاری.

عمودی:

۱–اثر بی نظیر امیر علیشیر نوایی –جاندار ذره‌بینی تک سلولی **۲–**هم نوعی شیرینی است و هم گیاهی برای خورشت –هم‌وزن و مساوی **۳–**شناسه، رمز –کشوری پرجمعیت در جهان –قطعه‌ای از باغچه یا زمین زراعتی –ساختمان و سازنده‌اش –کافی **۴–** بستر –مرکز –سوغاتش تمر است **۵–**زیان دیدن در خرید و فروش –علاج کننده –فلانی **۶–**چراغ آسمان –نشانه –از بیماریهای عفونی و کشنده –وسیله‌ای برای به هم پیوستن دو لبه پارچه **۷–**آگاهی مربوط به صنعت یا علم –تنگ چشمی –آقا –نوار –شهر سینمایی فرانسه **۸–** مخفی و پوشیده –نقاشی چهره، طرح صورت –واحد درسی دانشگاهی **۹–**دریچه اتوماتیکی که نسبت به حرارت حساس است –نهنگ آمریکایی **۱۰–**مجموعه پرسش های چندگزینه‌ای –عارضه و حادثه –بی قید و لاابالی **۱۱–**زنده –جام قهرمانی –نصیحت و اندرز –گذرگاه –از اجزا صورت **۱۲–**خوردن –شهری در فرانسه –در زورخانه بجوییدش –نارس **۱۳–**زبان –نغمه پرداز –یک ترکی **۱۴–**گرفتنی به شرط بازگرداندن –راهنمایی –کفش و پای‌افزار **۱۵–**هرگز نه –کویر معروف ایران –روی سینه و شکم دراز کشیدن –کشوری کوچک در اروپا –عدد ماه **۱۶–**خجسته و فرخنده –دستگاه تولید برق **۱۷–**زمین‌دار بزرگ –اثری معروف از اوژن سو فرانسوی.

طراح: داود بازخو

حل جدولهای شماره ۳۳۳۱

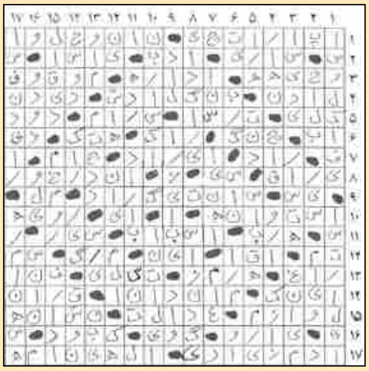

با هوش خود کلنجار بروید

زیرنظر: سیروس گنجوی

اسب‌های دوقلو

این اسـب‌ها که با حروف لاتین مشـخص شـده‌اند، دو به دو کاملاً شبیه یکدیگر هستند. آیا می توانید این اسب‌های دوقلو را کشف کنید؟

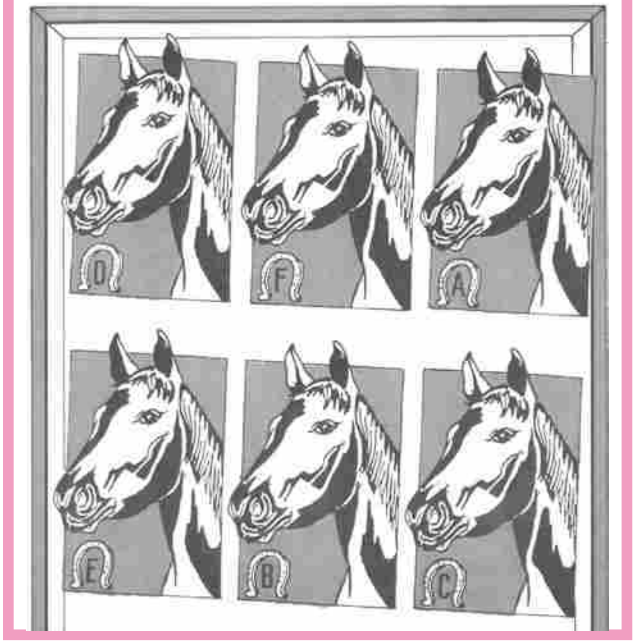

در انتظار مادر!

این گربه ملوس، سـه تا بچه زاییده، اما صاحبش آنها را در نقطه امنی قرار داده اسـت. آیا می توانید به او کمک کنیـد تا با پیمودن این راههای پرپیچ و خم خود را به بچه‌هایش برساند؟

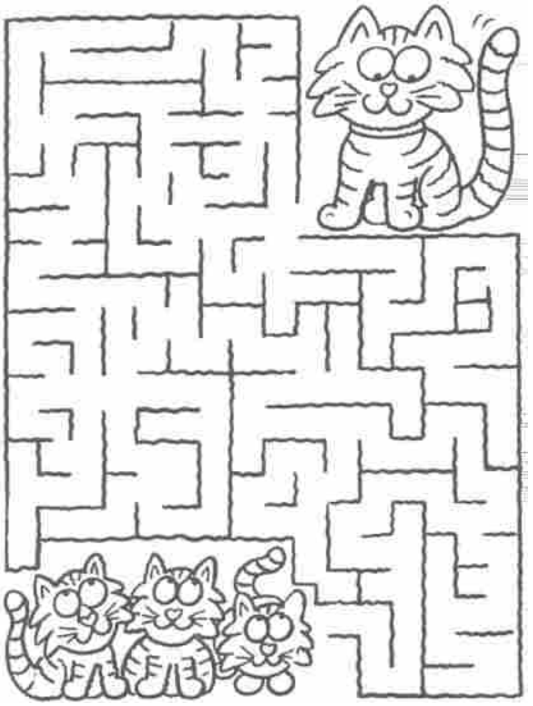

پاسخها در صفحه ۵۵

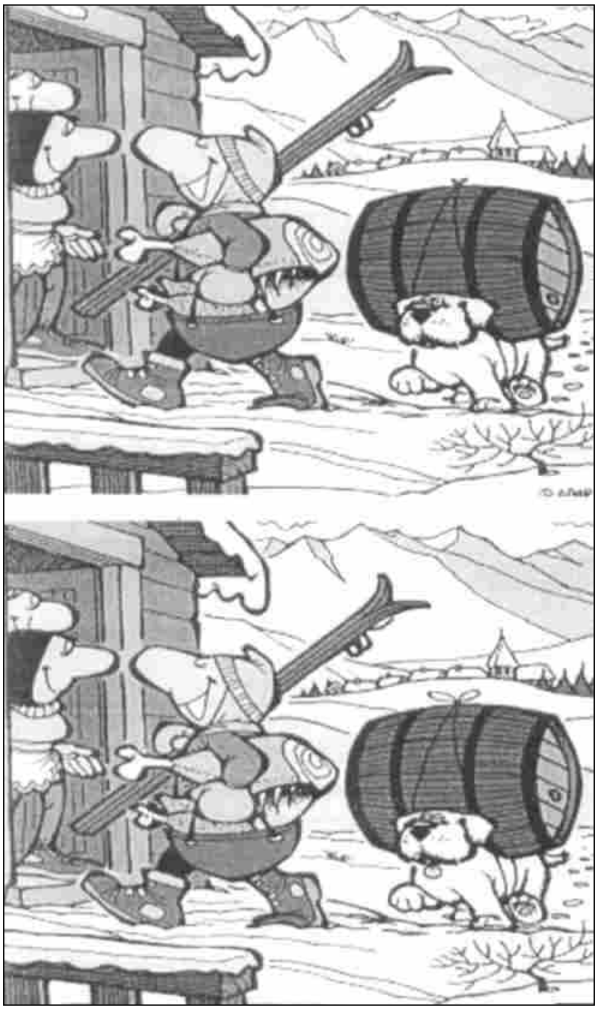

بازگشت به خانه با (۸) اختلاف

«جرج» پس از بازی اسـکی، شـاد و خندان به خانه باز می گردد و با اسـتقبال خانواده روبرو می گردد. این دو تصویر که از این صحنه نقاشـی شده در نگاه اول، کاملاً شبیه به نظر می رسند، اما در حقیقت در هشت مورد با یکدیگر اختلاف دارند. آیا می توانید این تفاوتها را پیدا کنید؟

توهم بعله؟!

برای آنکه کشـف کنید این آقـا به سـگش چـه می گوید، حـروف را در این عبـارت به ظاهر نامفهوم، بـه ترتیب قرار گرفتن در الفبای فارسـی، یک حرف عقب ببرید. توجه داشته باشـید که حرف قبـل از الف، حرف (ی) و حرف بعد از (ی) حـرف «الف» می‌باشـد. برای مثال «با» می‌شـود: «ای». بقیه را خودتان پیدا کنید. برای آسانی کار حروف الفبای زبان فارسی را در اینجا آورده‌ایم:

ا ب پ ت ث ج چ ح خ د ذ
ر ز ژ س ش ص ض ط ظ ع غ
ف ق ک گ ل م ن و ه ی

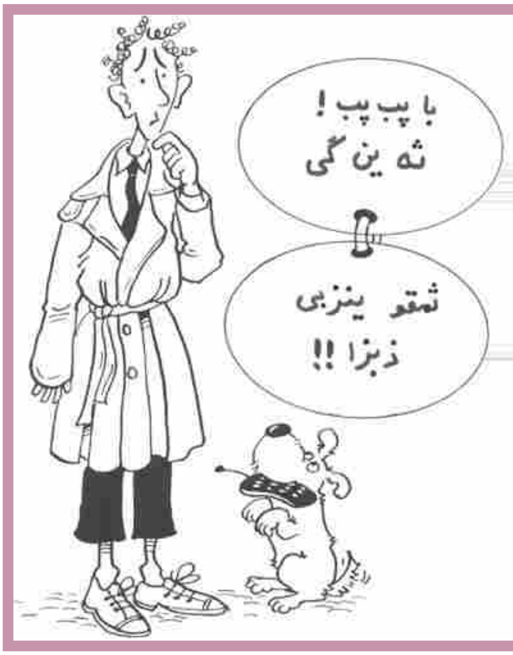
با پب پب!
ثه ین گی
ثمقو ینزبی
ذبزا !!

> زبانی که از اظهار حقی متوجه من می گردد، به مراتب مرا گوارا تر است تا آنکه از اختفای مطلبی ضرری به حق رسانم
> ●ویکتور هوگو

زیرنظر: جعفر گودرزی
j.goodarzi@yahoo.com

روزبه نعمت‌اللهی:

به جنگ موسیقی زیرزمینی ها آمده ام

اینطور که اهالی موسیقی نظر داده‌اند، آخرین آلبوم روزبه نعمت‌اللهی با عنوان «هفته عاشــقی» با استقبال خوبی مواجه شده است. او پنج سال قبل اولین آلبوم موسیقی‌اش با عنوان «ســرزمین مادری» را ارائه داد که آن هم با استقبال مواجه شد و جزو کارهای مطرح آن سال بود.

او با یک وقفه پنج ســاله و با پشتوانه و پختگی بیشــتر آلبوم بعــدی‌اش را روانه بازار کرده است.

گفت‌وگو: مینا پیروزیان

◇ **حتماً خودتان هم قبول دارید که یک وقفه پنج ساله برای یک هنرمند زیاد جالب نیست و شاید جایگاه او را دچار خدشه کند.**

◇◇ بله، کاملاً درست می گویید. با توجه به اینکه آلبومهای تازه و خوانندگان جدید هر روز تعدادشان بالا می‌رود، می‌بایست در این عرصه حضوری فعال داشت تا به فراموشی سپرده نشوی، اما هرچه خواستم کمتر وسواس به خرج دهم که زودتر بتوانم آلبوم بعدی ام را روانه بازار کنم نتوانستم خودم را راضی کنم و به همین دلیل، محکم‌تر پای آلبوم دومم ایستاده‌ام. قطعات با مطالعه و درست انتخاب شده‌اند و سعی‌ام بر این بوده که آلبومی شنیدنی و قابل دفاع عرضه کنم.

◇ **گویا قبل از آلبوم هفته عاشــقی، قرار بود آلبوم عمــو زنجیرباف را به بازار عرضه کنی و خودت عنوان کرده بودی عمو زنجیرباف بهترین آلبومت خواهد بود، چرا هفته عاشقی جلوتر از آن عرضه شد؟**

◇◇ بــرای آلبــوم عمو زنجیربــاف احترام و ارزش زیادی قائلم و اعتقاد خاصی به موســیقی آن دارم. به نظرم عمو زنجیرباف یک کار کاملاً متفاوت با آلبوم‌ها و موسیقی امروز است. اعتقاداتم را در این آلبوم جاری کرده‌ام. اشعار این آلبوم برگرفته از اشعار سعدی، مولانا، دهلوی، سنایی و... اســت. انشاءالله در فرصتی مناسب و با پختگی بهتر و بیشتر این آلبوم را هم روانه بازار می کنم.

◇ **گویا از خانواده‌ای هنرمند هم هستی؟**

◇◇ بله، در خانواده‌ای متولد و رشد کردم که فضای موسیقی بر آن حاکم بود. مادرم ردیف‌دان موسیقی سنتی ایران اســت و خوانندگی‌ام را مدیون ایشان می دانم. پدرم نویسنده و محقق فرهنگی است و خیلی از ترانه‌های آثارم از ســروده‌های ایشان است. برادرم نوازنده پرکاشن است و در بعضی قطعه‌ها با من همخوانی دارد.

◇ **تحصیلاتت در چه رشته‌ای است؟**

◇◇ فارغ‌التحصیل رشــته موســیقی هستم و علاوه بر موســیقی در زمینه ســاختمانی و معمــاری داخلی هم فعالیت می کنم.

◇ **اولیــن آلبومــت را بــا همراهی اســتاد فریدون شــهبازیان تهیه کردی. آهنگساز و صاحب نظر عرصه موسیقی که کارش قابل تامل است.**

◇◇ بلــه، از اســتاد شــهبازیان خیلــی آموختــه و می‌آموزم.

◇ **شــنیده‌ام گفته ای هدفت این بوده که با انتشــار آلبوم هفته عاشقی به جنگ موسیقی زیرزمینی بروی؟**

◇◇ هدفم از انتشــار آلبوم هفته عاشــقی در درجه اول ارتباط درست و سازنده با مخاطب بوده است، اما در کنارش ســعی‌ام بر این بوده آنهایی که موسیقی زیرزمینی گوش می کنند را هم جذب کنم. بله درســت شــنیده‌اید با آلبوم هفته عاشقی به جنگ موسیقی زیرزمینی آمده‌ام.

◇ **هیچ وقت فکر می کردی خواننده شــوی؟ اصلاً خوانندگی چگونه به سراغت آمد؟**

◇◇ از کودکی موســیقی ســنتی در گوش من نجوا می‌شد. مادرم – فرشته جواهری – در این راه برایم سنگ تمام گذاشــت. به کلاسهای موسیقی رفتم و ساز ویلن را انتخاب کردم. مادرم مرتب در کنارم می‌خواند و مســایل مهم موســیقی را به من گوشــزد می کــرد. هیچ وقت فکر نمی کردم روزی خواننده شــوم. بعد هم که وارد دانشکده موسیقی شدم و...

◇ **بــرای مجــوز اولیــن آلبومت چقــدر دوندگی کردی؟**

◇◇ حدود دو ســال تمام. در کشور ما مجوز گرفتن خیلی ســخت اســت و باید دونده و صبور باشی. خیلی از دوســتانی که من می‌شناختم از کار موسیقی و خوانندگی ناامید شده‌اند.

◇ **در این عرصه چه چیز برایت خیلی مهم است؟**

◇◇ معتقدم تولید موســیقی باید براساس نیازهای جامعه باشــد و اگر با این نگرش جلو بروی و این مســاله برایت اهمیت داشــته باشــد، در اصل به مــردم و تفکر و بینــش آنها اهمیــت داده‌ای و حتم دارم مــورد توجه هم قرار می گیری.

◇ **چقــدر موســیقی ما بــه فالش نزدیک اســت و بی‌محتوایی در آن نقش دارد؟**

◇◇ متاسفانه ما در عرصه موسیقی، استاندارد خاصی برای کار کردن نداریم. کسانی که موسیقی را به طور جدی دنبال می کنند، جایگاهشــان محکم نیســت و از هیچ جا حمایت نمی‌شوند. موسیقی که ارزش هنری دارد نیازمند حمایت و گســترش اســت. از طرف دیگر، پخش مکرر موســیقی‌های بی‌محتوا از طریق شبکه‌های ماهواره ای و خارج از اســتاندارد و یا انتشــار آنها به صورت غیرمجاز، باعث می‌شــود مردم سطح توقع و سلیقه‌شان پایین بیاید. تجربــه ثابت کــرده اگر برای هر چیزی محدودیت کاذب ایجاد شود، جذابیت ایجاد می کند! هر چند گذرا و مقطعی، امــا به هر حــال این اتفاق می‌افتد. وقتــی یک خواننده و هنرمند عرصه موســیقی برای مجوز یک آلبومش دو سال باید دوندگی کند، خوب مســلم اســت در این دو ســال مخاطب خوراک می‌خواهد و مجبور می‌شود این نیازش را از طریق دیگر برآورده کند.

◇ **در کارهایت چقدر سلیقه خودت را بر نظر مردم ارجح می‌دانی؟**

◇◇ در کارهایــی کــه تولید کرده‌ام، ســعی کرده‌ام عقاید خودم مطرح باشــد و تــا جایی که در توانم بوده آن را به سلیقه مردم نزدیک کرده‌ام. تلاشم این بوده که سطح توقع مردم را بالا ببرم تا دیگر گوششــان با موسیقی چرت و پرت بیگانه شود. یک اثر هنری به جز مردمی بودن باید مورد تایید اهل فن هم قرار گیرد.

◇ **ترانه‌هــا و آهنگ‌های آلبومهایت زیاد از رادیو و تلویزیون پخش می‌شود. این خودش باید مایه دلگرمی برایت باشد!**

◇◇ بله، درســت اســت. این اتفاق باعــث ارتباط گســترده من با مخاطب می‌شــود، اما چرا در حین پخش نامی از من برده نمی‌شــود تا شنونده یا بیننده بداند صدای چه کســی را می‌شــنود؟ آهنگی مانند «ایران» مدتی است مرتب از رادیو و تلویزیون پخش می‌شــود، اما به راســتی چند نفر می‌دانند خواننده این ترانه کیست؟ آیا معرفی یک اثر کمترین حق صاحب اثر نیست؟

◇ **شما خانواده‌ای هنرمند دارید و به راحتی شبهایی که دور هم هســتید می‌توانید یک ارکســتر کوچک راه بیندازید. یکی خواننده، یکی نوازنده، یکی ترانه‌ســرا و یکی موزیسین!**

◇◇ بلــه، همانطور که گفتم مادرم موســیقی‌دان و خواننده اســت و خودم هم که جدا از خوانندگی، مدتی عضو ارکستر سمفونیک بودم. برادرم هم که نوازنده است و پدرم نیز شاعر و ترانه‌سرا. شبهایی که دور هم هستیم یک بزم کوچک راه می‌افتد، در اصل یک بزم خانوادگی.

◆ **آیا می‌شود گفت یکی از دلایل عدم استقبال و ضعف آلبومها این است که یک نفر خودش هم ترانه می‌گوید، هم آهنگسازی می‌کند و هم آواز می‌خواند؟**

◆◆ البته در بعضی موارد کسانی که این کار را کرده‌اند، موفق بوده‌اند، اما قطعاً وقتی سه احساس متفاوت و تفکر در کنار هم قرار گیرند، نتیجه کار بهتر و قابل قبول‌تر خواهد بود. از قدیم الایام هم کارهایی موفق بوده‌اند که آهنگساز، خواننده، شاعر و حتی تنظیم‌کننده در کنار هم کار کرده‌اند.

◆ **کدام ترانه را در آلبوم هفته عاشقی دوست دارید؟**

◆◆ به ترتیب باز آمدم، ایران و هفته عاشقی.

◆ **حرف آخر.**

◆◆ از مجله خوب اطلاعات هفتگی متشکرم که سراغ من آمد. می‌خواهم از طریق این نشریه به مردم بگویم دوستشان دارم و از حمایتشان انرژی می‌گیرم و امیدوارم لایق این هنر باشم که خداوند به امانت در اختیار من قرار داده است.

بخشی از ترانه ایران از آلبوم هفته عاشقی

ایران قلب تو خلیج فارس و هرمز
سینه به سینه‌ات سلسله کوه البرز
وسعت نام تو، وسعت نام خورشید
جلوه خاک تو قرمزه و سبز و سپید
این نه منم، من نه منم، من
ذره خاک وطن من، ذره خاک وطن حی
ایران خاک دلیران
ایران همیشه جاویدان

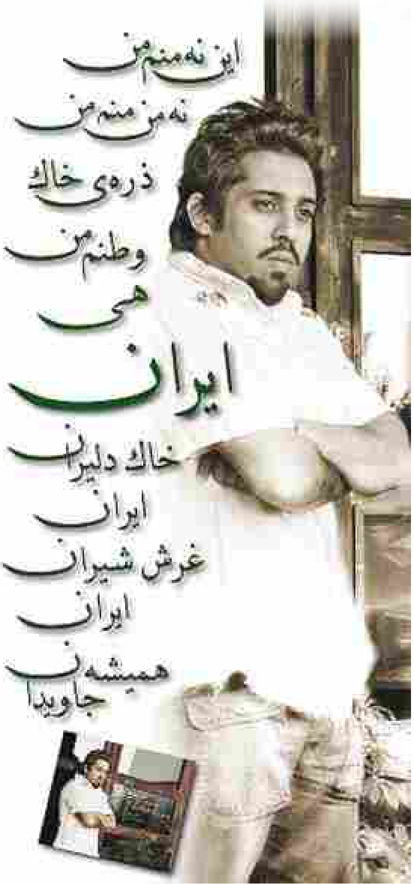

همه چیز درباره سریالهای ماه رمضان

بدو که برسیم!

شبکه اول
(خواب‌زده به کارگردانی سیروس مقدم)

– این مجموعه در ۲۶ قسمت ۳۰ دقیقه‌ای پخش می‌شود.

– تا به حال فقط ۱۰ قسمت از کار آماده شده و گروه در شهر نور کار را دنبال می‌کنند.

– تدوین و ساخت موسیقی فیلم همزمان در حال انجام است.

– گفته می‌شود با توجه به موضوع مجموعه، خواب زده هیچ شباهتی به اغما ندارد و مضمون ماورایی آن دلیل شباهت آن نیست.

– قصه مجموعه در عالم برزخ می‌گذرد و علیرضا افخمی آن را نوشته است.

– افسانه بایگان، فرامرز قریبیان، پوریا پورسرخ، مهراوه شریفی نیا و... بازیگران آن هستند.

– قصه مجموعه درباره خانم وکیلی است که یک شب خوابی عجیب می‌بیند. او در خواب گوشه‌هایی از عالم برزخ را می‌بیند و در بیداری اتفاقات عجیبی برایش رقم می‌خورد.

شبکه دوم
(مثل هیچ کس به کارگردانی عبدالحسین برزیده)

– احسان خواجه امیری خواننده تیتراژ این سریال است.

– جزو اولین مجموعه‌های ماه رمضان بود که امسال جلوی دوربین رفت.

– گروه چند روز پیش تصویربرداری کار را در محله امیریه تهران و یک بیمارستان به پایان رساندند.

– قطعی برق در عقب افتادگی کارهای گروه نقش به سزایی داشت.

– نام قبلی این مجموعه «داداشی» بود و در ۳۰ قسمت ۳۵ دقیقه‌ای تولید شده است.

– قصه این مجموعه درباره برادر بزرگ یک خانواده است که همه او را «داداشی» صدا می‌کنند. پدر خانواده از دنیا می‌رود و داداشی سرپرست خانواده می‌شود.

– این گروه معتقدند «مثل هیچ کس» می‌تواند نظر بسیاری از مخاطبان و منتقدان را به خود جلب کند.

– حسین یاری در نقش داداشی ایفای نقش می‌کند. حمید ابراهیمی، جواد عزتی، شاهرخ استخری، رامین راستاد، اصغر همت، مهران رجبی، پرویز پورحسینی، آتنه فقیه نصیری و... دیگر بازیگران این مجموعه هستند.

شبکه سوم
(بزنگاه به کارگردانی رضا عطاران)

– بزنگاه در ۲۶ قسمت ۳۵ دقیقه‌ای تولید می‌شود.

– تا به حال حدود ده قسمت از کار آماده شده است.

– متن‌ها به روز بوده و تولید با متن موازی شده است. قطع برق هم این گروه را رها نکرده است.

– رضا عطاران، حمید لولایی، علی صادقی، گیلدا رنجبران، غلامرضا نیکخواه، مرجانه گلچین و... بازیگران بزنگاه هستند.

– فضای طنزی دارد و قصه آن درباره خانواده‌ای است که پدرشان که از نانوایان قدیمی است، فوت می‌کند و پس از آن بر سر ارث و میراث میان اعضای خانواده مسائلی به وجود می‌آید.

– عطاران در این مجموعه ایفاگر نقش یک معتاد است که همسر و دخترش او را به دلیل اعتیاد ترک کرده‌اند.

شبک پنج
(مامور بدرقه به کارگردانی سعید سلطانی)

– تصویربرداری این مجموعه دیرتر از مجموعه‌های دیگر آغاز شد و تا به حال نیمی از آن جلوی دوربین رفته است.

– متن‌های این سریال به مرور نوشته می‌شود و به دست گروه می‌رسد.

– کارگردان مامور بدرقه گفته است، تا اواخر ماه مبارک رمضان تصویربرداری کار ادامه دارد.

– در ۲۷ قسمت ۳۵ دقیقه‌ای تولید می‌شود.

– قصه آن درباره یک مامور نیروی انتظامی است که در شرف بازنشستگی مامور می‌شود مجرمی را تحویل بدهد، اما مجرم می‌گریزد و این تعقیب و گریزها با درونمایه طنز قصه را شکل می‌دهد.

– سیروس گرجستانی، جواد رضویان، مهرانه مهین ترابی، بهاره رهنما، زهره مجابی و کیانوش گرامی بازیگران این مجموعه هستند.

– گفته می‌شود جواد رضویان در کنار سیرویس گرجستانی لحظات شاد و به یادماندنی را رقم زده‌اند.

● حسین بهزاد

اگر قدر تندرستی در جوانی ندانی، در پیری چنان عذابی می کشی که خدابه فریادبرسد

نگاهی به فیلم پرواز جاودانه گنجشک کوچولو

هرگز، هرگز پشیمان نیستم!

هومن ظریف

فیلم زندگی به رنگ گل سرخ ساخته الیویه داها، فیلم تحسین شده سینماهای فرانسه و جهان در سال ۲۰۰۷ است.
ماریون کوتیار که نقش ادیت پیاف، خواننده تکرارنشدنی فرانسه را بازی کرده، افتخارات زیادی را برای این نقش آفرینی از آن خود کرده است. اما پیش از پرداختن فیلم، نیم نگاهی به داستان زندگی ادیت پیاف، بایسته است.

آواز دلنشین گنجشک کوچولو

گنجشک کوچولو یا ادیت پیاف، بانویی است که در مقام یک خواننده، یکی از تاثیر گذارترین خواننده‌های فرانسوی چند دهه قبل است.

بازخوانی ترانه، زندگی به رنگ گل سرخ، توسط هنرمندانی چون؛ لویی آرمسترانگ و سلین دیون، به این معناست که این گنجشک کوچولوی فرانسوی، همچنان در افق دل‌انگیز ترانه‌های رمانتیک بال گشوده است.

و شاید به همین دلیل است که فیلم اولیویه داها، بیشتر به نام این ترانه شناخته شده است تا نام خواننده آن.

ادیت پیاف یا ادیت جیوانا گاسیون، زمانی به گنجشک کوچولو ملقب شد که لویی لوپله، که یک انسان صاحب ذوق بود، او را کشف کرد.

هر چند اسم ادیت که به افتخار پرستاری شجاع به نام ادیت پاول، بر روی او گذاشته شد، خود موجب افتخار او بود. (ادیت پاول، در جنگ جهانی اول در بلژیک، به خاطر فراری دادن متهورانه زندانیان فرانسوی به دستور آلمانی ها، اعدام شد.)

لوئیس — آلفونز گاسیون، پدر پیاف، یک هنرمند سیرک بود. با این وجود او از پدر و مادر در کودکی جدا شد و در مدت کوتاهی پیش مادربزرگ مادری‌اش، عایشه سعید بن محمد، زندگی کرد.

پیاف، یک دوره نابینایی از ۳ سالگی تا ۷ سالگی داشت. این نابینایی که به خاطر زندگی در شرایط غیربهداشتی محل سکونتش بود، گویا چشم دلش را به زندگی رقت‌بار مردم پایین دست گشود.

او تا ۱۶ سالگی با پدرش زندگی کرد و سپس به صورت خواننده‌ای دوره گرد، در خیابانهای فرانسه و در مسیر گذرگاه اماکن فرهنگی، چون تئاتر و سینما، به آوازخوانی پرداخت.

او حتی در مسیر عمومی مترو هم آواز خواند و ترانه‌ای به نام مترو پاریس و دیگر نهادهای شهری در کنار جلوه‌های طبیعت، آثارش را سهل و ممتنع و چندبعدی کرده است. در ترانه‌های او تنهایی و درد و رنج در کنار سرمستی و سرخوشی، به خوبی ملموس است.

از نکاتی که در فیلم «گنجشک کوچولو» به آن هرگز اشاره‌ای نشد، تاثیرات عمیق او بر بزرگان سینمایی چون ژان کوکتو و موریس شوالیه است.

ژان کوکتو، طراح، فیلمساز، رمان‌نویس، شاعر و نمایشنامه‌نویس صاحب سبک فرانسه بود که در سال ۱۹۴۰ نمایشنامه زیبای بی خیال را برای ادیت پیاف نوشت.

همچنین پیاف، با موریس شوالیه، هنرمند تئاتر و سینمای فرانسه نیز همکاری داشت.

البته اتفاقات بد روزمره و کشته شدن لویی لوپله که در سالن او آواز می خواند و تصادف رانندگی باعث شد بیش از ۴۷ سال بیشتر عمر نکند.

پیاف، سرکش و عاصی در برابر ثروتمندان مغرور، بی اعتنا بود، وی در کنار مردم عادی، بدون هیچ چشم داشتی آواز سر می داد.

زندگی پر درد و رنج ادیت پیاف، در اواخر عمر به خاطر درک و نزدیکی با زندگی مردم دردناک‌تر شد. او در این شرایط ترانه‌های دل‌انگیزش نظیر: «زندگی به رنگ گل سرخ» و «هرگز، هرگز پشیمان نیستم» را بارها خواند و سرانجام به خاطر سرطان کبد، در دهم اکتبر ۱۹۱۳، درگذشت.

به صورت افسانه‌ای مشهور است که ژان کوکتو، پس از شنیدن خبر مرگ او، آهی از درد کشید و در همان روز درگذشت.

اما فیلم زندگی به رنگ گل سرخ به کارگردانی اولیویه داها، در جشنواره‌های زیادی از جمله اسکار و برلین درخشیده است. جالب اینجاست که این فیلم بیشتر از اینکه به نام اصلی خواننده‌اش ادیت پیاف معروف شود، با عنوان جاودانه ترانه زیبایش مشهور شد.

این فیلم سال گذشته فقط در اکران فرانسه، بیش از ۴۰ میلیون دلار فروش کرد. ماریون کوتیار، که به زیبایی نقش پیاف را بازآفرینی کرد، جایزه اسکار را به عنوان بهترین هنرپیشه زن، از آن خود کرد. او در این راه گریم‌های سنگینی که در حدود ۵ ساعت به طور کشید را تحمل کرد و در بخشی از فیلم، مجبور شد ابروهایش را بتراشد. با این همه اگرچه در فیلم رمانتیک اولیویه داها، برخی از وقایع هنری پیاف به تصویر کشیده نشده، اما لحظه لحظه انزوای این خواننده با احساس و رنج به خوبی بیان شده است، نکته دیگر اینکه در هنگام نمایش فیلم، دیوید برت نیز بیوگرافی کامل زندگی او را در کتابی به چاپ رساند.

اهمیت کار داها، این است که او با ساختن این فیلم دست به ریسک بزرگی زد، چون پیش از او در سال ۱۹۸۳ نیز کارگردانی به نام کلود لولوچ، فیلمی موفق با عنوان «ادیت و مارسل» براساس زندگی ادیت پیاف ساخته بود.

نقطه، سر خط!...

مینا ضرابی Mina-Zarraby@yahoo.com

حکایت ما..!!

حقیقتش نمی خواستیم؛ بیش از حد مجاز حجم یادداشت ها را در جنگ هنر اختصاص بدهیم به ایمیل های رسیده از جانب دوستان خواننده مجله؛ همانطور که خودتان واقف هستید با افزایش قیمت مسکن و بالا رفتن اجاره بها جا و مکان ما هم به یک ستون تقلیل یافته و ماییم و یک وجب جا که همان را هم گاهی از سر و ته‌اش می زنند؛ تیز و زیر نویس پخش می کنند.... اما مدتی است مرتب از طرف شما ایمیل هایی به صندوق نامه های ما سرازیر می شود که؛ برایمان جالب است؛ و لازم دیدیم طرح موضوع شود و پاسخی هم ارائه نماییم، تا همه عزیزان مجاب شوند؛ تعدادی از دوستان دچار این شبهه شده اند که نویسنده -نقطه سر خط...- خانوم است واقعا؛ یا که نه؛ از اسم یک خانوم استفاده می کند! عمدتا هم دلیل شک خود را لحن و ادوات کلامی می دانند که؛ در نوشتن این یادداشت ها استفاده می شود؛ و غالبا هم ابراز کرده اند که، به شدت به این نوشته ها و سبک و سیاق تحریر آن علاقمندند که برای ما موجب امتنان خاطر است. منتهی مایل هستند واقعیت را بدانند. که ما هم عرض می کنیم خدمت با سعادت شان؛ به هیچ وجه شک به خودتان راه مدهید. ما همچنان به روال قدیم، مینا ضرابی هستیم بدون پیشوند و پسوند. اصولا در هیچ موردی هم از اسم مستعار استفاده نمی کنیم؛ کلا با اسم خودمان بیشتر کنار می آییم تا نام استعاری! یک وقت در گیر مشغله ایم گم می شویم؛ اتفاق است دیگر!!... عرض شود؛ ما در محاوره و گفتگوی رو در رو با دیگران هم خصوصیت گفتاری مان همین است. این ضمیر «من» را دوست نداریم یک جور حس منیت می آورد برایمان. وقتی می گوییم «ما» ارتباط حسی بهتری با مخاطبان برقرار می کنیم... سعی می کنیم به زودی یک عکس (بدون محاسن!!) از خودمان تهیه کنیم بزنیم سر در یادداشت هایمان تا دوباره با اجناس دیگر قاطی نشویم؛ به هر ترتیب از توجه و لطف دوستان همچنین ارسال کارت پستال (انواع و اقسام گل و بلبل و گربه های پشمالو و غروب دریا و ...) و شیوه های دیگر مهرورزی عزیزان خواننده مجله، واقعا باید تشکر کنم. خیلی باحال هستین خداوکیلی؛ میل داشتین باز هم میل بزنید؛ با کمال میل می پذیریم.

مدل به مدل

داشتیم به، مدل های مختلف دستگاه های تلویزیون بر روی جلد چند نشریه نگاه می کردیم. و به سرعت توسعه تنوع بخشی به طراحی ها؛ بعد یک چیزی به خاطرمان خطور کرد و آن اینکه؛ هر چقدر شماره سریال و مدل این دستگاه ها بالاتر می رود؛ محتوای سریال ها و برنامه های تلویزیون سیر نزولی می یابد. آدم حیفش می آید بعضی وقت ها تلویزیون را روشن کند. خاموش که هست؛ ابهت بیشتری دارد.

کوتاه و بدون تیتر

✓ هزینه ساخت فیلم سینمایی «ملک سلیمان» به کارگردانی شهریار بحرانی بیش از سه میلیارد تومان بوده است. بحرانی گفته است: در این فیلم به هر آنچه درباره حضرت سلیمان در قرآن آمده پرداخته‌ایم.

✓ تهمینه میلانی قصد دارد فیلم سینمایی «شهرزاد قصه گو» را بسازد. این فیلم درباره شخصیت شهرزاد داستان هزار و یک شب است.

✓ زندگی شیخ احمد قمی در قالب فیلمی با عنوان «نفوذی» در کشور تایلند به کارگردانی جمال شورجه ساخته می‌شود.

✓ فرزاد موتمن که فیلم جعبه موسیقی را در نوبت اکران دارد، درصدد ساخت فیلم جدید خود با عنوان «اینک رستگاری» است.

✓ نیکی کریمی و مهتاب کرامتی در فیلم شبانه‌روز به کارگردانی کیوان علی محمدی و امید بنکدار ایفای نقش می کنند.

✓ مراسم چهلمین روز درگذشت خسرو شکیبایی ۹ شهریور ماه در خانه هنرمندان ایران برگزار می‌شود.

✓ بازی محمدرضا شریفی نیا، امین حیایی، اکبر عبدی، نگار فروزنده، نیوشا ضیغمی و منوچهر آذر در فیلم اخراجی‌ها ۲ قطعی شد.

✓ مجموعه تلویزیونی «کارآگاه علوی ۲» آبان ماه از شبکه اول پخش می‌شود.

✓ مصطفی آل احمد، کارگردان سینما گفت: به سینمای فرهنگی افتخار می‌شود ولی از آن حمایت نمی‌شود.

✓ درحالی که عزت‌الله انتظامی، کیومرث پوراحمد و پرویز پرستویی دراقدامی انساندوستانه کارهایی برای نجات جان یک نوجوان محکوم به اعدام انجام دادند، بازپرس ویژه قتل تهران این سه هنرمند را به دادسرای جنایی احضار کرد.

✓ حسن فتحی کارگردان حرفه‌ای سینما و تلویزیون، اواسط شهریور ماه فیلم جدید خود با عنوان «پستچی سه بار در نمی‌زند» را می‌سازد. این فیلم در ژانر وحشت کار می‌شود.

✓ رئیس انجمن سینماداران گفت: اندیشه فیلمسازان را هم باید مانند سینماها تجهیز کرد.

✓ کمال تبریزی به زودی ساخت مجموعه تلویزیونی «کاسه‌های سفالین» را آغاز می کند.

✓ نسخه هندی فیلم بچه‌های آسمان ساخته مجید مجیدی اواخر سال جاری در بالیوود اکران می‌شود.

✓ علیرضا داوودنژاد فیلمساز سینمای ایران گفت: سینمای ایران درحال تبدیل شدن به تئاتر روحوضی است.

بیست نما از زندگی هنرمندان

این هفته: مهناز افشار

۱ متولد ۲۱ خرداد ۱۳۵٦ تهران است.

۲ درس دانشگاهی نخوانده، اما چهار سال دوره تدوین را پشت سر گذاشته است.

۳ عاشق بازی در نقشهای سخت، پیچیده و ترسناک است.

۴ سال ۷۷ برای بازی در فیلم «دوستان» که اولین کار سینمایی‌اش محسوب می‌شود، سیصد هزار تومان دستمزد گرفت.

۵ یکی از تفریحهایش تماشای کارتون است. عاشق تماشای کارتون پلنگ صورتی، سیندرلا، مورچه و مورچه خوار و... است.

۶ در دوران مدرسه، بسیار بازیگوش و درعین حال شکمو بود.

۷ عاشق تزیینات منزل است و تغییر دکوراسیون به او آرامش می‌دهد.

۸ مدتی شوی لباس داشت و از آن راه در کنار بازیگری امرارمعاش می کرد.

۹ پول را خیلی دوست دارد و در خرج کردن آن تبحر خاصی دارد!

۱۰ عاشق کارهای مردانه است، از جمله مکانیکی، کار معدن و...

۱۱ خیلی دوست دارد بداند که در آینده چه اتفاقی برایش می‌افتد.

۱۲ معتقد است حفظ موقعیت سخت‌تر از رسیدن به آن است.

۱۳ بچه که بود دوست داشت راننده کامیون شود.

۱۴ اصلاً کینه‌ای نیست و زود می‌بخشد.

۱۵ رابطه‌اش با مطبوعات خوب است.

۱۶ می گوید از خانم تهمینه میلانی یاد گرفته‌ام که باید با کودک درون به صلح رسید.

۱۷ از کودکی تا به حال در محله‌های تهرانپارس، جامی و زعفرانیه زندگی‌اش را گذرانده است.

۱۸ با بازی در فیلم «شور عشق» به همراه بهرام رادان آغازگر سینمای تین‌ایجری در ایران شدند.

۱۹ بسیار خونگرم، بامحبت و پرانرژی است و تا جایی که در توانش باشد، سعی می کند خوش قول باشد.

۲۰ خیلی ها معتقد بودند که شباهت او به یک خواننده و بازیگر قدیمی علت ورودش به عرصه سینما شد، اما بازیهای متنوع و به مرور پخته او بر این نظریه خط بطلان کشید.

شریفی‌نیا در نقش حاج احمد آقا

تعجب نکنید، درست حدس زده‌اید. عکسی که مشاهده می کنید مربوط به محمدرضا شریفی نیا در نقش مرحوم حاج احمد آقا خمینی در فیلم فرزند صبح به کارگردانی بهروز افخمی است.

شریفی نیا می گوید: من سعی کرده ام مقداری از حاج حسن آقا که به هر حال به پدرشان نزدیک بودند، الگو بگیرم. فیلم‌هایی را هم که درباره حاج احمد آقا بود دیدم.

نکته حائز اهمیت این که شریفی نیا متذکر شده است: من فقط به خاطر خانواده امام (ره) این کار را کردم. اگر اشاره آنان نبود اصلاً وارد این کار نمی شدم!

در جستجوی سیب بهشتی

تولید فیلم داستانی «سیب بهشتی» در دفتر تعاونی فرهنگی هنری نوژن فیلم به اتمام رسید.

این فیلم داستانی به کارگردانی علیرضا فروزنده در ۲٦ دقیقه، نگاهی جستجوگرانه به افرادی دارد که مشکلات فراوانی در زندگی روزمره آنها نقش می‌بندد و عکاس بازگوکننده داستان است و...

عوامل این فیلم داستانی عبارت‌انداز: نویسندگان: محسن افخمی و علیرضا فروزنده ــ بازیگران: فرزانه عبدوی، مرجان الفتی، سعید افشاری طیب، ابوذر نوروزی، مصطفی سنگکی، حسن یاوری و بازیگر خردسال مهدیه یوسفی ــ مدیر تصویربرداری: عباس عسگری ــ تدوین و عنوان بندی: عباس عسگری ــ تهیه کننده: سعید افشاری.

فیلم‌ها به روایت گیشه

همیشه پای یک...	۲۵ روز	۵۳۶ میلیون تومان
ده رقمی	۵۰ روز	۴۷۵ میلیون تومان
انعکاس	۷۰ روز	۴۶۶ میلیون تومان
حس پنهان	۵۰ روز	۲۴۲ میلیون تومان
دیوار	۳۰ روز	۱۰۷ میلیون تومان
فرزند خاک	۱۵ روز	۲۴ میلیون تومان
مینای شهر خاموش	۱۵ روز	۲۳ میلیون تومان
سربلند	۱۵ روز	۲۰ میلیون تومان
پرچمهای قلعه کاوه	۱۵ روز	۴ میلیون تومان

مرواریدهای معبد را، رنج پیرامون یک دانه ماسه ساخته است

● جبران خلیل جبران

داستانهای
انتخابی
آلفرد
هیچکاک

فقط به خاطر تو!

زنـگ تلفن قبل از آنکه او را از خواب بیدار کند، سـه بار به صدا درآمد و تا او خواست از اتاق خواب تاریـک و راهـرو ظلمانی بگذرد و خـود را به اتاق نشـیمن تاریک‌تر از اتاق برساند، صدای تلفن دو بار دیگر طنین انداخت. گوشـی را که برداشـت صدای تلفنچی از آن سر سیم بلند شد:

–آقـا، از نیویورک با شـما می‌خواهند صحبت کنند. شـما آقای «لاری پرستون» مقیم «لس آنجلس» نیستید؟

لاری که بدخواب شده بود، غرغرکنان گفت:

–چـرا... خواهش می‌کنم راه بدهید... گوشـی دستم است!

یک لحظه سکوت حکمفرما شد... آنگاه صدای شـتاب زده و بریـده بریـده‌ای را شـنید. صدای او بود...

–ژانیـس حرف می‌زنـد عزیزم! بیدارت کردم؟ خیلـی متاسـفم! اما لازم بود با تو حـرف بزنم... من تقریباً دیوانه شده‌ام!

آخریـن آثار خواب به مرور او را ترک می‌گفتند. او که به پشت خم شده بود، انگشتان دستش کورمال کورمـال به نیمکتی برخورد کرد که در کنار میز تلفن قـرار داشـت. بی‌درنگ خـود را روی این نیمکت انداخت و به زن گفت:

–آرام!... آرام!... به من بگو ببینم چه اتفاقی افتاده است؟

–اوه لاری! خیلی وحشـتناک بود. او امشـب به آپارتمان آمد... اصلاً حال درسـتی نداشت و شروع کرد به کتک زدن من...

هق هق گریه طنین صدایش را شکسـت، لاری پرسید:

–نشانی آپارتمان تو را از کجا پیدا کرده بود؟

–به من گفت که به اداره‌ام تلفن کرده و همکارانم نشـانی جدید مرا به او داده‌اند... گوش کن. او به من گفت، حالا که از او جدا شده‌ام، هیچوقت مرا راحت نخواهد گذاشت. تو مجبوری با او صحبت کنی... او گریه می‌کرد و قسم می‌خورد که مرا ول نخواهد کرد، مگر اینکه خودش را هلاک کند. چه کار باید بکنیم؟ من گیج شده‌ام،... خودم را گم کرده‌ام...

–آرام‌تر، آرام‌تر...

–چقدر دلم می‌خواسـت حالا پیشـم بودی. به تو احتیاج دارم.

مرد در تاریکی، قیافه زن را در خیال خود ترسیم می‌کرد؛ چهره سخت و منقبض،... چشمهای وحشی و دیوانه... و موهای بلوند و آشفته!

–به محض اینکه فیلم جدید تمام شود... یعنی تا یک ماه دیگر پیشت می‌آیم!

–اوه... خیلی دیر اسـت! بگذار من پیشت بیایم. خیلی به تو احتیاج دارم!

–می‌دانـی که آمدن تو به اینجا صلاح نیسـت... درحال حاضر وضع من طوری اسـت که اگر زنی را بـا من ببینند، روزنامه‌ها جنجالی افتضاح بپا می‌کنند. این فرصتی است که همیشه منتظرش بودم... تونیا!

–معذرت می‌خواهم عزیزم. تو هنرپیشه باارزشی هستی و من هرگز حاضر نیستم که فرصتهای خوب زندگی‌ات را به خطر بیندازی.

–حالا او کجاست؟

–منظورت «آن» اسـت؟ اینجا روی زمین افتاده است. نمی‌دانم اگر به هوش بیاید، چه واقعه‌ای اتفاق می‌افتد.

–«آن» با اتومبیل آمده است؟

–آره بـا فـورد خاکسـتری‌اش... هنوز جلوی آپارتمان پارک است.

–کسی دید او وارد آپارتمان شد؟

–الان ساعت چهار بعد از نصف شب است. همه خواب هستند.

مرد صدای نفس‌های او را می‌شنید. زن پرسید:

–لاری، مـن چـه کار بایـد بکنم؟ چـرا حرف نمی‌زنی؟

–دارم فکر می‌کنم...

لاری بعد از مکث کوتاهی گفت:

–تو مرا دوست داری ژانیس؟

–آنقدر دوسـتت دارم که هر کار بخواهی برایت انجام می‌دهم... منظورت از این حرف چیست؟

–ژانیـس، تـو باید یا او را انتخـاب کنی یا مرا... امشب من دارم جدی با تو صحبت می‌کنم.

–من تو را انتخاب کرده‌ام لاری!

–پس گوش کن... گفتی او بیهوش است و کسی هم نفهمیده که وارد آپارتمان تو شـده... خیابانها هم خلوت است!...

–منظورت را نمی‌فهمم لاری...

–ژانیـس... آن بالـش بزرگ و قشـنگ را هنوز داری؟ برو آن را بردار و روی صورتش بگذار و پنج دقیقه‌ای آن را نگه دار!... با این کار شر او برای همیشه از سر ما کم می‌شود!

ژانیس گریه را سر داد.

–ژانیـس، مگـر تـو بارهـا مـرگ او را آرزو نکردی؟

–اما آخر او انسان است.

–او یک حیوان است، یک مزاحم ژانیس! هر کار می‌گویم بکن! خیلی زود!...

–لاری، من مثل یک دختر کوچولو دارم می‌لرزم. کاش اینجا بودی.

–ژانیس، برو کارش را تمام کن! فکر کن من هم آنجا هستم و با هم حساب او را تصفیه می‌کنیم!

–اوه خدای من! می‌ترسم... اما... خوب، خوب... سعی خودم را می‌کنم... گوشی دستت باشد!

لاری بـه فکر فرو رفت، اما گوشـی را همچنان به گوش می‌فشـرد. او با چشم خیال کارهای ژانیس را مشـاهده می‌کرد و چند دقیقه بعد، صدای ژانیس برخاست:

–کار تمـام شـد!... آرام خوابیـده اسـت. حالا می‌خواهی چه کار کنم؟

–حالا یک رو‌انداز بردار. او را در آن بپیچ و وقتی مطمئن شـدی توی خیابان کسی نیست... اتومبیل را نزدیکتر بیاور، بعد او را توی اتومبیل بینداز...

–اما لاری من فکر نمی‌کنم بتوانم...

–مگر تو همیشـه نمی‌گفتی شوهرت ریزنقش و سبک است؟

–آخر می‌ترسم... تو حتماً بعد از یکماه پیش من می‌آیی و ما با هم ازدواج می‌کنیم؟

–آره عزیـزم... حـالا گـوش کن، بعـد از آنکه جسد او را توی اتومبیل گذاشتی، اتومبیل را تا جاده رودخانه شرقی ببر، بارانداز را که بلدی؟

–بله... تو را اولین بار آنجا دیدم...

–بلـه... خوب توجـه کن که بارانـداز خلوت

باشـــد. آن وقت جسد را در ساحل بینداز و با اتومبیل برگرد و اتومبیل را چند خیابان آن ورتر متوقف کن... بعد از آنجا پیاده به خانه برو... می‌شنوی؟

– آره عزیزم... به خاطر تو او را کشـــتم و حالا به خاطر تو...

– می‌دانم عزیزم... تا هوا روشـــن نشده دست به کار شو، فکر کن من هم با تو هستم.

– لاری مـــن یک نفر را کشـــتم، تـــو... تو از من به خاطر جنایتی که کردم، نفرت داری؟

– نه... من ترا دوست دارم!

– حالا قادر به هر کار که بگویی هســـتم... فقط به خاطر تو!... یکساعت دیگر به من تلفن کن.

– حتماً عزیزم. در طول راه به یاد من باش...

هر دو گوشی را گذاشتند. لاری آخرین سیگار را آتش زد. یک دقیقه بعد او دوباره گوشـــی را برداشت و شـــماره پلیس لس آنجلس را گرفت. یک گروهبان گوشی را برداشت و لاری بدون مقدمه گفت:

– من لاری پرســـتون هنرپیشـــه هالیوود هستم. خانه‌ام در خیابان «نورث یوکا» واقع اســـت. ده دقیقه قبـــل زنـــی از نیویورک به من تلفن کرد. او زن یکی از دوســـتانم بود. مثل اینکه دچار ناراحتی و جنون آنی شـــده بود. نمی‌دانم حقیقـــت را به من گفت یا نه، اما در هر صورت به من اطلاع داد که شوهرش را کشته و می‌خواهد جســـدش را در بارانداز رودخانه شرق بینـــدازد. من خیال می‌کنم که پلیس نیویورک باید از این قضیه باخبر شود و قبل از آنکه این زن مدرک جرم را از میان ببرد، دســـتگیرش کند... لطفاً بعداً نتیجه را به من اطلاع دهید...

گروهبان تشکر کرد و لاری گوشی را گذاشت. و به اتاق خواب رفت و در بستر دراز کشید، خواب از چشـــمهایش پریده بود، ولی خشم دیرینه‌اش از میان رفته بود. و درحالی که کم کم چشمانش بسته می‌شد به «دارلـــن» همبازی‌اش در فیلم جدید فکر می‌کرد. او دختر زیبایی است!

■

پاسخ با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

بازگشت به خانه با (۸) اختلاف

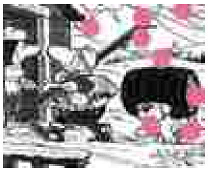

در انتظار مادر!

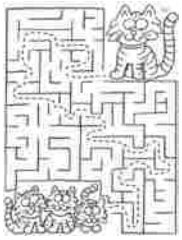

اسب‌های دوقلو

A و B، E و C، D و F

تو هم بعله؟!

ای بابا! تو هم که تلفن همراه داری!!

علی میر حامد
دانش آموز کلاس اول ابتدایی مدرسه تقوا
در سال تحصیلی ۸۷-۸۶ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است.
با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم آشتیانی

یاسمن میر حامد
دانش آموز کلاس سوم ابتدایی مدرسه شکوفه های انقلاب
در سال تحصیلی ۸۷-۸۶ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است.
با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً از سرکار خانم هرزندی

امیر مهدی صلب صیادی
دانش آموز کلاس چهارم ابتدایی مدرسه قدس کرج ناحیه ۱
در سال تحصیلی ۸۷-۸۶ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است
با تشکر از اولیاء محترم مدرسه

فراز زرگری
کلاس چهارم ابتدایی دبستان آموزش توسعه صادرات تهران
با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است
با سپاس از اولیاء دبستان - از طرف مادر بزرگ ارشاد

امیر جان، با حسن خلق نیکو دوست داشتن را برایم خواندی و محبت را در پاکی نگاهت و صداقت را در وجود نازنینت معنی کردی. خدای سبحان را شاکرم که گلی چون تو را متولد کرد.
تولدت مبارک - الهه

سارا زرگری
کلاس چهارم ابتدایی دبستان گیلانه شهرستان رشت بین همکلاسان خود
با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شد.
با سپاس از اولیاء دبستان - از طرف مادر بزرگ ارشاد

غزل زرگری
کلاس سوم مدرسه راهنمایی آموزش توسعه صادرات تهران بین همکلاسان خود
با معدل ۲۰ شاگرد نمونه شناخته شده است.
با سپاس از اولیاء مدرسه - از طرف مادر بزرگ ارشاد

ژنوس عزت پناه بانه
سال دوم راهنمایی مدرسه دخترانه شاهد شهرستان بانه
در سال تحصیلی ۸۷-۸۶ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است.
با تشکر از زحمات مسئولین محترم مدرسه

آخرین تکنولوژی پیشرفته آمریکا

خانه موی ایران
اولین موسسه ترمیم مو در ایران
زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
جمعه ها تعطیل نیست
تهران - خیابان ولی عصر - جنب سینما آفریقا - طبقه سوم
تلفن ۸۸۸۹۳۱۲۳ - ۸۸۸۹۹۸۲۸ - ۸۸۹۰۸۴۲۳ - ۸۸۸۰۰۲۸۰

به انسان تندرستی و ثروت بدهید او هر دو را در جستجوی سعادت از دست خواهد داد

گفت‌وگو با پینگ پنگ باز ایرانی المپیک رفته

افشین نوروزی: خودمان را فریب ندهیم

محمد پورمحمد

افشین نوروزی در همان مسابقه اول خود در المپیک با شکست مقابل حریف ایتالیایی‌اش حذف شد، اما او از مسابقه با بازیکن توانمند ایتالیا راضی است، چرا که به قول خودش کم کاری نکرده و حتی پا به پای او توپ زده است. او معتقد است که اگر حریف تمرینی در پکن داشت، آن وقت برنده بازی اول هم می‌شد.

نوروزی اعتقاد دارد که تجربه خوبی از این میدان بزرگ به دست آورده که می‌تواند روی آینده‌اش تاثیرات بسزایی بگذارد. او به محض ورود به ایران پاسخگوی سوالات ما شد.

◇ **از مسابقه برابر حریف ایتالیایی‌ات بگو.**

◇ ◇ بازی بسیار خوبی بود. پا به پای او جنگیدم و باید بگویم رقابت نفس گیر بود، نزدیکی این جدال باعث شده بود که همگان از دیدن آن لذت ببرند با اینکه او در رنکینگ 112 دنیا جا دارد، اما بازیکن خوبی است و در لیگ آلمان بازی می‌کند و پدرش از مربیان خوب رومانی است. اما باید اعتراف کنم که من هرگز کم نیاوردم و در ستها پا به پای او جلو رفتم. پس از اینکه ست پنجم را باختم، باید ست ششم را می‌بردم. فقط یک پوئن می‌خواستم، اگر آن را می‌گرفتم می‌توانستم در ست هفتم هم برنده شوم، اما نشد!

◇ **پس چه اتفاقی رخ داد؟**

شرایطم در بازی خیلی خوب بود. فکر می‌کردم که به ست پنجم هم می‌رسم. همه توانایی‌هایم را پیاده کردم، اما کمی برای ریزه‌کاری‌ها و اجرای تکنیک‌ها بی‌دقتی کردم. اگر در اجرای ریزه‌کاری‌ها بهتر کار می‌کردم، حالا من پیروز میدان بودم.

◇ **پس خودت واقعاً راضی هستی؟**

بله، صددرصد. کم کاری نکردم. هر چه در توان داشتم رو کردم. من در گیم آخر هشت بر چهار پیش بودم، اما با بدشانسی، دو توپم به تور خورد. باید قبول کنیم که سطح پینگ‌پنگ این حریف خیلی بالاتر از من بود.

◇ **الان پشیمان نیستی از اینکه نتوانستی پیروز شوی؟**

جایی برای پشیمانی وجود ندارد. المپیک جای تجربه بود.

◇ **تنهایی در پکن به شما سخت نگذشت؟**

گفت‌وگو با صابر میرقربانی مهاجم سایپا

حاشیه‌سازی نمی‌کنم

میرقربانی فکر می‌کرد چون پیشنهاد پرسپولیس و استقلال و حتی سپاهان را رد کرده و اگر به سایپا برود هم بازیکن فیکس این تیم می‌شود و هم به تیم ملی می‌رسد، منت بازی بر سر سایپایی‌ها گذاشت و حالا خود را تافته جدابافته می‌داند. او به دستور پیر لیت‌بارسکی از تمرینات اخراج شده و حالا باید در کمیته انضباطی باشگاه پاسخگوی اعمالش باشد. وی در گفت‌وگو با اطلاعات هفتگی به سوالات ما پاسخ گفته است.

◇ **چه اتفاقی رخ داد که شما در هتل قهر کردید و رفتید؟**

◇ ◇ تاکنون در لیگ برتر از فهرست 18 نفره بیرون نبوده‌ام. این مساله آزارم داده و به شدت عصبی شده‌ام. از اردوی سایپا قهر نکردم، اما وقتی که فهمیدم در فهرست 18 نفره هم قرار ندارم، اعصابم به هم ریخت. به همین دلیل، دیگر برای غذا خوردن هم به هتل نرفتم و ترجیح دادم به خانه بروم.

◇ **چرا این تصمیم را گرفتید؟**

◇ ◇ ترسیدم واکنشی نشان بدهم و اوضاع بدتر از این هم بشود. احساس می‌کنم تصمیم درستی گرفتم. ماندن در اردو برای تیم هم مضر بود و به همین دلیل راهی خانه شدم.

◇ **فکر نمی‌کنید این حرکت در مقابل یک مربی خارجی باعث خدشه دار شدن فوتبال ما می‌شود؟**

◇ ◇ وقتی که عصبانی می‌شوید، دیگر نمی‌دانید چه کاری انجام می‌دهید! من شرایط سختی را تجربه می‌کردم. برای نخستین بار در تاریخ بازیگری از فهرست 18 نفره یک تیم کنار گذاشته می‌شدم. لیت‌بارسکی با این کارش اعصابم را به هم ریخت، اما باز هم خوشحالم که حرکت بدتری انجام ندادم. به طور حتم او به خوبی با این حرکات آشنا بوده و شاید این حرکات را بارها دیده باشد.

◇ **احساس می‌کنید چون پیشنهاد چند تیم بزرگ را رد کرده‌اید، این حق را دارید که هر کاری دوست داشتید، انجام بدهید؟**

◇ ◇ اصلاً اینطوری نیست. من هم مثل همه احساس دارم و وقتی حقم را می‌خورند، عصبانی می‌شوم. سایپا را با وسواس بیشتری انتخاب کرده‌ام تا بتوانم راحت بازی کنم.

◇ **شما گفتید به این دلیل پیراهن استقلال و پرسپولیس را بر تن نکردید که از حاشیه بیزارید، اما**

یکسری کشورهایی که در قسمت تیمی بازی کرده بودند، شرایط بهتری داشتند، اما برای ماکه فقط سهمیه انفرادی و آن هم یک نفر داشتیم، شرایط خیلی سخت‌تر بود.

◇ از چه لحاظ می گویی؟

تک و تنها بودم. یک حریف تمرینی نداشتم. دستم خالی بود، اما کشورهایی که چند سهمیه داشتند، هر روز با هم توپ می‌زدند. من مجبور بودم فقط خودم گرم کنم و با تکنیک‌هایی که می‌زدم خودم را آماده نگه می‌داشتم. کشورهایی که یک سهمیه داشتند، بدون حریف تمرینی هم خیلی کم بودند. من در بازی مقابل حریف ایتالیایی، پس از پشت سر گذاشتن دو ست آماده شدم. با گرم شدن موتورم در ست‌های بعدی بهتر و روان‌تر کار کردم اما اگر حریف تمرینی داشتم، عملکرد بهتری ارایه می‌دادم.

◇ اگر حریف تمرینی همراهت بود، روی نتیجه‌ات تاثیر مطلوب‌تری می گذاشت؟

صددرصد! تنهایی تمرین کردن، خیلی برایم سخت شده بود. همین مساله باعث شده بود روی آمادگی‌ام هم تاثیر منفی بگذارد، حتی روی گرم کردن پیش از مسابقه.

◇ بیشتر توضیح می‌دهی؟

حریف من چون حریف تمرینی داشت، پیش از جدال و برای گرم کردن مسابقه همه تکنیک‌ها را اجرا کرد، اما برای من کسی نبود که با او تمرین کنم. به همین خاطر خیلی سخت خودم را آماده کردم.

◇ پس دلیل باخت شما در ست اول به آماده نبودنت برمی گردد؟

بله، من با بازی در ست اول آماده شدم. با آمادگی که پیدا کردم، خیلی نزدیک با بوسیکا بازی کردم. البته کار به جایی رسید که در ست آخر در پوئن بر تریک پوئن به نفع من شد، البته داور نت اعلام کرد که مطمئن نبود. چون ضربه را خودم زدم. حتی حریف فکر می کرد امتیاز به من رسیده است و خیلی ناراحت شد و حتی واکنشی هم نشان داد، اما وقتی داور امتیاز را به او داد، مات و مبهوت ماند. به هر صورت این مساله هم روی بازی‌ام تاثیر گذاشت.

◇ انگار قرار بود در صورت پیروزی در این پیکار یک دستگاه سمند به شما اهدا شود؟

ما نباید خودمان را فریب بدهیم.
برای رسیدن به قله پینگ‌پنگ دنیا
راه زیادی وجود دارد

فدراسیون برای بالا بردن انگیزه‌ام تصمیم گرفت این کار را انجام بدهد، اما می‌دانم که آنها به خوبی می دانستند، من توانایی غلبه بر حریف پرقدرت ایتالیایی‌ام را نداشتم. اختلاف من با او زیاد بود. من در رده 397 دنیا هستم و برای اینکه بتوانیم در المپیک به نتیجه برسیم، باید این اختلاف را کاهش بدهیم. من کمی بدشانس هم بودم و اگر ست سوم را می‌بردم، کار به اینجا کشیده نمی‌شد. به هر صورت، جدال سختی بود و باید بگویم به تجربیات جدیدتری دست یافتم که در آینده کارگشا خواهد بود.

◇ فکر می کنی اگر اردوهای بیشتری داشتی، حالا پیروز بودی؟

بحث این مسایل نیست. امکانات، پتانسیل و بودجه ما در همین حد و اندازه بوده و انتظار بالایی نیست. ما نباید خودمان را فریب بدهیم. برای رسیدن به قله پینگ‌پنگ دنیا راه زیادی وجود دارد. حالا اگر بخواهیم به بحث و جدل در این خصوص بپردازیم، به بیراهه رفته‌ایم.

◇ بازی در المپیک تجربه خوبی بود؟

المپیک میدان سختی است، اما تجربه‌ای را که در پکن به دست آوردم، باید در سایر مسابقات آتی پیاده کنم. چرا که همه آنهایی که در المپیک حضور داشتند، در لیگ‌های حرفه‌ای بازی کرده‌اند. شرایط و امکاناتی دارند که ما نداریم. به خاطر ارتباطی که اروپاییها با هم دارند، خیلی سریع پیشرفت می کنند و برعکس ما به خاطر یکسری کمبودها درجا می‌زنیم!

◇ بازی در المپیک برای نوروزی چه تجربیاتی درپی داشت؟

انگیزه‌ام بیشتر و بیشتر شد. متوجه شدم، توانایی رقابت با بزرگان دنیا را دارم. بازی با آنهایی که همه امکانات لازم را دراختیار دارند. حالا با انگیزه‌ای که به دست آورده‌ام، ضعف‌هایم را برطرف می کنم تا در رقابتهای آتی بهتر کار کنم. البته اگر به المپیک بعدی برسم، آن وقت متفاوت‌تر از حالا خواهم بود.

■

حالا خودتان در سایپا حاشیه‌سازی می کنید؟

◇◇ این کار من اصلاً حاشیه‌سازی نیست. من طاقت دوری از میادین را ندارم. احساس می کنم در شرایط مطلوبی قرار دارم و می توانم به سایپا کمک کنم. به حاشیه هم علاقه‌ای ندارم. آمده‌ام فوتبال بازی کنم و با درخشش در سایپا به تیم ملی برسم، اما انگار لیت‌بارسکی از من خوشش نمی‌آید.

◇ مگر می‌شود یک مربی به خاطر یک بازیکن به اعتبارش لطمه بزند؟

◇◇ نمی دانم چه بگویم. او حتی در نوع استفاده از من هم دچار شک و تردید است. در بازی مقابل پرسپولیس 60 دقیقه به عنوان هافبک راست بازی کردم. آن هم در شرایطی که هشت سال است دارم در پست مهاجم بازی می‌کنم. من در پست هافبک راست، حتی یک بغل پا هم نمی‌توانم بازی کنم. فکر می کنم ایشان به دلیل ضعف بازی کردنم در این پست در بازی برابر پیکان مرا از ترکیب خارج کرد. باید دستیارانش توضیحات بیشتری به وی بدهند.

◇ کدام دستیار؟ لیت‌بارسکی، فروزانی و جواد منافی را هم کنار گذاشت!

◇◇ بله، این هم آخرین راهکارهای این مربی است. نمی‌دانم در سر او چه می گذرد. به هر صورت او به عنوان یک سرمربی این حق را دارد تا دستیارانش را انتخاب کند. جالب است که فروزانی زبان آلمانی می داند و می توانست پل خوبی بین او و بازیکنان باشد.

◇ فکر نمی کنید سایپا در مسیر حاشیه قرار دارد؟

◇◇ نه، بعید می‌دانم! به هر صورت پس از دو شکست و قرار گرفتن در انتهای جدول، پیامدهای بدی را به همراه خواهد داشت. اگر به نخستین سه امتیاز خود دست پیدا کنیم، آنگاه شرایط تغییر پیدا می کند.

◇ فکر نمی کنید باید علی دایی در این امر دخالت کند؟

◇◇ نه، آقای دایی جزو هیئت مدیره است و هرگز در کار سرمربی دخالت نمی کند. خودش سرمربی است و به خوبی با این مسائل آشنا است. باید بگذاریم تا لیت‌بارسکی بر اوضاع مسلط شود.

دایی جزو هیئت مدیره است و هرگز در
کار سرمربی دخالت نمی‌کند. خودش
سرمربی است و به خوبی با این
مسائل آشنا است

◇ حالا لیت‌بارسکی را چگونه دیده‌اید؟

◇◇ مثل همه آلمانیها. منظم، دقیق، سخت‌گیر و پرتب و تاب. فکر می کنم مربی خوبی است، البته تمرینات سنگینی را انجام می‌دهیم که تاکنون چنین تمریناتی را ندیده‌ام. او به فرصت نیاز دارد و باید مربیان ایرانی کمکش کنند تا زودتر با شرایط آشنا شود. به طور حتم وقتی او جا بیفتد، سایپا به کورس قهرمانی بازمی گردد.

◇ حالا چرا در دو بازی نتیجه نگرفتید؟

◇◇ بازیکنان زیادی جذب شده‌اند. لیت‌بارسکی دو هفته به آغاز لیگ، هدایت سایپا را برعهده گرفت. همه این مسائل دست به دست هم داد تا نتیجه نگیریم. اگر بتوانیم حواشی موجود را از بین ببریم، بار دیگر سایپا همانی می‌شود که انتظار دارید. اگر از بازیکنان به درستی استفاده شود و اتفاقی رخ ندهد، ما با غلبه بر راه‌آهن می‌توانیم به اوج برسیم. هنوز دو بازی کرده‌ایم و مطمئناً جایگاه سایپا رده هجدهم نیست.

◇ اگر خط حمله راه بیفتد، فکر می کنید سایپا توان پیروزی داشته باشد؟

◇◇ صددرصد. هنوز مهاجمان ما گلزنی نکرده‌اند و باید در انتظار بازی بعدی بود. اگر به من میدان داده شود و در خط حمله بازی کنم، قول می‌دهم گل اول سایپا در لیگ هشتم را به ثمر برسانم.

◇ شما با دوری از ترکیب اصلی، از تیم ملی هم دور می‌شوید. آیا این مساله به ضرر شما نیست؟

◇◇ چرا که نه! دوست دارم در مرحله مقدماتی جام جهانی برای تیم ملی کشورم به میدان بروم. این توانایی را در خودم می‌بینم که جزو نفرات دعوت شده باشم، اما تا بازی نکنم، درهای تیم ملی به رویم باز نمی‌شود. امیدوارم در یکی، دو بازی آتی لیت‌بارسکی به من میدان بدهد تا حقم را بگیرم. میرقربانی اگر به تیم ملی برسد، حالا حالاها جزو نفرات نهایی آن خواهد بود. درحال حاضر فقط به تیم ملی فکر می کنم و مطمئنم به آن می‌رسم.

■

پیمان شکنی، یکی از شاخه‌های دروغ است

●زرتشت

از جزئیات المپیک بی خبر نمانید

المپیک و شگفتی های آن

رژیم سیب زمینی
عامل موفقیت بولت

قهرمان دو ۱۰۰ متر المپیک پکن برای کسب موفقیت و دسترسی به مدال طلا، از نوعی سیب زمینی استفاده کرده است.

دو روز پس از قطعی شدن مدال طلا یوسین بولت از جامائیکا در این ماده، گزارش شد که در محل زادگاه او نوعی سیب زمینی که شیرین است، می روید که حاوی انرژی است.

ولسی بولت، پدر این قهرمان گفت: در جامائیکا برخی گیاهان وجود دارند که در سایر نقاط جهان دیده نمی شود. نوعی سیب زمینی که به زبان محلی تراولنی، نامیده می شود، از جمله آنها است.

وی ادامه داد: این سیب زمینی حاوی انرژی زیادی است. در جامائیکا از این نوع سیب زمینی در برنامه رژیم غذایی خود استفاده می کنیم و یوسین نیز در کنار پرداختن به تمرینات مستمر، از این نوع سیب زمینی زیاد استفاده کرد تا بهترین دونده دو ۱۰۰ متر شود.

رانندگان تاکسی پکن
چیزی مانند قهرمانان هالیوود

بیشتر گردشگران که در چین به سر می برند، از وضعیت رانندگان تاکسی ها گلایه مند هستند.

بیشتر این گردشگران که برای حمل و نقل در سطح شهر از تاکسی استفاده می کنند، از وضعیت رانندگی بسیار دلهره آور رانندگان شکایت دارند.

یک گردشگر ایتالیایی می گوید: آنها بسیار بد رانندگی می کنند. ملاحظه خود و سرنشینان را ندارند. آنقدر بد رانندگی می کنند که مسافر هر لحظه احتمال می دهد تصادفی وحشتناک رخ دهد. تا قبل از حضور در پکن، فکر می کردم تاکسی داران ایتالیایی بد رانندگی می کنند؛ اما به این نتیجه رسیدم که چینی ها بد کیفیت ترین رانندگی را میان همکاران خود در جهان دارند.

هایمو کوفلر، روزنامه نگار آزاد نشریات اتریش عنوان کرد: فکر می کردم انجام حرکات عجیب و غریب و تعقیب و گریزها مخصوص رانندگان تاکسی در فیلم های هالیوودی است؛ اما اعتراف می کنم رانندگان تاکسی در پکن خیلی بیشتر از رانندگان فیلم های هالیوودی جسور هستند.

وی اظهار داشت: در چند روزی که در پکن برای المپیک بودم، هر بار که سوار تاکسی شده ام، به خاطر حرکات عجیب راننده تاکسی، با استرس زیادی مواجه شدم.

کوفلر افزود: روز دوشنبه اوج این حرکات را به چشم دیدم زیرا مسافت تقریبا یک ساعته میان هتل تا محل بازی ها که چهارراه های زیادی دارد را راننده تاکسی در ۲۰ دقیقه طی کرد و به جای ایستادن پشت چراغ قرمزها و احترام به قوانین راهنمایی و رانندگی، با سرعت هرچه تمام تر آنها را رد کرد.

شناگر ۴۱ ساله آخرین مدال خود را به خانه برد

دارا تورس، شناگر امریکایی تنها با یک صدم اختلاف به مدال نقره ۵۰ متر آزاد زنان بسنده کرد تا آخرین مدال المپیکی خود را تصاحب کند.

وی که تجربه حضور در ۶ دوره المپیک را در کارنامه خود دارد، پیش از شرکت در مسابقات اظهار کرده بود که می خواهد مدال طلای این دوره را از آن خود سازد؛ اما تنها با یک صدم اختلاف با زمان ۴۴ ثانیه و ۷ صدم ثانیه پس از شناگری از آلمان با زمان ۲۴ ثانیه و ۶ صدم ثانیه دوم شد.

بی‌اعتنایی سرپرست کشتی آزاد به درخواست ایرانی‌ها

سرپرست تیم ملی کشتی آزاد درخواست ایرانی ها را برای تهیه بلیت نادیده گرفت.

در حالی که شماری از ایرانیان مشتاق حضور در سالن بودند تا رقابت های امروز را از نزدیک ببینند، از جعفر اولیا خواستار دریافت بلیت شدند. این ایرانی ها که تقریباً به حالت التماس از او بلیت می خواستند، با قسم های این سرپرست مبنی بر نداشتن بلیت روبرو شدند.

جعفر اولیا با بیان اینکه خود او هم بلیت ندارد، این جمعیت را متفرق کرد. این در حالی است که او کارت ویژه بازی ها را دارد و نیازی به تهیه بلیت ندارد. این اتفاق در حالی رخ داده که افشارزاده رئیس فدراسیون وزنه برداری علاوه بر استفاده از سهمیه فدراسیون جهانی، برای تماشاگران ایرانی بلیت هم تهیه می کند.

یک ماه حقوق برای خرید بلیت

با وجود توجه نیروهای امنیتی چین، بازار سیاه بلیت المپیک پکن همچنان پر رونق بود.

چینی ها برای تماشای برخی مسابقات، مبالغ سنگینی برای دریافت بلیت از بازار سیاه پرداخت کردند.

برای تماشای برخی دیدارها نظیر بسکتبال و دوومیدانی، آنها تا سه هزار یوان (۴۰۰ هزار تومان) که معادل درآمد کارمندان عالیرتبه این کشور است، پرداخت کرده اند.

علاقمندان عنوان می کنند با صرف مبالغ گزاف، هرچند معادل حقوق یک ماه تلاش خود را پرداخت کرده اند؛ اما چون المپیک رویدادی همیشگی نیست و تنها یک بار در این کشور انجام می شود، حاضر به صرف هزینه های سنگین ناشی از خرید بلیت شده اند.

مدیر اتومبیلرانی فرمول یک تماشاگر شد

برنی اسکلون که تاکنون مدیریت تیم های اتومبیلرانی فرمول یک چند تیم را برعهده داشته، از ابتدای پیکارها در این رویداد بزرگ حضور یافته است.

وی اظهار داشت که علاقه وافری به تماشای دیدارهای فوتبال، هندبال و بسکتبال دارد و همراه خانواده اش به این دلیل، به چین سفر کرده است. او افزود که از راه تماشای المپیک، انرژی زیادی برای فعالیت خویش به دست آورده که می کوشد تا در حرفه اش به طریقی مطلوب بهره گیرد.

ناراحتی قهرمانان از نقره ای بودن طلا

اعلام یک خبر عجیب از سوی کمیته بین المللی المپیک در خصوص کیفیت مدال های طلای این مسابقات

باعث حیرت و تعجب بسیاری از مدال آوران این مسابقات شد.

کمیته بین المللی المپیک روز گذشته اعلام کرد مدال های طلای توزیع شده در مسابقات کاملا از جنس طلا نیست.

این مدال ها تنها دارای ٦ گرم طلا بوده و بقیه آن از نقره است و این مسئله باعث ناراحتی ورزشکاران قهرمان را در پی داشت. مقامات کمیته بین المللی المپیک مجبور شدند نسبت به برخی از گلایه و شکایات تیم ها پاسخ داده و واکنش نشان دهند. آنها تاکید کردند که نقره به کار رفته در مدال های طلا مرغوبیت بالایی دارد.

۲۰ دست کت و شلوار مجانی برای...

یک کمپانی معروف کت و شلوار امریکا به قهرمانان تیم ملی بسکتبال این کشور لباس جایزه می دهد.

این کمپانی که کارخانه‌اش در حومه لوس آنجلس دایر است، اعلام کرد، در صورت کسب عنوان قهرمانی المپیک برای هر عضو تیم بسکتبال ۲۰ دست کت و شلوار می دوزد و هدیه می دهد.

این کمپانی اعلام کرد که اخیراً ستارگان بلندقامت تیم بسکتبال امریکا از اینکه در تهیه لباس، به خصوص کت و شلوار در این کشور و نقاط دیگر جهان با مشکلاتی روبرو هستند، چنین مجموعه هدیه ای از کت و شلوارهای رنگارنگ در نظر گرفته است.

بکهام در کنار ۳۵۰ قهرمان کونگ فو

ستاره قدیمی فوتبال انگلیس در دیدار پایانی رقابت های فوتبال المپیک پکن حضور می یابد.

مقامات برگزاری مسابقات المپیک ۲۰۱۰ لندن اعلام کردند دیوید بکهام در پی توافق با کمیته المپیک چین در روز پایانی مسابقات المپیک و به هنگام انجام بازی آرژانتین و نیجریه، در پکن حضور می یابد تا جشن اختتامیه انجام گیرد. بکهام که سفیر مسابقات المپیک لندن است از امریکا خود را به پکن خواهد رساند تا دراین مراسم شرکت کند. قرار است درجشن اختتامیه ۳۵۰ قهرمان کونگ فو و ٦۰ بانوی نوازنده ویلون شرکت کنند.

رقابت با محمدی سخت بود

کشتی گیر ایرانی الاصل کانادا گفت: رقابت با مراد محمدی، جدال سختی بود که در آن موفق عمل نکردم

سعید آذربایجانی اظهار داشت: آنچه میان من و مراد محمدی اتفاق افتاد، صحنه ای از ورزش بود؛ اما صادقانه می گویم، جدال سختی بود.

وی که در ٦۰ کیلوگرم با داشتن ۳۳ سال برای تیم کشتی آزاد کانادا به میدان رفت، ۱۳ سال پیش از طریق ترکیه به این کشور مهاجرت کرده است. این کشتی گیر که ساکن کاترین انتاریو است، افزود: در این سطح از مسابقه، حساسیت زیادی وجود دارد؛ به طوریکه زمانی که با برادر خود هم کشتی می گیری، نمی خواهی ببازی.

آذربایجانی توانست در دور نخست مارتین بربریان، کشتی گیر ارمنی و دارنده مقام ششم المپیک ۲۰۰۰ سیدنی را مغلوب کند. وی راه سختی را برای کسب سهمیه المپیک پیمود و صرف حضور در این مسابقات را تجربه بزرگی برای خود دانسته است.

از ساعی شگفت زده شدم

نایب قهرمان ایتالیایی مسابقات وزن سوم تکواندو گفت: با کسب مدال نقره و قرار گرفتن کنار قهرمانان بزرگ المپیک، شگفت انگیز ترین شب عمرم را پشت سر گذاشتم.

سارمینتو پس از کسب مدال نقره در وزن سوم تکواندو اظهار داشت: خوشحالم که فینال را مقابل قهرمان آتن بازی کردم. این برای من افتخار است که کنار ساعی و لوپز ۲ قهرمان المپیک قرار گرفتم و از این بابت شگفت زده هستم.

این تکواندو کار ایتالیایی که تا پیش از مسابقات المپیک مقام قابل توجهی نداشت، ادامه داد: واقعاً تلاش کردم که مقابل این ۲ قهرمان، حرفه ای مبارزه کنم و خوشحال هستم که به مدال نقره رسیدم. کسب این مدال بسیار برای من با ارزش است.

وی با شکست لوپز امریکایی به دیدار نهایی راه یافت؛ اما مغلوب هادی ساعی شد.

۳۷ تن از بلیت فروشان قاچاق دستگیر شدند

پلیس چین ۳۷ فروشنده خارجی که اقدام به برپایی بازار سیاه بلیت در ۲۰۰۸ پکن کرده بودند را دستگیر کرد.

این تعداد طی یک هفته اخیر به هنگام مسابقات کشتی، والیبال، دو و میدانی و بسکتبال توسط نیروهای پلیس دستگیر شدند.

از این تعداد نفرات دستگیر شده ۱۸ نفر با دادن تعهد و جریمه مالی، بخت رهایی از حبس را پیدا کردند و قرار است بقیه نیز به این ترتیب ظرف روزهای آتی آزاد و به کشورهای خود باز گردانده شوند.

پلیس پکن در عین حال اعلام کرد از ابتدای آغاز مسابقات المپیک تاکنون، در مجموع ۲۷٦ نفر دلال بلیت، توسط این نیرو دستگیر و روانه حبس شدند.

با این وجود باز هم جمع بیشماری از واسطه گران بودند که در مقابل ورودی های ورزشگاه ها اقدام به فروش بلیت مسابقات می کردند.

مرد هنگ کنگی خود و فرزند ۳ ساله‌اش را کشت

مرد ۳۳ ساله پس از شکست در بنگاه های شرط بندی، خود و دخترش را کشت.

در این دوره المپیک، بازار شرط بندی در کشورهای جنوب شرقی آسیا در بالاترین سطح به چشم می خورد. بسیاری از افرادی که قدرت اقتصادی بالایی ندارند، با وارد شدن به بازارهای شرط بندی می خواهند درآمد هنگفتی را به دست آورند. هنگ کنگ از جمله کشورهایی است که بنگاه های شرط بندی متعددی در آن وجود دارد و در المپیک ۲۰۰۸ به شدت بر مخاطبان آن افزوده شده است.

پلیس هنگ کنگ خبر داد یک مرد از این کشور آسیایی در روزهای اخیر در بنگاه های شرط بندی فوتبال و اسبدوانی سرمایه های زیادی را هزینه کرد و به دلیل شکست مالی، خودکشی کرد. وی قبل از آنکه خودکشی کند، دختر ۳ ساله اش را کشت. با توجه به گزارش های منتشره، وی ۱۲۷۰۰ دلار در مسابقات شرط بندی بدهکار شده بود و توان مالی برای جبران این زیان را نداشت؛ به همین دلیل خودکشی کرد

اولین مدال افغانستان برای یک آرایشگر پناهنده در ایران

تکواندو کار افغانستانی که به عنوان پناهنده در ایران اقامت داشت، اولین مدال المپیک را برای کشورش به دست آورد.

در مسابقات المپیک ۲۰۰۸ چین سرانجام افغانستان موفق شد در رشته تکواندو صاحب یک مدال برنز شود تا اولین مدال تاریخ المپیک برای این کشور به دست آید.

روح ا... نیکپای، جوان ۲۱ ساله که به عنوان پناهنده در ایران اقامت داشته و در حرفه آرایشگری مشغول به کار بود، در این دوره از مسابقات موفق شد با کسب یک مدال برنز دل مردم افغانستان را شاد کند تا برای چند روزی حال و هوای هموطنانش از تروریست، مواد مخدر و جنگ به دور باشد.

نیکپای درباره موفقیتش در المپیک ۲۰۰۸ پکن اظهار داشت: این مدال برای من نیست، بلکه به مردم کشورم تعلق دارد.

حامد کرزای، رئیس جمهور افغانستان پس از موفقیت فعلی به نیکپای قول داده که بعد از بازگشت وی از ایران یک خانه به وی اهدا خواهد کرد تا بتواند در کنار خانواده اش به فعالیت و زندگی روزمره ادامه دهد.

■

رنج اقلیمی است که روح بشر در آن تنفس می کند ●سورن کگارد

ما چه کردیم؟!

روز دهم

بسکتبال

تیم ملی بسکتبال ایران در آخرین بازی خود در المپیک پکن با نتیجه‌ی سنگین ۹۱ بر ۵۷ برابر کرواسی شکست خورد.

در این دیدار تیم ملی بسکتبال ایران در حالی که تا پایان نیمه‌ی اول با نتیجه‌ی ۵۱ بر ۱۶ از حریف خود عقب بود، در پایان با نتیجه‌ی ۹۱ بر ۵۷ شکست بسیار سنگینی را برابر کرواسی متحمل شد.

وزنه برداری

محسن بیرانوند دومین وزنه‌بردار ایران در بازی‌های المپیک پکن با رکورد مجموع ۳۹۰ کیلوگرم در گروه B رقابت‌ها به کار خود پایان داد.

مسابقه‌های گروه B دسته‌ی ۱۰۵ کیلوگرم با حضور ۱۰ وزنه‌بردار در شهر پکن برگزار شد و طی آن محسن بیرانوند با بالای سر بردن وزنه‌های ۱۸۰ کیلو در حرکت یک ضرب و ۲۱۰ کیلوگرم در حرکت دو ضرب در مجموع با رکورد ۳۹۰ کیلوگرم عنوان دومی گروه B را کسب کرد.

روز یازدهم

کشتی

عباس دباغی کشتی گیر وزن ۵۵کیلوگرم تیم ملی کشتی آزاد ایران روز سه شنبه در مسابقه‌های کشتی آزاد بازیهای المپیک ۲۰۰۸ پکن از گردونه مسابقات حذف شد.

عباس دباغی در دومین مبارزه خود به مصاف بسیک کودوخوف از روسیه رفت و در دو وقت متوالی و با نتیجه کلی ۷بر صفر برابر کشتی گیر صاحب نام روسیه تن به شکست داد.

از آنجائیکه کشتی گیر روس در مسابقه بعدی خود برابر کشتی گیر ژاپنی مغلوب شد، دباغی نیز شانس ادامه رقابتهای خود در گروه بازنده‌ها را از دست داد و از گردونه مسابقات حذف شد.

دباغی در نخستین کشتی خود با نتیجه ۷بر ۲بر کشتی گیر کلمبیا غلبه کرد.

مراد محمدی پس از استراحت در دور اول، در دور دوم با کشتی گیری از مصر روبرو شد و توانست در ۲ وقت با نتایج هفت بر صفر و دو بر صفر به پیروزی برسد.

محمدی در کشتی دوم خود با سعید آذربایجانی کشتی گیر ایرانی الاصل کانادا کشتی گرفت و توانست در ۲ وقت با نتایج مشابه یک بر صفر به پیروزی برسد. مراد محمدی مقابل باتیروف روس در وقت اول یک بر صفر کشتی را واگذار کرد و در وقت دوم نیز در حالی که با اندکی تلاش می توانست کشتی را به نفع خود تمام کند، با همان نتیجه یک بر صفر شکست خورد.

مراد محمدی در گروه بازنده‌ها به دیدار رده‌بندی صعود کرد در دو تایم با نتیجه دو بر صفر و دو بر یک سلیم خان و به مقام سوم دست یافت حسین اف کشتی گیر آذربایجانی را شکست داد.

تنیس روی میز

نماینده ایران در مسابقات پینگ پنگ المپیک پکن، در اولین دیدار خود در مقابل حریف ایتالیایی شکست خورد و از دور مسابقات حذف شد. افشین نوروزی در اولین دیدار خود در مقابل حریف رومانی الاصل ایتالیا با نتیجه سه بر دو مغلوب گشت، نوروزی در این مسابقه در دو گیم با نتایج ۱۲ بر ۱۰ و ۱۱ بر ۹ به پیروز شد ،و در گیم های بعد با نتایج ۱۱ بر ۷، ۶ بر ۱۱، ۱۱ بر ٤ و ۱۰ بر ۱۲ شکست خورد و با در نظر گزفتن این که رقابت ها به صورت تک حذفی برگزار می شود در نهایت با نتیجه چهار بر دو این مسابقه را واگذار کرد و از دور رقابتهاحذف شد.

دومیدانی

در ادامه رقابت های المپیک ۲۰۰۸ پکن احسان حدادی و عباس صمیمی دو پرتابگر دیسک کشورمان بعد از حضور در دور مقدماتی و نرسیدن به حد نصاب ورودی به دور فینال از دور رقابت ها حذف شدند. احسان حدادی در مجموع سه پرتاب انجام داد که در پرتاب اول ٦۱ متر و هشت سانتیمتر پرتاب کرد و در پرتاب دوم با خطا مواجه شد و در پرتاب سوم نیز با پرتابی معادل ٦۱ متر و سی چهار سانتیمتر نتوانست رکورد ورودی به دور فینال را به دست بیاورد و بعد از قرار گرفتن در جایگاه هفدهم از دور رقابت ها در عین ناباوری حذف شد. همچنین عباس صمیمی هم در این رشته در پرتاب نخست خود ۰۱/۵۸ متر را به ثبت رساند. وی در پرتاب دوم ۹۲/۵۹ متر را ثبت کرد و در پرتاب سوم نیز با پرتابی معادل ۵۸ متر و ۸۵ سانتی متر به جایگاهی بهتر از بیست و ششم نرسید.

روز دوازدهم

کشتی

مهدی تقوی ملی پوش وزن ٦٦ کیلوگرم در مبارزه اول خود «هایسلان گارسیا» از کانادا را شکست داده بود، اما در مسابقه بعدی برابر «رمضان شاهین» قهرمان سال ۲۰۰۷ جهان از ترکیه قرار گرفت که در دو تایم ۳-۰ و ۱-۰ شکست خورد.

تقوی در مرحله‌ی شانس مجدد، برابر «گیندری گارزون» نایب قهرمان سال ۲۰۰۷ جهان از کوبا قرار گرفت که با وجود پیروزی ٤ بر یک در تایم اول، تایم‌های بعدی را با نتایج مشابه ۲ بر صفر واگذار کرد تا از دور رقابت‌ها حذف شود.

در وزن ۷٤ کیلوگرم نیز «میثم مصطفی جوکار» در اولین کشتی خود نمایش ضعیفی داشت و مقابل «کریل ترزیف» از بلغارستان در دو تایم ٦-۱ شکست خورد و از المپیک حذف شد. جوکار تایم اول را ۳-۰ و تایم دوم ۳-۱ را شکست خورد

تکواندو

«رضا نادریان» در نخستین روز از پیکارهای تکواندو المپیک پکن رقابت‌های وزن ۵۸- کیلوگرم گروه مردان برگزار شد و رضا نادریان به مصاف «مارسیو فریرا» نایب قهرمان مسابقات جهانی ۲۰۰۵ مادرید از اسپانیا رفت.

سارا خوش جمال فکری تنها بانوی تکواندوکای ایران در بازی‌های المپیک، در اولین گام موفق شد برابر «قیزلان تودالی» از مراکش به پیروزی دست یابد.

در این مبارزه خوش جمال با نتیجه پنج بر صفر برابر حریف گمنام خود به پیروزی رسید. خوش جمال فکری، دومین مسابقه‌ی خود را در امتیاز طلایی به حریف چین تایپه‌ای واگذار کرد.

دوومیدانی

سجاد مرادی به نیمه نهایی رقابت‌های دو ۸۰۰ متر المپیک راه یافت اما احسان مهاجر شجاعی از صعود بازماند. سجاد مرادی با به جای گذاشتن رکورد یک دقیقه و ٤٦ ثانیه و ده صدم ثانیه به مرحله دوم رقابت های ۸۰۰متر مردان راه یافت. مرادی با وجود آن که در دسته هشتم مقدماتی به مقام ششم رسید اما با توجه به زمانی که به جای گذاشت توانست به دور بعد راه پیدا کند. «احسان مهاجر شجاعی» نیز در دوی ۸۰۰متر با زمان یک دقیقه و ٤۹ ثانیه و ۲۵ صدم ثانیه در مکان هفتم گروهش قرار گرفت.

روز سیزدهم

کشتی آزاد

فردین معصومی نماینده ۱۲۰ کیلوگرم ایران در مسابقه اول حریف مکزیکی را برد اما در کشتی دوم خود نتوانست انتظارها را برآورده کند و در پیکار با بختیار احمداف از روسیه در همان تایم اول با فن کول انداز ضربه شد. فردین در گروه بازنده‌های وزن ۱۲۰ کیلوگرم کشتی آزاد ابتدا به

مصاف «بوجی دار بویاجیر» از بلغارستان رفت که در سه تایم به برتری رسید. استیو موکو از آمریکا حریف بعدی ملی پوش ایران پیش از دیدار رده بندی بود که معصومی در آن در دو تایم هفت بر دو (سه یک و چهار یک) به برتری رسید. سپس مقابل مرید موتالیموف از قزاقستان قرار گرفت و در تایم اول در یک مبارزه پر افت و خیز ۸-۳ شکست خورد. در تایم دوم «معصومی» در حالی که یک بر صفر پیش بود، بر روی اشتباه خودش در ثانیه پایانی خاک شد و ۱-۱ بازنده شد تا پنجم شود.

رضا یزدانی ملی پوش وزن ۸۴ کیلوگرم کشتی آزاد ایران که در دور اول حریف لهستانی را برده بود و سپس برابر نوروز تمرزاف آذربایجانی ضربه شد، با شکست تمرزاف در یک چهارم نهایی مقابل گئورگی کتویف از روسیه، دیگر شانسی برای کسب مدال نداشت و حذف شد.

سعید ابراهیمی نماینده ۹۶ کیلوگرم ایران در اولین کشتی خود «مصطفی امارا» از مصر را در دو تایم داد اما، مقابل گئورگی گوگشلیدزه گرجستانی کاری از پیش نبرد و در دو تایم مغلوب شد و از دور رقابت‌ها کنار رفت.

دوومیدانی

سجاد مرادی، قهرمان و رکورددار دوی ۸۰۰ متر ایران پس از پایان تلاش ۲۴ دونده در مرحله نیمه نهایی دوی ۸۰۰ متر در جایگاه نهم قرار گرفت. در حالی که از بین ۲۴ دونده حاضر در مرحله‌ی نیمه نهایی دو ۸۰۰ متر بازی‌های المپیک تنها ۸ دونده راهی مرحله‌ی فینال می شدند، سجاد مرادی با قرار گرفتن در جایگاه نهم از صعود به مرحله‌ی فینال بازماند.

روز چهاردهم

تکواندو

ساعی در دور اول توانست به سادگی و با نتیجه هفت بر صفر از سد حریف نپالی بگذرد .وی در دور دوم به مصاف مصاف نایب قهرمان آسیا از کشور چین رفت و توانست به سختی و با نتیجه ۳ بر ۲ از سد حریفش عبور کند. ساعی در نیمه نهایی به مصاف احمدوف آذربایجانی رفت و با برتری ۴ بر ۱ تواسنت راهی مرحله پایانی مسابقات شود.

ساعی که در وقت اول مسابقه خود مقابل حریف ایتالیایی با نتیجه ۴ بر ۲ شکست خورده و تماشاگران ایرانی را برای یک شکست دیگر در المپیک پکن آماده کرده بود؛ ناگهان در نیمه دوم همه چیز را تغییر داد و نتیجه را ۴ بر ۴ برابر کرد. **وی سرانجام در وقت سوم توانست با نتیجه ٦ بر ٤ به پیروزی دست یابد و یک مدال طلا را به مردم ایران در المپیک بیست و نهم اهدا کند.**

آخرین خواندنی ها

مسئولان چین برای هر قهرمان المپیک مبلغ ۲ میلیون یوآن را در نظر گرفته اند که معادل ۲۸۰ میلیون تومان می شود.

◇◇◇

در پکن تمامی اتوبوس های در حال تردد به مانیتور مجهز هستند تا مردم رقابت های المپیک را تماشا کنند.

◇◇◇

مردم به دلیل تاثیر نامناسبی که برگزاری این رویداد مهم در اقتصادشان گذاشته، از برگزاری این بازی ها راضی نیستند. آنها معتقدند این مسابقات سبب شده تا از کار بیفتند.

◇◇◇

چینی ها معتقدند برخلاف پیش بینیشان مردم ایران اصلا استقبال خوبی از المپیک به عمل نیاورده اند؛ در حالی که آنها از جام جهانی استقبال خوبی داشته اند.

◇◇◇

به دلیل برگزاری المپیک در چین روی افزایش قیمت صنعت های مختلف در این کشور تاثیر زیادی گذاشته است. قیمت تورها در این مدت ٦۰۰ هزار تومان افزایش داشته است. قیمت هتلی که شبی ۵۰ دلار بوده به ٤۰۰ دلار و قیمت هتلی که ٤۰۰ دلار بوده به ۱٤۰۰ دلار رسیده است.

◇◇◇

رقابت‌های شنای المپیک ۲۰۰۸ پکن در حالی به پایان رسید که ۲۵ رکورد جهانی و ٦٦ رکورد المپیکی به ثبت رسید.

◇◇◇

ماتیاس اشنایدر، قهرمان وزنه برداری سنگین وزن المپیک عنوان کرد: اگر حسین رضازاده هم بود، فرقی نمی کرد. تمام تلاش خود را برای رسیدن به قهرمانی به کار می بردم. این مدال را به همسرم که چند ماه پیش در سانحه رانندگی از دست رفت، تقدیم می کنم.

◇◇◇

خالقی در فهرست مشاهیر کشتی جهان جای گرفت. ، مهدی خالقی در مسابقات جهانی ۱۹۸۲ بلغارستان موفق به کسب سوت طلایی از سوی فدراسیون جهانی شد. خالقی در ۵ دوره المپیک قضاوت مسابقات را بر عهده داشته است. وی مدرس فیلا بوده و از سوی رئیس فدراسیون جهانی درجه پروفسوری را از آن خود ساخته است.

◇◇◇

کشتی گیر تاجیکستانی بعد از شکست در مبارزه نهایی وزن ۸٤ کیلوی بازی های المپیک، از فرط ناراحتی بیهوش و روانه بیمارستان شد.

◇◇◇

قهرمان طلایی مکزیک صاحب جایزه ۲۳۰ هزار دلاری کشورش بخاطر کسب قهرمانی در المپیک ۲۰۰۸ پکن شد. قهرمان مکزیکی این رقم را در مدت چهار سال آینده و تا شروع المپیک بعدی بصورت تدریجی دریافت خواهد کرد.

◇◇◇

کمیته بین المللی المپیک برای مشخص شدن سن واقعی ژیمناست چینی از آزمایش X استفاده می کند.

◇◇◇

در پی پیروزی هادی ساعی در بازی‌های المپیک و کسب مدال طلا در رشته تکواندو، شهرداری تهران با ارسال لایحه‌ای دوفوریتی به شورای اسلامی شهر پیشنهاد داد، به پاس قدردانی از تلاش های این قهرمان ارزنده، میدانی در تهران به نام «هادی ساعی» نامگذاری شود.

◇◇◇

دوچرخه سوار هلندی در مسابقات المپیک ۲۰۰۸ پکن ناخواسته به مربی خود آسیب رساند. این قهرمان در حالی که سرگرم آماده سازی خود برای حضور در این رقابت ها بود، کنترل دوچرخه خود را از دست داد و به مربی اش برخورد کرد.

◇◇◇

در حاشیه برگزاری مسابقات دسته ۹٤ کیلوگرم وزنه برداری اعلام شد که دو ایرانی بین داوطلبان مردمی قرار دارند. امیر هومن کاظمی در رشته دکترای تخصصی طب چینی مشغول تحصیل است و سارا الماسی دانشجوی دکترای زبان چینی.

◇◇◇

لانگ پینگ، قهرمان سابق تیم ملی والیبال چین که سرمربی تیم ملی بانوان امریکا است، در جریان دیدار برابر ونزوئلا، پشت میکروفن ورزشگاه قرار گرفت و به زبان چینی، تمام تماشاگران حاضر در سالن را تحریک به تشویق تیم امریکا کرد.

◇◇◇

یک مرد چینی مادربزرگ ۹۸ ساله خود را با دوچرخه به پکن آورد. ایوشیان هویی، مرد چینی ۳۲ ساله مادربزرگ ۹۸ ساله خود را برای دیدن بازی‌های المپیک ۲۰۰۸ به پکن آورد.

◇◇◇

هشت دوچرخه متعلق به کاروان ورزش نیوزیلند که از دهکده بازیهای المپیک ۲۰۰۸ پکن به سرقت رفته بود ، بعد از درخواست مسوولان نیوزیلندی توسط شخص ناشناسی برگردانده شد.

◇◇◇

مربی تیم شنای استرالیا اعتراف کرد که برنامه‌های تمرینی محرمانه‌اش را به مربی تیم چین فروخته است.

تمام رنجها منشأ روحی دارند و علت اصلی احساس ترحم و دلسوزی نسبت به خویشتن است

● دیوژن

در حلقه رندان

حلقه دار: رضا رفیع
rz.rafie@gmail.com

در محاسن و معایب منشی فرماید

ابوالفضل زرویی نصرآباد

پسرم، در مراودات مدیر
نقش منشی، اساسی است و خطیر
منشی ات گوشواره تو بود
ویترین اداره تو بود
ویژگی های منحصر دارد
دم در، نقش فیلتر دارد
منشی از حالت نگاه رییس
از سر صبح، می دهد تشخیص
که جناب رییس، شنگول است
یا بداخلاق، طبق معمول است
به کسی، بی که هیچ بر بخورد
می تواند به پنبه سر ببرد
گربگویی: «شب است» گوید: «آه
آری، این هم ستاره، این هم ماه!»
می کند هرچه داشت، صرف رئیس
نزند حرف، روی حرف رئیس
نشنوی وقت خواب و وقت عمل
داد و فریادش از اتاق بغل
نکند هرگز از نجابت اصل
تلفن های بی خودی را وصل
پای اغیار اگر که وا گردد
دفترت کاروانسرا گردد
منشی ات گر دهد به مردم رو
هرکس و ناکسی می آید تو
چاک چرت تو پاره خواهد ماند
جدولت نیمه کاره خواهد ماند
بهر آن کس که حیثیت دارد
جنس منشی اهمیت دارد
گیرم آیینه اید و پاک و مصون
منشی ات «رابعه»، خودت «ذوالنون»
وقتی آن بدزبان توهم کرد
چه توان با زبان مردم کرد؟
گر به شیرین و نرگس و لیلا
همسرت شک کند، که واویلا!
می شود در نجابتت تردید
بعد از آن، روز خوش نخواهی دید
من که گویم بگیر، تلویحاً
منشی پیرمرد، ترجیحاً
زشت و بدخلق و بد ادا، بهتر
ناخوش آواز و بدصدا، بهتر
تا تو با یک چنین کسی طرفی
نخورد بر تو انگ بی شرفی
منشی خوب، کیمیاست، پسر
چون جواهر، گرانبهاست، پسرا!

توضیح: در زمان برگزاری انتخابات پیشین شورای شهر اصفهان، در شعارهای تبلیغاتی یکی از نامزدها این جملات را دیدم: «حل مشکل ازدواج / ریشه کن کردن اعتیاد / ساختن باغ وحش / ارزان کردن مسکن....». خوشم آمد و باید اعتراف کنم که دستمایه ابیات زیر را مدیون ایشان هستم و همیشه به او رای خواهم داد!

طنز انتخاباتی

سعید بیابانکی

گربه شورا راه یابد پای من
هرچه ویرانی است عمران می کنم
می روم هر شب به میدان های شهر
هر چه ساعت بود میزان می کنم
مشکلات شهرتان را رتق و فتق
پشت میز و پشت فرمان می کنم
کوچه های تنگ را هر شب فراخ
هرچه بن بست است دالان می کنم
چاله های شهر را چاه عمیق
هرچه دالان را خیابان می کنم
هر که شورا شد فقط این کرد و رفت
من اگر شورا شوم آن می کنم
مردها را اهل تجدید فراش
لطف ها در حق نسوان می کنم
تا کش آید پوز اعضای اوپک
نفت را فی الفور ارزان می کنم
مرده ها را می کنم ساماندهی
شهرتان را باغ رضوان می کنم
شاعران شهر را در خانه ام
هفته ای یک بار مهمان می کنم
کارگردان های با احساس را
می برم مهمان مامان می کنم
تا که پررو نق شود گردشگری
اصفهان را ارمنستان می کنم
شهردار از شهرضا می آورم
الغرض این می کنم آن می کنم
می شوم هر شب سوار بلدوزر
هر چه ناصافی است ویران می کنم
شهر تا راحت شود از چشم هیز
دیدنی ها را فراوان می کنم
می نویسم طنز بر دیوار و در
شهرتان را من نمکدان می کنم
تا که کار خلق فورا حل شود
کارمندان را دو چندان می کنم
هی تراکم می فروش را به را
یاری انبوه سازان می کنم
شهرداری را همه رایانه ای
کارها را سهل و آسان می کنم
گر رقیبانم به من فرصت دهند
چاره ی کمبود سیمان می کنم
می کنم هی کارهای خوب خوب
دشمنانم را پشیمان می کنم
هفته ای یک شب کلیسا می روم
ارمنی ها را مسلمان می کنم
می فروشم کل اسراییل را
پول آن را خرج لبنان می کنم
یک سخنرانی به نفع مسلمین
در بلندی های جولان می کنم
مثل اقشار ضعیف اجتماع
نوش جان سویای سبحان می کنم
همصدایی، همدلی ،همزیستی
با سرای سالمندان می کنم !...(۱)

پاورقی:
۱-باباجون خسته شدم....نمکی ببینید قافیه ها ته کشید....پس به من رای بدین دیگه...

پشت کنکور

داوود ملک زاده

با مشق های تنبل
چرتم می گیرد
چراغ مطالعه نمی خوابد
و تا تکلیف مرا روشن نکند
عین بز اخفش
زل می زند به خانه‌های سیاه کتاب
به عکس شاعران تاریخ ادبیات ایران
به قلیان قاآنی شیرازی
و به سبیل عباس چندم می خندد
چراغ مطالعه
سفید احمقی است
که نمی داند
چرا باید
به سیاهی ها دل بسپارد!

دیدتار

نسیم عرب امیری

«چند وقتی است تار می بینم»
همه را شکل مار می بینم
آب را ریشه دار در مهتاب
شیر را شیره دار می بینم
همه معضلات دنیا را
از گروه فشار می بینم
طعم آن چشم های گیرا را
در دلم زهر مار می بینم
بر سر یک قرار نامعلوم
دختری بی قرار می بینم
همه حرف های مردم را
روی کولم سوار می بینم
من نماد صداقتی هستم
که وفا را شعار می بینم
پسری را که عاشق من بود
لب «دریا کنار» می بینم
الغرض،دید چشم من تار است
تار را هم سه تار می بینم!

پیغامهای روشنایی

از:دکتر نوید خدادوست

فروردین

خدا را شکر که این روزها احساس راحتی می کنید و تقریباً اوضاع روی روال عادی خود افتاده است، ولی اگر راغب هستید که شرایط از این هم بهتر شود کمترین حرکت از سوی شما این است که اقدام کنید و من را به ما تبدیل کنید تا اجازه ندهید «شما» بازنده روزگار باشید و اطمینان داشته باشید که در صورت «ما» بودن هم زمانه را به زانو درخواهید آورد. البته اگر تردید را برای همیشه کنار بگذارید و مصمم عمل کنید.

نکته بعدی در مورد تغییراتی است که در ذهن دارید و می خواهید بعضی از مسائل اطرافتان را تغییر دهید اما امیدوارم به خودتان قول بدهید که هیچ وقت به امید تغییر دادن مسائل ذاتی افراد وارد معرکه نشوید که امری بسیار سخت و تا حدودی ناممکن است!

اردیبهشت

دوست خوبم! سهم هر کسی از نعمت‌های عالم بی‌نهایت است پس با صرف نظر کردن از سهم خود حق دیگران را پایمال نکنید و تا بی‌نهایت آرزو کنید و مطمئن باشید که به آرزوی شیرین و معقولانه خود خواهید رسید به شرط آنکه شما هم ظرفیت بی‌نهایت را داشته باشید. پس ابتدا دلتان را دریابید و در گوشه‌ای از زوایای دلمشغولی هایتان با عطر محبت آشنای خود و منتظر همیشگی تان را دریابید و از پاداش شکیبایی او چشم نپوشید.

در مورد سختگیری‌های شما هم باید بگوییم که لازم است گاهی اوقات به آن تعدیلی بدهید تا زحمات بی‌شمارتان کمرنگ جلوه نکند.

خرداد

خاطرات و تعلقات خاطر شما از گذشته بیشتر از آن حدی است که بتوانید آنها را کنار بگذارید، ولی بهتر است با آنها گره نخورید که باز شدنش بسیار سخت است و بدانید که آنها گذشته‌اند و آینده تغییرپذیر است.

همانطور که می‌دانید هم سختی و هم فداکاری زیادی داشته‌اید که به نظر من ارزش تجربه آن بیشتر از اینها است، پس دست دوستی تان را دراز کنید و از همین حالا مزه شادی را بچشید و تنهایی یکدیگر را پر کنید تا احساس خوبی در رگهای زندگیتان به جریان درآید. و پاسخ منفی سوال ذهنی تان را به مثبت تبدیل کنید و نفس راحتی بکشید که کار خیر تامل پذیر نیست.

تیر

در بین جمع و شلوغی تنها و غربت زده‌اید و نمی‌دانید که عشق منجی عالم است و شاید هم آن را جدی نمی گیرید، دوست خوبم! دست روی زانوی خود بگذارید و همت کنید که هیچ کس جز شما نمی تواند پنجره دلتان را به سوی آفتاب باز کند و این را نیز ملکه ذهنتان کنید که غصه خوردن مشکلی را حل نمی کند و به جای آن به قولهایی که داده‌اید عمل کنید و حقانیت خود را به اثبات برسانید.

در ضمن رقیبهایی نیز دارید که شاید باعث نگرانی شما شوند و در مقام مقایسه ممکن است دچار سرخوردگی شوید اما مطمئن باشید که رقابت عامل موفقیت و موفقیت عامل پیدا شدن دشمن است!

مرداد

به دنبال راهی هستید که خمودگی دست از سرتان بردارد و نشاط را جایگزین آن کنید، ولی اعتراف کنید که خودتان تا به حال اقدام جدی برای این موضوع نکرده‌اید، پس چطور انتظار درو کردن محصول خوب دارید درحالی که شما «هیچ» را می کارید و من اطمینان دارم اگر دانه‌ای بکارید بقیه مشکلات خود به خود برطرف خواهند شد و از لطف خدا غافل نشوید و به او توکل کنید تا هرچه خیر و صلاحتان است راس راهتان قرار دهد. و از اتلاف وقت و انجام اشتباهات تکراری دوری کنید و مواظب مسائلی باشید که شما را در شرایط خاصی قرار ندهد و به زبان عامیانه هزینه‌های گزاف پرداخت نکنید.

شهریور

به خوبی پیداست که چند صباحی بخت و اقبال پشت سرهم به شما رو می آورد و گاهی اوقات به شکل دیگر لطف حضرت دوست خودش را نشان می دهد و با تمامی اینها لازم است گوشزد کنم که تمامی اینها موقت و گذرا هستند، پس هوشمندانه عمل کنید و هیچ وقت دل به سایه نبندید و کار و کوششتان را بیشتر کنید که افسردگی و نیاز را به هر شکل که باشد از شما دور و پریشانی شبهای ظلمات را برای شما نورانی می کند.

دوست خوبم! پیروزی آن نیست که هرگز زمین نخوری بلکه آن است که بعد از هر زمین خوردنی برخیزی و حالا موقع برخاستن شماست، اما از تجربه‌ها غافل نمانید که محکوم به تکرار آن می شوید.

مهر

می گویند که از همه جا مانده و رانده‌اید و تردید شما را رها نمی کند و با وجود همه اینها دست روی دست می گذارید و تماشاگر شده‌اید، درحالی که باید بدانید تا زمانی که زنده هستید باید زندگی کنید و شرایط و چگونگی آن را نیز شما تعیین می کنید و غیر از این کار چندانی از شما برنمی آید که آن را به دیگران موکول می کنید، پس اداره امور را به دست بگیرید و خنده را فریاد بزنید که انعکاس آن شنیدنی است. در ضمن وسواس را کنار بگذارید و بدانید شادی با پول خریدنی نیست و این خود نیز می تواند انگیزه خوبی برای یک شروع جنجالی باشد و با تمامی این احوال روزهای خوب و شادی برای شما پیش‌بینی می شود.

آبان

دعای خیری پشت سر شما است که شما را از بسیاری مشکلات حفظ و نگهداری می کند که شما نیز باید منشأ آن را دریابید و شکرگزار باشید و شادی را صدقه دهید و بخواهید که خواسته‌هایتان منطقی باشد تا مجبور به توسل به غیرواقعیت‌ها نشوید. در ضمن می‌توانید طی این روزها از خلاقیت خود کمک بگیرید و شرایط استثنایی برای خود ایجاد کنید که این می تواند رمز شادی همیشگی برای شما باشد و از عجله دوری کنید تا بتوانید با تمرکز و آرامش به هدف بزنید که این روزها خیلی نزدیک به قله هستید، اما در مورد قضاوتی که پیش رو دارید کافی است اشاره کنم وجدان خود را آسوده نگه دارید.

آذر

دوست عزیزم! برای بیان منظورتان لازم است شفاف عمل کنید که گفتار چندان کارساز نیست و بارها باعث ایجاد سوء تفاهم شده است. در ضمن امیدوارم مانع از جدایی دو دوست نشوید تا شما هم بتوانید روی شانه‌های محکم عزیزتان تکیه کرده و آرامش را همیشگی کنید.

نمی‌دانم چرا این روزها به راههای غیرمستقیم علاقه‌مند شده‌اید و گاه بی‌راهه می روید که امیدوارم هرچه زودتر به عامل بروز مشکل پی ببرید و در این راه ببخشید تا بخشیده شوید و این همانی است که خودتان هم اعتقاد دارید و دیگران هم از شما چنین انتظار دارند و نباید خیلی نگران بمانید.

دی

در این روزها لازم است که محبت خود را در جمع صمیمی نزدیکان بیشتر از قبل آشکار سازید و چراغ دلتان را پرنورتر کنید تا بتوانید سنگریزه‌ها را به وضوح ببینید و من به شما توصیه می کنم که برای موفقیت در این راه از تشویق استفاده کنید که بسیار کارساز است و از ایده‌ها و نظرات دیگران نیز نترسید و تکروی را کنار بگذارید چراکه گاه کودکان هم پیشنهاد و راهکارهای سازنده‌ای ارائه می‌دهند که به ذهن بزرگترها نمی رسد.

تغییر و تحول خوبی را پیش گرفته‌اید که مربوط به یک پیشنهاد می باشد و امیدوارم از آن استقبال کنید.

بهمن

دوست خوبم! قولی داده‌اید که نمی‌دانم چرا در انجام آن تعلل دارید و امروز و فردا می کنید که این موضوع اعتبار شما را زیر سوال می برد و باعث سلب اعتماد می شود و همانطور که می‌دانید ارزش این همه جنجال را ندارد و یک خنده به هزار گریه می ارزد. در ضمن باید تاکید کنم که مراقب روح بزرگ و مهربان خود باشید که البته باید در جسم سالمی پرورش بیابد تا بتوانید پیش‌بینی خوبی از آینده خود داشته باشید.

نکته پایانی این که برای حفظ ارتباط موجود باید تلاش مثبت و سازنده کرده و همیشه آنطور که ما می خواهیم اوضاع پیش نمی رود و درک این موضوع یعنی زندگی!

اسفند

عشق همیشگی است و این ما هستیم که ناپایداریم، پس مهربان و صمیمی همانند گذشته گام بردارید و به دوستان واقعی خود اثبات کنید تغییر منفی نکرده‌اید که اینها به راستی که برای شما طلایی و ارزشمند است و همانند نردبان ترقی است که راههای صعود را هموار می کند. در مورد دلواپسی شما باید بگوییم که تردید در مورد کار انجام شده بیهوده می باشد و کافی است به خود قول بدهید که بعد از این سنجیده عمل کنید و با رفتار درست گذشته را جبران نمایید. در مورد اینکه گاهی اوقات می خواهید خنثی باشید بگوییم که حتی فکر کردن به این شیوه برای شما ناپسند می باشد چه رسد عمل به آن. شما یک انسان معمولی نیستید، به خود ببالید!

نگذارید حافظه‌تان از بار گران رنجهایی که اکنون دیگر گذشته است از پا در آید

● کریستوفر مارلو

از دریچه علم

سپهر صفادار

موسیقی ها رنگ دارند

دانشمندان می گویند برخی افراد وقتی به موسیقی گوش می دهند، رنگ می بینند.

نوع نادر «Synaesthesia»، پدیده‌ای که در آن حواس مخلوط می شوند، زمانی شناسایی شد که یک دانشجو اظهار داشت که اصواتی را از یک تصویر می شنود.

مجله نیو ساینتیست در گزارشی در این رابطه آورده است: پژوهشگران در موسسه فن آوری کالیفرنیا سپس سه نفر دیگر را پیدا کردند که این توانایی را داشتند.

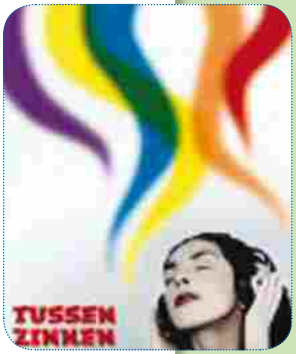

نتایج مطالعات نشان داد: اشخاصی که این قابلیت را دارند در آزمایش های تشخیص الگوهای بصری بهتر عمل می کردند. یکی از شایع ترین انواع این پدیده، توانایی درک اعداد و حروف مانند رنگ ها است.

دکتر جولیا سیمز از دانشگاه ادینبرگ در این باره می گوید: یک راه متداول برای شناسایی این افراد آن است که آنها وقتی صدای موسیقی را می شنوند، رنگ می بینند.

این پژوهشگران می گویند: برخی از هنرمندان نیز از این توانایی بهره مند بوده‌اند، مانند دیوید هوکنی که می توانست در هنگام گوش دادن به موسیقی رنگ ها را مشاهده کند.

غذاهای سوزاننده چربی

اگر می خواهید چربی های اطراف کمرتان بسوزد، غذاهایی که از نظر پروتئین و فیبر غنی باشند بهترین انتخاب هستند. آیا می دانستید هضم پروتئین انرژی بیشتری نسبت به هضم چربی نیاز دارد؟ پس هر چقدر پروتئین بیشتری مصرف کنید، بدن شما کالری بیشتری می سوازند. بنابراین علاوه بر تمرینات منظم ورزشی، شما در رژیم تان نیاز به غذاهایی دارید که چربی های اضافی را بسوزانند و به متناسب شدن میان تنه تان کمک کنند.

تخم مرغ

تخم مرغ مقدار زیادی پروتئین دارد و برای سوزاندن چربی ها ضروری است. شما ممکن است هشدارهای زیادی راجع به خطر تخم مرغ برای سلامتی تان شنیده باشید، دلیلش این است که در تخم مرغ انقدر کلسترول دارد که باعث شود شما در یک روز بیش از حد لازم کلسترول جذب کنید.

اما تحقیقات جدید نشان می دهد که رژیم کلسترول تاثیر کمی بر کلسترول خون دارد. این چربی است که دشمن شماست و سطح کلسترول مضر خون را بالا می برد. در حالی که تخم مرغ حاوی ویتامین ب ۱۲ است که عنصری کلیدی برای سوزاندن چربی محسوب می شود.

لبنیات کم چربی

طبق یک مقاله، زنانی که در یک روز سه تا چهار بار محصولات لبنی کم چرب مانند ماست بدون چربی و شیر کم چرب مصرف می کنند، هفتاد درصد بیشتر از کسانی که رژیم غذاییشان مقدار لبنیات کمی دارد، چربی از دست می دهند. همینطور کسانی که روزانه سه فنجان شیر بدون چربی استفاده می کردند، نسبت به کسانی که رژیم کم کلسیم داشتند، اضافه وزن بسیار کمتری داشتند. بنابراین نه تنها رژیم لبنی به قوی شدن استخوانهای شما کمک می کند، بلکه نقش مهمی را در سوزاندن چربی های اضافی بدن بازی می کند.

لوبیا

با وجود اینکه لوبیا معمولاً همراه با ایجاد مشکلات معدی و روده است، اما منبع غنی از پروتئین، فیبر و آهن نیز هستند. تعدادی از بهترین لوبیاها برای مصرف عبارتند از: چشم بلبلی، لوبیای سفید، لوبیا قرمز، لوبیا سبز.

مصرف لوبیایی که پخته شده و مجدداً سرخ شده را محدود کنید، لوبیای سرخ شده مقدار بسیار زیادی چربی اشباع شده و لوبیای پخته شده مقدار زیادی قند دارد. یعنی با اینکه شما با مصرف لوبیا پروتئین جذب می کنید، اما مقدار زیادی قند نیز مورد نیازتان نیست مصرف کرده اید. بخاطر داشته باشید که لوبیا را بخوبی بپزید، زیرا سیستم گوارشی قادر به شکستن بعضی از پروتئین ها نیست و ممکن باعث ایجاد ناراحتی در معده یا روده شما شود.

روغن زیتون

روغن زیتون یکی از چربی های مفید است. در حقیقت بسیار عالی است و به سوزاندن چربی ها کمک می کند و کلسترول را پایین نگه می دارد. بسیاری از افراد رژیمی بجای مصرف آب پرتقال در اول صبح، مقداری روغن زیتون می خورند.

گندم

این روزها همه از کربوهیدراتها دوری می کنند ولی باید دانست که بدن به کربوهیدراتها نیاز دارد. اگر شما کربوهیدراتها را کاملاً قطع کنید، بدن به شکلی نیاز خود را نشان خواهد داد. بعضی از آنها خوب و برای شما مفید هستند. این کربوهیدراتهای فرآوری شده است که برای شما ضرر دارد مانند: نان سفید، نان شیرینی، برنج و پاستا. راه حل آن مصرف گندم کامل است زیرا حاوی فیبر و مواد معدنی برای بدن است.

انواع گوشت

گوشت بوقلمون و گاو برای قوی کردن ماهیچه ها و سیستم ایمنی بدن مناسب است اما شما باید در مصرف آنها دقت کنید. ماهی قزل آلا و تن نیز منابع خوبی برای پروتئین هستند زیرا حاوی امگا ۳ هستند که فواید بسیاری دارد. همچنین برای قوی کردن سیستم ایمنی مفید است که باید هفته ای ۳ بار مصرف شود.

از زباله های الکترونیک چه می دانید؟

آسمان دود گرفته، رودخانه‌های پر گل و لای، زباله‌های سمی. از آنجا که دنیا در حال گذر به سمت اقتصاد نوینی است، فکر می کنیم آلودگی صنعتی چیزی مربوط به گذشته‌های دور خواهد بود. اما صنعت تکنولوژی نیز راز کوچک ناپاکی در خود دارد. او بخودی خود دارای زباله سمی است. تلفن ها و کامپیوترها حاوی فلزات خطرناکی مانند سرب، کادمیوم و جیوه هستند که اگر به دور انداخته شوند، می توانند هوا و آب را آلوده کنند. آنها زباله‌های الکترونیکی نامیده می شوند و در دنیا مقادیر بسیار زیادی از آن تولید می شود: ۲۰ تا ۵۰ میلیون تن در سال که طبق گفته سازمان ملل برای پر کردن قطاری به امتداد دور دنیا، کافی خواهد بود!

مایکل ژائو آسیب مستقیم این واقعه را دیده است. او خبرنگار است و برای تهیه فیلم مستندی راجع به تاثیر زباله الکترونیکی به شهری در جنوب چین که سالانه یک میلیون تن زباله در آن تجزیه می شود، سفر کرده است. او می گوید: من دیدم مردم خرده ریزهای فلزی را روی اجاق هایی که با زغال سنگ روشن شده بود، برای بدست آوردن طلا ذوب می کردند. این کار دود قرمز رنگ غلیظی ایجاد می کند که من بعد از چند دقیقه و قبل از سوختن چشمانم آنجا را ترک کردم. محققان محلی متوجه شدند کودکانی که در شهرکهای اطراف این شهر زندگی می کنند زندگی سخت تری دارند و از بیماری های تنفسی که با این زباله‌ها مرتبط است رنج می برند. طبق قراردادی از سوی سازمان ملل در سال ۱۹۸۹ برای کنترل زباله های خطرناک که از کشورهای ثروتمند به کشورهای فقیر وارد می شود، هر کشوری می تواند بصورت یک جانبه واردات این زباله ها را ممنوع کند، و صادر کنندگان نیز قبل از فرستادن زباله باید موافقت کشور مقصد را کسب کند. اما آمریکا که مهمترین منبع تولید زباله دیجیتال و سمی محسوب می شود، هرگز این قرارداد را امضا نکرده و کشورهایی مانند چین نیز بخاطر پول، مقادیر زیادی از این ضایعات را وارد می کنند.

پیام های رایگان

زیرنظر: سروش

بابا و مامان عزیز یک سبد گل عطرآگین، میخک و یاس، در میان دشتی از گلهای لاله تقدیمتان باد به پاس تمام مهربانی و خوبیتان.

گچساران – سجاد عوض‌زاده

سهیلای من فرزند عزیزم، دوستت دارم، همیشه در خیالم از شعله گرمتر تویی، در فراسوهای عشق، تو را دوست می دارم.

رضا اکمالی – تهران

همسرم عزیزم علی جان! وجود تو به من امید، صدایت، آرزو و نفست جان می دهد و هدیه ام قلبی پر از عشق است تا بگویم پنجم شهریور اولین سالگرد یکی شدنمان مبارک.

مرضیه علیپور - مارلیک کرج

سرکار خانم کریمیان نبودن پدر، این فرشته آسمانی ابدی، دردی بزرگ است ما را در این سوگ شریک بدانید.

گردان - برج ایساتیس

مهمترین و زیباترین آهنگ زندگی من، تپش قلب توست و قشنگ ترین روزم روز شکفتنت، همسر مهربانم محسن جان سی ام مرداد سالروز تولدت مبارک.

همسرت سودابه بیات – تهران

علیرضا جان، ۳۱ مرداد ماه سالروز تولدت را با اهدا یک سبد گل و صدها ستاره ارج می گذاریم و از صمیم قلب به اندازه یک دنیا دوستت داریم.

از طرف سودابه و فاطمه بیات و محسن روستایی

لاله و بهرنگ عزیز هزار آفتاب خندان در خرامتان، هزار ستاره درخشان در تمنایتان، عشق را ای کاش زبان سخن بود، پیوندتان مبارک.

راد عباس – تبریز

هاجر دختر عزیزم ۱۸ بهار زندگیت را صمیمانه تبریک می گوییم، موفقیت شما آرزوی همیشگی ماست.

از طرف خانواده معینی – اصفهان

مکن از غصه شکایت که در طریق طلب به راحتی نرسید آنکه زحمتی نکشید، تقدیم به کسی که شاد زیستن را به من آموخت مریم جان دوست عزیزم از اینکه با تو آشنا شدم خرسندم.

دوستدار تونگار – قوچان

بابا و مامان خوب و مهربانم هزاران شکوفه های عطرآگین بهاری به همراه یک آسمان ستاره پیشکشتان، همیشه دوستتان داشته و دارم.

فولادشهر اصفهان – ساغر نجفیان

بابابزرگهای مهربانم ابراهیم و نادر، دوستتان دارم انشاءالله صد سال زنده باشید و من از تجربیاتتان استفاده کنم فدای شما.

فرشاد گرجی محمدزاده - اصفهان

همسر عزیزتر از جانم، چهارمین سالروز پیوند سبزمان را به تو تبریک می گویم تا همیشه همیشه دوستت دارم.

فرزانه ترابی دلشاد – تهران

مادر خوبم با تمام وجود و به پاس زحمات بی دریغی که برای فرزندانت می کشی هزاران بوسه از صمیم قلب بر روی دستانت می زنم و صدها شاخه گل رز تقدیمت می کنم و دوستت داریم.

رضا، مسلم و زهره کاوش پور

مرتضی جان با تمام وجود دوستت داریم، دوازدهم شهریور روز تولدت مبارک، با آرزوی روزهای خوش برای تو عزیزترین.

از طرف پدر و مادر و الهه – کرج

همسر عزیزم بیتا جان، یک بغل رز سرخ، یک سبد ستاره، پیشکش وجودت. علی محمدم - زهرای عزیز عاشقانه دوستتان دارم.

یعقوب ریش سفید

مهدی جان بهترین صدای زندگی من تپش قلب توست ۲۸ مرداد روز تولدت مبارک از صمیم قلب دوستت دارم.

مهدی جعفری خلفلو – هفت چشمه

محبت را که هدیه خداوندی است نثارتان می کنم وجود پاکتان پرمهر و شیرینی زندگی به کامتان باد.

یک نفس یاد خداوندمنان، یک سبد خاطر آسوده و شاد، یک بغل شکوفه های آرامش سحرگاهان، یک هزار آینه پاک و روشن از جنس دعا، همگی تقدیم مهربانیهای شما پدر و مادر.

گچساران - تارا کاظم‌پور

یادت در ذهنم و عشقت در قلبم و عطر مهربانیت در تمام وجودم جاریست، عزیزم محبت را در پاکی نگاهت و صداقت را در وجود مهربانت معنا کردم و بدان که زیباترین لحظه‌هایم در کنار تو بودن است تولدت مبارک.

همسرت آزاده حیدرزاده – آمل

مجید عزیزم، الهی همیشه خندان باشی تا مظهر شادی و عشق برای همه باشی دوستت دارم.

مهناز اشرفی – گرمسار

زهرا و رضای عزیزم و یگانه خورشید زندگیتان فاطمه جان، بازگشت شما را از مکه مکرمه و مدینه منوره تبریک عرض می کنم.

علی و فاطمه عزیزم، بازگشت شما را از مکه مکرمه و مدینه منوره تبریک عرض می کنم.

خواهرت زهره کوه‌بر – قم

دوست بزرگوار و اندیشمند امید زکی زاده، قبولیت در کارشناسی ارشد را صمیمانه تبریک می گویم.

مصطفی زینلی – خرمدشت

آقای سید جواد آبسالان، به این وسیله از زحمات بی شائبه شما تقدیر و تشکر می کنم.

رسول شاهرخی – پابدانا

از مدیریت سختکوش مدرسه راهنمایی سیرج آقای علیرضا مرادی بی نهایت سپاسگزارم.

سیدمجتبی عرب‌زاده – شهداد

دوست و همکار قدیمی محمدامیر تیموری همیشه به یادت هستم و برایت بهترینها را آرزومندم.

محمد محمدی – شهداد

بابایی مهربانم، دوستت دارم و صدها گل یاس تقدیم تو باد.

فاطمه پارسا – نوق

خواهرزاده پرتلاشم محمدرضا جان تبریک صمیمانه مرا پذیرا باش امیدوارم سعادتمند شوی.

عباس زکی‌زاده – بافق

روزنامه فروش پیر کوهبنان آقای حاج اصغر شکوهی سلامتی شما را از درگاه ایزد متعال خواهانم.

رضا ابراهیمی – کوهبنان

خبرنگار تلاشگر آقای علی اصغر نامجو، از زحمات شبانه روزی شما برای انعکاس اخبار شهرستان کوهبنان سپاسگزارم.

رضا تقی‌زاده

عمه مریم مهربانم آنقدر دوستت دارم که همه لحظات را به امید دیدار تو سپری می کنم.

فاطمه پارسا – یزد

دوست گرامی محمدرضا زکی زاده ازدواجت را تبریک می گویم امیدوارم در زندگی خوشبخت شوی.

مهدی زکی‌زاده – یزد

آقای اکبر قاسمی جوری، به این وسیله از زحمات بی شائبه شما تقدیر و تشکر می کنم.

محمود حسین‌زاده – کوهبنان

خواهرزاده مهربانم مریم پارسا امیدوارم در کنار همسر روزنامه‌نگارت آقای جعفری خوشبخت و سعادتمند باشی.

لیلا – گلستان

همکار گرامی محمد فاطمی بمی، پیامت را در اطلاعات هفتگی خواندم و من هم دلم برایت تنگ شده و به یادت هستم.

اسحاق شمس الدینی – بافت

دوست قدیمی عباس دلمغانی قبولیت در کارشناسی ارشد را صمیمانه تبریک می گویم.

عبدالله قاسمی – کرمان

بهروز پورجعفری راینی دوست دوران دانشجویی دیرزمانی است که از تو بی خبرم با پیغامی مرا دلشاد کن.

محمود جعفری

معلم عزیزم آقای سیدمحمد روح الامینی دوستت دارم و بر دستان پرمهرت بوسه می زنم.

علی امیر بستکی – رشک سفلی

بهروز زحمتکش خانه بهداشت ده‌علی و آقای حسین خواجه‌پور زحمات شما را برای رفع مشکلات بهداشتی ده‌علی ارج می نهیم.

اکبر مرتضایی – ده‌علی

اگر شما هم مایل هستید حرف دلتان در مجله خودتان چاپ شود می توانید پیام خود را کلمه به کلمه فقط در فرم اصلی زیر برای ما ارسال کنید و روی پاکت بنویسید مربوط به پیام رایگان البته نوشتن امضا با نام فامیل الزامی است.

مشخصات ارسال کننده پیام ....

شاید از دروغ، مشکلی حل شود اما صد مشکل از آن می زاید

●محمد حجازی

از نگاه دیگر

سهراب صفادار

عراق –بغداد، ۲۰ آگوست: بعد از مدتها جنگ و سختی و ناراحتی به نظر می رسد این خانواده هشت نفره برای حفظ روحیه و شادابی خود اقدام به گرفتن جشن تولد برای دخترشان کرده‌اند. به این ترتیب شاید کودکان دوباره لبخند روی لبانشان ظاهر شود و لحظاتی را به شادی بگذرانند.

چین – پکن، ۱۷ آگوست: «مایکل فلپس» شناگر معروف آمریکایی پس از آنکه توانست هشتمین مدال طلای المپیک خود را کسب کند، وقتی خانواده‌اش به دیدن او آمدند اینگونه خیل خبرنگاران و عکاسان را به سوی خود کشاند. این هجوم مانند یک توفان او را در بر گرفت و حتی می بینید که از بالا هم عکاس او را مورد حمله قرار داده و در این توفان مایکل در منطقه چشم توفان قرار دارد. منتهی توفانی از نوع مطبوعاتی.

بازی در پناهگاه

گرجستان –بتیلیسی، ۱۸ آگوست: بسیاری از اهالی شهر گوریا برای فرار از منطقه جنگ‌زده، خود را به پناهگاههای مختلفی سپرده‌اند. از جمله این خانواده که در بیمارستان ارتش مستقر شده‌اند. در این میان دختربچه خانواده هنوز شیطنت های خود را دارد و از تنها وسیله بازی خود که آویزان شدن به نرده‌هاست، لذت می برد.

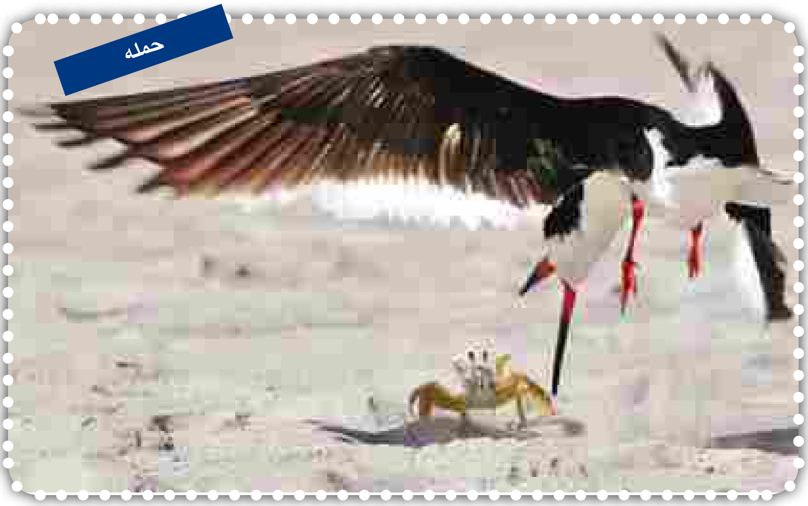

دایتونا، ٦ آگوست: به نظر می رسد که این پرنده شکاری برای به دست آوردن غذا به این خرچنگ نگونبخت حمله کرده و قصد خوردن او را دارد، اما در واقع این خرچنگ است که برای پرنده ایجاد خطر و مزاحمت کرده و خط و نشان می کشد. خرچنگ به تخمهای این پرنده خیلی نزدیک شده و پرنده هم برای حفظ جوجه‌هایش با او می جنگد.

خورشیدگرفتگی

هند –سیلیگوری، ۱۷ آگوست: خورشید گرفتگی اخیر که در بیشتر کشورهای شرق آسیا بخصوص چین به طور کامل رخ داد، سبب شد تا جمعیت بسیاری به این مناطق هجوم بیاورد. این پسرک نیز با عینک مخصوص آنقدر از دیدن این شگفتی لذت می برد که چهره او را این گونه خندان کرده است.

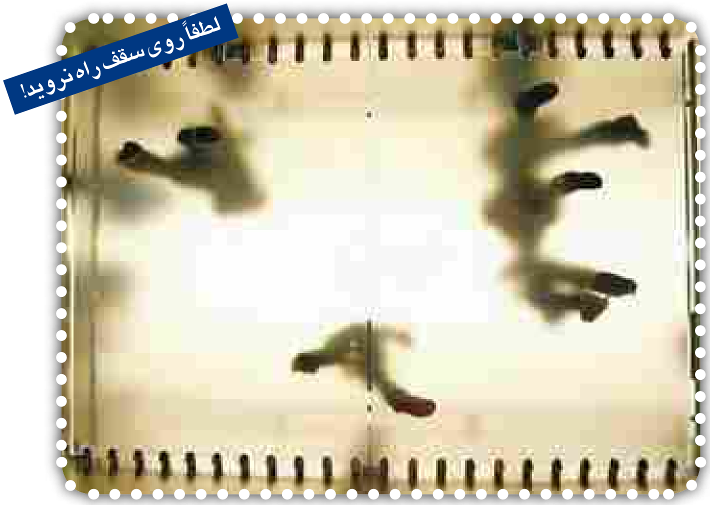

استرالیا –سیدنی، ۹ آگوست: این تصویر در یکی از فروشگاههای کامپیوتری شرکت Apple که به تازگی افتتاح شده، گرفته شده است و لازم به ذکر است در این فروشگاه از تمام امکانات روز استفاده شده ولی این پیشرفت علم ظاهراً سودآور هم نبوده زیرا با ساخت چنین سقفی برای فروشگاه مراجعه کنندگان بیشتر توجهشان به تماشای قدمهای افراد طبقه بالایی جذب می شود تا محصولات مدرن فروشگاه.

نقاشی های شما

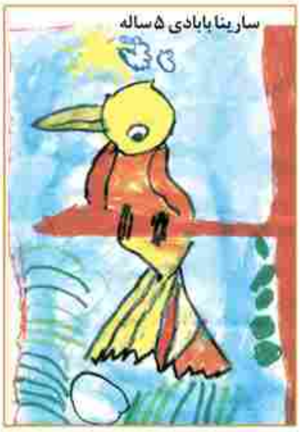
سارینا بابادی ۵ ساله

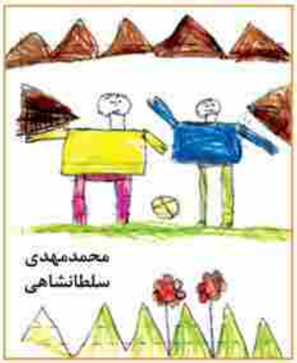
محمدمهدی
سلطانشاهی

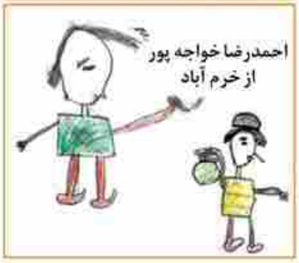
احمدرضا خواجه پور
از خرم آباد

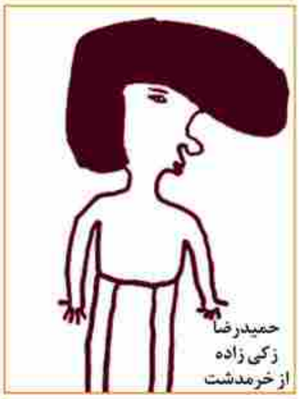
حمیدرضا
زکی زاده
از خرمدشت

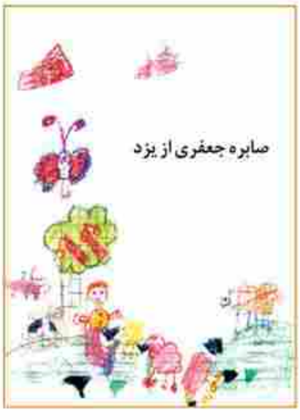
صابره جعفری از یزد

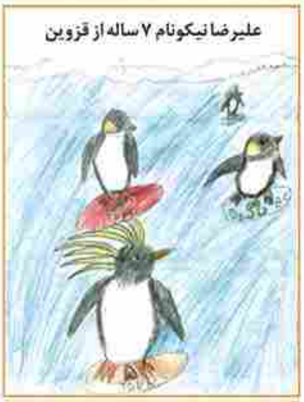
علیرضا نیکونام ۷ ساله از قزوین

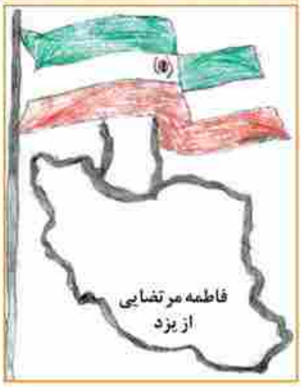
فاطمه مرتضایی
از یزد

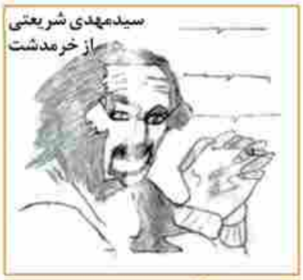
سیدمهدی شریعتی
از خرمدشت

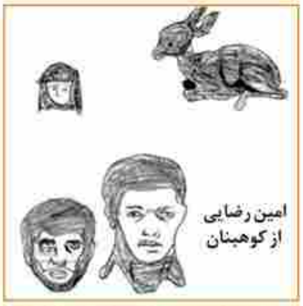
امین رضایی
از کوهبنان

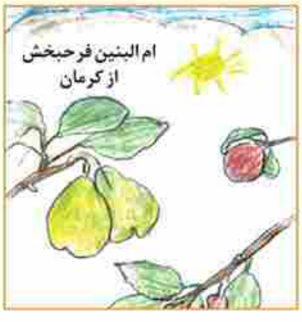
ام البنین فرحبخش
از کرمان

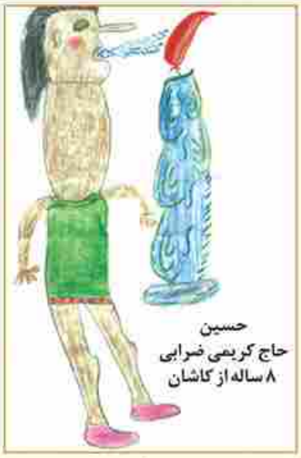
حسین
حاج کریمی ضرابی
۸ ساله از کاشان

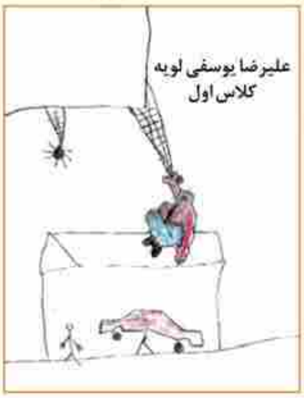
علیرضا یوسفی لویه
کلاس اول

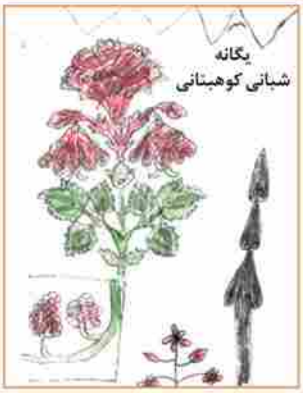
یگانه
شبانی کوهبنانی

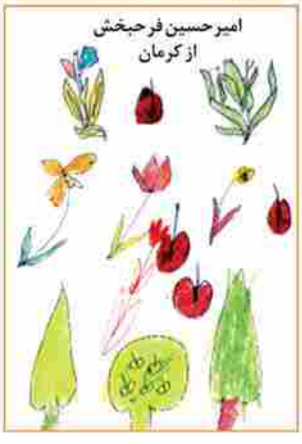
امیرحسین فرحبخش
از کرمان

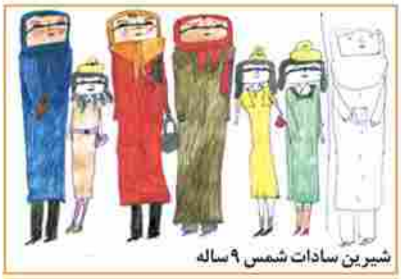
شیرین سادات شمس ۹ ساله

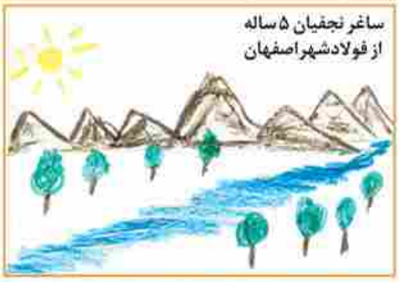
ساغر نجفیان ۵ ساله
از فولادشهر اصفهان

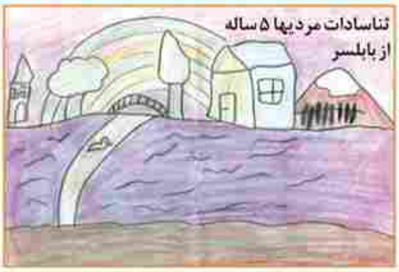
ثناسادات مردیها ۵ ساله
از بابلسر

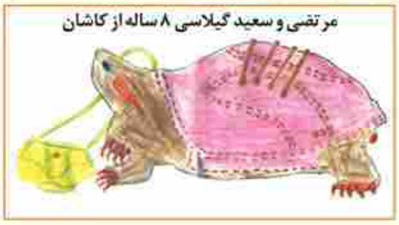
مرتضی و سعید گیلاسی ۸ ساله از کاشان

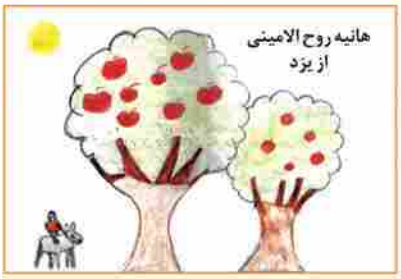
هانیه روح الامینی
از یزد

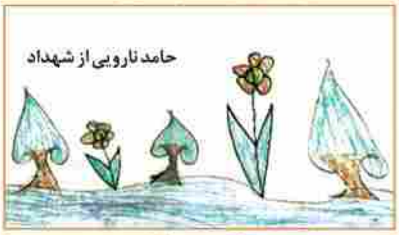
حامد نارویی از شهداد

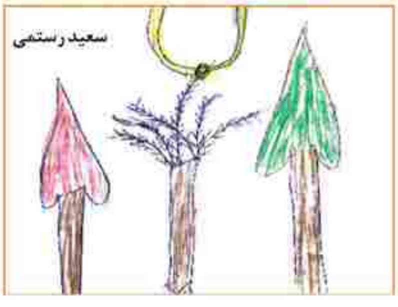
سعید رستمی

اسکارلت

scarlet

او دنیای تلویزیون را متحول خواهد کرد...

سری جدید ال سی دی ال‌جی
THE HIT NEW LCD SERIES

- وضوح تصویر 1920x1080p (FULL HD)
- کنتراست تصویر ۱:۵۰۰۰۰
- طراحی منحصر بفرد و فوق باریک
- LED با قابلیت تغییر رنگ
- بلندگوهای نامرئی با صدای سینماتیک

- تیون شده توسط متخصص افسانه ای آقای مارک لوینسون
- سنسور هوشمند تصویر
- سه ورودی HDMI
- برنده جایزه بین المللی نوآوری CES در سال ۲۰۰۸

LG Life's Good

INTELLIGENT SENSOR invisible SPEAKER HDMI FULL HD 1080P

INNOVATIONS 2008

www.lge.ir www.goldiran.ir

گلدیران ضمانت خرید شماست

مرکز اطلاع رسانی و خدمات مشتریان : ۸۴۷۳۳- (۰۲۱ تهران)